



# نرد لاس دارن شان

لاشه ي موش»

بعد از ظهر چهار ش نبه، کلاس ف وقالعاده تاريخ-  
کابوس محض!

چند دقیقه پیش می توانس تم بگ ویمک ه چ یزی ب  
دترازاین را نمی ش ود تصور کرد. اما وقتی یکی در کلاس  
را می زن د، درب از می ش ود، ومام ان را ب یرون کلاس  
می بینم، میفهمم ك ه زن دگی همیشه ه می توان  
دبدرهم بش . ود

وقتی س ر وکل ه ی وال دین بیخ برتوی مدرس ه پی  
دا می ش ود، دوت امسئله ممکن است پیش آمده

باشد. یا یکی از اقوام نزدیک به ش دتآسیب دیده یا  
مرده است، یا اینکه تویدردسر افتاده ای. واکنش فوری  
من-خ دایا کسی نم رده باش د! ب هباب ا، گ  
رت، عموه او خال ه ه او دخترخاله ها... فکر می . کنم  
هر ك دامانه امکان اس ت باش ند. ام روز صبح، زنده  
و سرحال. ح الاس رد و بیحرکت، با زبان بیرون  
افتاده؛ يك تك ه گوش ت بی ج ان ك هفق ط منتظ  
ر اس ت ت اخ اکشکن د. مراسم ت دفین گ رن ی  
ادمی . آید در تابوت باز بود. ت و را خ داکسی نمرد  
باشد! خواهش می کنم!  
تورا خدا! تورا خدا! تورا-بع د قیاف هممان را می بینم-  
سفید و عصبانی-ومی فهمم که او برای تنبیه من  
اینجا آمده است ن ه ب رای دل داری دادن  
وتسلیت. غرغری کنم، نگاهم را ب رمی گ ردانم و زی  
ر لب میگویم» گذش در آمد! «

دفتري مدير. من، مامان و آقاي دا. نلن مامان به خ اطر  
قض يه س يگار، داد وهوار راه مي اندازد. من را ديده  
اند كه پشت اتاق ك پ ارك دو چرخ هسيگار مي  
كشيدم) كهن ه ت رين موضوع تكراري كتاب ها)  
مامان مي خواه د بدان دك ه آق ايم ديراز قض يه و  
از اينك ه بچ ه ه ايمدرسه اش به چه كارهايي دست  
مي زنن دخ بر داردي ان ه. دلم ب راي آق اي دانلن  
كمي مي س وزد - او. ب اقيافه اي كه مثل پسر بچه ها  
به

نظري آي د-باي د س ر ج ايشبنشيند، با حالي  
عصبي پاه ايش راتكان بدهد و بگويد كه نمي دانسته چ  
نين چ يزي اتف اق افت اده اس ت و دربار ه قض يه پ  
رس و ج و مي كن د و فورا به اين ماجرا خاتمه مي ده  
د. دروغگ و! البت ه ك ه مي دانس تهاست. توي ه ر  
مدرس ه اي ي ك گوش هي دا مي ش و دك ه بچ ه  
ه اس يگار بگش ند. زن دگي همين اس ت. معلم ه اين

کار را تایید نمی کنند، ام ا بیش تروقتها موضوع را نادیده می گیرند. دخ و ب، واقعیت است دیگر بعضی از بچه ها اس یگار میکشند. این خیلی امن است که هتوی مدرسه کسی کارشان نداشته باشد تا زنگ تفریح و موقع ناهار جیم بشوند و دنبال کار خودشان

بروند.

مامان هم می داند! باید بدانند. زم انیخودش هم جوان بوده است- همیشه هازان دوران برایم تعریف می کند. بچه ها ای دوره ای مامان هیچ رفیق باحالا نداشتند. آن د. آگ ری کدقیقه آرام بگیرد و به گذشته فکر کند، حتم ای ادش می آید و دش چ هاتیش پاره ای بده است. آگ ر خان هبودیم، اهمیتی نمی دادم با من چه رفتاری داشته

باشد اما توي دف ترم دير مدرس ه نباي د اينط وري  
داد و بيداد کند. اختيار از دستش در رفته است- حسابي  
در رفته است.

اما اين چيزي نيست که بت وانم ب هاو  
بگويم، هست؟ من نمي تانم هورا بکشم که! هي  
مادر! تو داري آبروي هردوم ان را مي ب  
ري. پس ديگه حرف نزن! »

از اين فکر، خنده ام مي گيرد، و درستدر همين موقع  
است که مام ان خيلي خيلي کوتاه س اکت مي ش  
ود، من را مي بيند و هورا مي کشد: «تو به چه مي  
خندي؟» «وبع د دوباره ش روع ميکند- من با  
سيگار، خ ودم را ب ه کش تنمي دهم، مدرس ه مس  
ئول اين وضع است، اين چه برنامه وحشتناكي است که  
آق اي دانلن راه اندخت ه اس ت، فلان وبهمان و غيره  
و غيره!

رين - ن - ن - ن - ن - نگ!

\*\*\*

داد و هوار مامان در خان ه، ب اش لوغك اريش در  
مدرس ه اص لا قاب لمقايسه نيست. با بلند ت رين ص  
داييكه

ب رايش ممكن اس ت دارد جي غ ميكش د و  
جاروالجنج ار ب ه راه ميان دازد ك ه وحش ت ن اك  
ت ر ازآنممكن نيست. مي خواه د من را ب همدرسه  
شبانہ روزي-نه، ب ه مدرس ه نظام\_ بفرستد! چقدر  
هم كه من خوشم مي آيد؛ ه ر روز ص بح آفت ابن  
زده بي دار بش وي و قبل ازصبحانه، ص د ب ارش  
نا ب روي! اوض اعصباحانه آنجا چطور است؟ ج واب  
مي دهم «: ص بحانه آنج اگوش ت و تخم م رغ اس  
ت ي ا ماس توغلات له ش ده؟» و ف وري مي  
فهمگفتن چيزي كه از دهانم بيرون پريده چقدر  
اشتباه است. الان وقتش نيستك ه گروب ز گري دي  
سرش ناس ب اينجورش و خي ه اي تن دوت يز

خود، خودش را بد نام کند.

با همین اش اره، مام ان ك ه حس ابیصبانی اس ت، از  
خشم منفجر میشود. من خیال کرده ام کی هستم؟ می  
فهمم که آنها چقدر برای مزحمت کشیده ان د؟ آگ ر  
از مدرس ها خراجم کنند، چي مي شود؟ و بع د، آخ رین  
س لاجي ك ه تم اممادره اي دني ا دوس ت دارن د  
روکنن د «- فق ط ص برکن ت اپ درتخانه بیاید!  
\*\*\*»

باب اب ه ان داز مام ان ج وش نمیآورد، ام ا از ش  
نیدن قضیه خوش حالهم نمی ش ود. باب ه من مي  
گوي د که خیلی از این مسئله ناراحت است. میگوید  
آنه اچق درب ه من هش دار دادهاند سیگار چه  
خطرهای دارد، چطور ریه ها را داغون میکند و باعث  
سرطان می شود.



او مي گوي د «: س يگار کش يدن ك اراحمقانه اي  
است «. م ادر آش پزخانههستي (م از موقعي كه مامان  
من راز مدرس ه ب ه خان ه آورده اس ت، از آش  
پزخانه ب يرون ن رفته مگ ر ب رايثوالت رفتن).  
«س يگار کش يدن چن دش آورااست، مهلك  
است، يك كار ضد اجتماعياست چرا اين كار را مي  
كني، گروبز؟ من فكر مي ك ردم ت وعامل تر از اينهايي. «  
بدون آنكه چيزي بگويم، شانه ه ايم راتك ان مي  
دهم. چي مي ش ود گفت؟ آنها منص ف نيس تند. البت  
ه كه س يگار کشيدن احمقانه است. البته كه ب  
اعشرطان مي شود. معل وم اس ت نباي د اين كار را مي  
كردم. اما  
دوست ت ه ايم س يگار مي کش ند. م داس ت. ش ما  
هم موق ع ناه ارب ا آدمهاي امروزي همراه مي  
شويد و

درباره ي چیزهاي امروزي حرف ميزنيد. اما فقط  
سيگار نمي کشيد. اگ رغير از اين باشد که توي  
هيچ جمعي راهتان نمي دهند. و آنه اخودشان اين را  
مي دانند.

با وجود اين، س ر حرفش ان ميمانند، مثل  
ماموره اي گش تاپو رو ب ه رويم ميايس تند) گش  
تاپو: پليس مخفي آلم انهيترلي که روش هاي خشن و  
وحش يانه اي داش تند) و از منميخواهند علت کارم را  
توضيح بدهم.

چن د وقت اس ت ك ه س يگار ميكشد؟ مي  
خواهم اين را بدانم!

از وقتي بابا آمده اس ت، مام ان ب افع ل س وم ش  
خص مف رد ب ه مناش اره ك رده اس ت و درب  
اره امحرف مي

زن د ديگ ر آنق درب رايش ارزشندارم که  
مستقيم ب اخ ودم ح ر فبزند.

باب امب گوي د «: بل ه چن د

وقتا ست، گروبز؟» نمي دانم؟

چند هفته؟ چند م اه؟ ي ا بيش تر؟ ش ايد چن د ماه ام ا

فق ط روزي دوتا. مام انمي گوي د «: اگ ر ميگوي

د دوتا، منظرش دس ت کم پنج ت اشش تا است»

فري ادمي زنم «: ن ه، اين ط ورنيس ت! منظر ورم

هم ان دوتا ست «مامان در جوابم فري ادمي کش

د: «ب راي من ص دايت راب الان بر» باب اشروع

مي کند

بگويد «آرامتر» اما مامان طوري ك هانگ ار اص لا

باب احض ورن دارد، ب هفرياد کشيدن ادامه مي

دهد.

فکر کرده اي خيلي زرنغي؟ ريه ه ايترا با آن كثافت پر مي

کني که خ ودترا بکشي؟ ما تو را بزرگ نکرده ايم

کھشاهد س رطانگرفتنت باش یم! ب ه اینیکی نی از ن  
داریم ن ه ت وی اینموقعیت، نه حالا که...

بابا فریاد می زند: «بس کنید!» و م ا ه ر  
دوازج امپ ریم، باب اتقریب اهیچ  
وقتفریاد نمی زد. همیشه

وقتی عصبانی می شود، س اکت میش و د. باب اس رخ  
و برافروخت ه ش دهاست و با خشم نگاه می کند.  
اما به هر دو ی ما نه فقط به من.

مام ان س رفه می کن د ط وری ک هاینگ ارش  
رمنده ش ده اس ت. او مینشیند. موهایش را از  
صورتش عقبی زند و با خشم م ب ه من نگ اه  
میکنند. از حالت عبوسی که ب ه خ ودشگرفت ه  
اس ت متنف رم. این ط ورینی توانم به ص ورتش  
نگ اه کنم ی امستقیم با خودش حرف بزنم.  
بابا که حالا دوباره آرام گرفته است، می گ وی: «د  
من از ت و می خ واهمکه دیگر این کار را نکنی،

گروبز . ماخي ال ن داريم ت و راتني هك نيم « مام  
ان مي خواه د اع تراضكند ، اما بابا با حرکت دستش او  
راس اکت مي کن د و ادام ه ميدهد : « اما من مي  
خواهم تو قولبدهي که ديگر سراغش نروي .

مي دانم ك ه آس ان نيس ت . ميدانم ك ه ب  
ه خ اطراين قضيه ، دوستانت سر به سرت مي  
گذارند

اما

مسئله مهم اس ت . بعضي چيزه امهم تر از آن  
اس ت ك ه ام روزي وباح ال ب ه نظر ربي ابي . ق  
ول ميدهي ،

گروبز ؟ « مکت مي کند . »

البته اگر قدرتش را داشته باشي ك ه آن را کنار

بگذاري « ... »

زیر لبي مي گویم « : معلوم است کهدارم . من که  
معتاد نیستم یا يك چ یزدیگر. »

-پس ق ول مي دهی ؟ ب ه خ اطرخودت نه برای  
ما؟

شانه بالا مي ان دازم و ط وري رفت ارمي کنم ك ه نش  
ان ب دهم این ب رایمکاری ندارد ؛ به هر حال ، خودم  
هم همین خیال را داشتم .

خمیازه مي کشم و مي گویم : « اگر قرار باشد ك ه  
ش ما ب ه خ اطرشاین قدر الم شنگه راه بیندازید ،  
حتما »

بابا لبخند مي زند . مامان لبخند میزند . و من هم  
لبخند مي زنم .

بع د ، گ رت از در عقی بی خان ه وارد می شود . او  
هم لبخند مي زند - اماللبخند او پر از بد جنسی

خواهر بزرگتر مغرور است . مي پرس د: « مش کلات

کوچولوم ان دیگ ر تم امشدند ؟ « صدایش بلن د  
و هم راه ب امعصومیتی تصنی است.  
و من ف وری می فهمم - گ رتچغلیمن را به مامان  
کرده است ! اوفهمیده بود که من سیگار می کش مو  
موضوع را به مامان گفت ه اس ت.

دختره ی خرا!

ص ورتش مثل ل فرش ته ه اب رق میزند . وقتی با  
سبکبالی بر می گردد ، تندی نگاه من پشت سرش را

می سوزاند ، و یک کلمه مثل تن دریغ یر منتظر ره در  
س رم ط نین می  
اندازد...

انتقام!

من عاشق محل جمع آوری زباله های شهرم . آنجا هر  
چیز تهوع آوری پی دایمی شود . دقیق ا هم ان ج ای اس

تک ه اگ ر بخواهي د ب رایتلافي ك ر دنخي انت  
خواهت ان چ يزي پي دا کني د، بايد زير و رو کنيد.  
از روي ت وده اي زبال ه مي گ ذرم و محتويات  
کيس ه ه اي س ياه و جعب ههاي مقوايي خيس را  
زير و رو

مي کنم . مطمئن نيس تم ک ه دقيق ادنبال چي مي گ  
ردم ي ا از چ يزي ک هپيدا مي کنم چطور بايد استفاده  
کنم . پس منتظر مي م انم ت افک ريهم الهام بشود .  
بعد، دري ک کيس هپلاستيکي کوچک ، شش م وش  
م ردهي گ ر دن شکس ته پي دا مي کنم ک هتجزيه  
جسدشان شروع ش ده اس ت- عالي شد!  
م واطب ب اش ، گ رت - من دارمميآيم!

\*\*\*

س ر م يز آش پزخانه نشس ته ام و صبحانه مي خ ورم  
ص داي رادي و کمشد . به صداهاي که از بالاي پله



ها مي آيد ، گ وش مي دهم . س عيمي كنم ك ه  
نخن دم . منتظ رآتشفشانم .

گ رت ت وي حم ام خ ودش اس ت . اودست كم  
روزي دوبار دوش مي گيرد

، قبل از رفتن به مدرسه و وقتي كه از مدرسه  
برميگردد .

گاهي هم قبل از خواب دوش ميگيرد . من نمي دانم  
چرا آدم بايد اين طوري به خودش زحمت بده د ت  
اين قدر تميز باشد . ب ه نظ ر من ك ه اين يك جور  
ديوانگي است .

چ ون گ رت در م ورد دوش گ رفتنخيلي وسواسي  
است ، مامان و بابايك اتاق حمام دار را فقط در

اختيار او گذاش ته ان د . آنه اخي المي كنن د ك ه  
من ب ه اين قض يهاهميت نيم دهم . خ وب ،  
اهميتهم

نمي دهم . در واق ع ، اين ط وريخيلي هم خوب  
است . اگر گرت حمامو جا حول ه اي مخص وص  
نداش ت ك همن نمي توانستم شيرين كاري كنم . شير  
آب بسته مي شود . صداي شلپشلوپ آب ، صداي  
افتادن قطره هاي آب روي زمين ، و بعد ،  
س كوت . از ش دت هيچ ان ، عص بيشده ام . از ت  
رتيب كاره اي گ رت درحمام خبر دارم . بعد از دوش  
گرفتن- ن ه قبل از آن - حول ه اش را ازبالاي  
چوب لباسي ب رمي دارد . نमित وانم ص داي پ  
ايش را بش نوم ، ام اتوي خيالم مي بينم كه س ه ي ا  
چه ارقدم به طرف چوب لباسي مي رود .  
دس تش را دراز مي كن د . حول ه راپايين مي آورد و...

درست همين موق ع - جيغش ب ه ه وامي رود . اول  
يك جيغ کوتاه . و بعد ، چندين جيغ پش ت س رهم

يکي به داز ديگ ري . من پيال ه ش ير و ذرتم راکنار  
مي گذارم و آم اده مي ش وم ت ابزرگترين قهقهه سال را  
سر بدهم.

مام ان و باب اکن ار ظرفش وپيايسته اند و بحث  
مي کنند .

وق تي ص داي جي غ گ رت را ميشنوند ، هر  
دوش ق ورق مي ش وند و بع دب هط رف پل ه ه ا  
مي دون د - ك ه من ازهمين آش پزخانه ، س رج ايم  
، ميتوانم صحنه اش را تصور کنم .

قبل از آنکه مامان و بابا بالاي پله ه ابرس ند ، گ رت  
از حم ام ب يرون مي آيد . از اتاقش بيرون مي پرد

، جي غ مي کش د و ب ه ت ه ه ايخونيروي  
دستهايش مي کوبد و آنها را ازموهايش جدا مي کند .

سر تا پ اقرم ز ش ده اس ت . حول هخ وني را هم  
ي ك دس تي از خ ودشدر گرفته است .

مامان فریاد می زند : « : چی شده

؟ چه اتفاقی افتاده ؟ »

گرت جیغ می کشد : « : خون ! س رتا پا خونی شدم

! حول ه ام را رو سرم کشیدم ! بعد » ...

س اکت می ش و . د من را می بین دکه می خون دم . از

ش دت خون ده رو یصندلی خم ش ده ام . این خون ده

دارترین چیزی است که تا حالا دیده ام .

مامان برمی گردد و به من نگاه میکند . بابا هم

همین طور .

آنها چیزی نمی گویند .

گرت تکه ای گوشت لزج و صورتی را از لای موهایش

بیرون می کشد - ایندفع ه آرام - و ب ه آن نگاه می

کن د .

آرام می پرسد : « : ت و روی حول ه منچی گذاش تی

؟ » من روی م یز میکوبم و با ص دایی ک ه از ش دت

خن ده عجیب و غریب شده اس ت می گ ویم

« : دل و

روده ي م وش! موش ها را ... لايزباله ها ... تکه  
تکه کردم ...  
و بعد ... « آنقدر مي خندم که چيزينمانده است  
حالم به هم بخورد.

مامان خيره نگاهم مي کند .  
بابا به من خيره شده است . گرت همبه من خيره مي  
شود.

بعد-

- - تو پسره ي شپشوي!

- بقي ه فحش ه ايش را نميشنومگرت ب اس راز  
پل ه ه اپ اييني آيد . حوله را هم وسط راه  
ميان دازد . فرصت نمي کنم قبل ازآنکه به من

برسد و با چنگ و لگد بهجانم بیفتد ، واکنشی

نشان بدهم.

هره ر می خن دم و هم انطور ک ه در برابر ضربه  
هایش از خودم دفاع میکنم ، او را با اسمی ک ه  
ازش متنفر است ص د می زنم « : چیش ده، گرتلدا  
؟ » به طور معمول ، او هم در جواب این کار ، من را

گ روبیچ ص د می زن د . ام ا ح الاعص بانی ت راز  
آن است ک ه ب ه اینقضیه فکر کند.

او جی غ می کش د « : آش غال کث افت » ! بعد با  
حرکتی سریع ب ه من حمل همی کند ، به فکم چنگ

می

ان دازد و آرواره ه ایم را آنق در میکشد و بازمی کند تا  
بتواند یک مشتاز دل و روده م وش رات وی گل

ویمبریزد.

ف وري خن ده من قطع مي ش ود- ده ان پ راز  
لاش هم وش ج زوشوخي ف وق اس تثنائي من  
نب ود!

نعرهمي

كشم « : گم شو « ! و وحشيانه اورا مي زنم . مام  
ان و باب اناگه انمتوج ه قض يه مي ش وند و  
تقريب اهر دو با هم فرياد ميكشند.

-بس كنيد!

-به خواهرت لگد زن!

نفس نفس زنان فرياد مي كشم : « دختره زنجيري  
شده « ! خ ودم را از دست گرت جوشي بيرون مي  
كش مواز روي صندلي پايين مي افتم.

گرت ه ق ه ق گري ه مي كن د وهمانطور كه خون  
موش را از ص ورتو تكه هاي گوشت را از

موهايش پ اک مي کن د ، مي گوي د: «گروبيک  
حيوان اس ت » ! مي فهممکه راستي راستي دارد  
گري ه مي کن د - ي ک گري ه ج دي ودرست و  
حسابي - و صورتش مٲ لموهاي صاف و بلندش سرخ  
مي شود . اين سرخي از خون نيس ت- از شدت خشم ،  
خجالت يا ...

ترس است ؟

مامان حوله اي را که زمين افتاده بود به گرت مي  
دهد .

گرت ب از هم تک ه ه اي دل و رود هموش را  
از موه ايش ج دا مي کن د و از ش دتناراحتي هوار مي  
کشد .

او فرياد مي زن د « : اين کٲ افت ه اب ه س رت ا  
پ ايم چس بيده ان د » ! و مقداري از آن لاش مرده  
هارا به طرف من پرت مي کن د « . ت وهيولاي  
فسقلي لعنتي » ! ...



با صدای شادی می گویم : « لعنتی خودتی » ! و گرت  
به گلوی منچنگ می اندازد.

-دیگر بس کنید!

صدای بابا بلند نیست ، اما لحنش هردو ما را سر  
جایمان می نشاند.

مامان با آنفرتی علی ، خیرهنگاه می کند .  
بابا با خشم نگاه می کند . احساس می کنم تنه  
اکسی

که جنبه بامزه ماجرا را می بینم دخودم هستم .  
قبل از آنکه سیل سرزنشها بر سرم بریزد ، برای دفاع از  
خودم ، زیر لب می گویم : « فقط یک شوخی بود .  
» گرت از شدت خشم ، دندانها ایش را روی هم  
فشار میدهد و می گوید : « ازت متنفرم » ! و بعد

دوباره زي رگري ه مي زن د و ب ا ح التاندوهباري از  
آنجا مي رود.

مامان با ننگ اهي ب ه س ردي يخ من راسر جايم  
ميخکوب مي کن د و ب ه باب اهي گوي د « : ك ال،  
گ روبيچ را همينجا ننگه دار . من مي روم بالا تا ب  
بينمي توانم گرتلدا را آرام کنم يا نه. » مامان هميشه  
ما

را ب ا س م شناس نامه اي م ان ص داميزند . او تنها  
کسي است ك ه از ايناسم ها استفاده مي کند و تنها  
آدم سرتاس ر دنياست ت ك ه نمي دان د اين اسم ها  
چقدر چندين آورند.

مامان به طبقه بالا مي رود .

باب ا آه مي کش د و گوش هاش پزخانه م  
يرود . چن دت ادستمال کاغذي مي

آورد و رگ ه ه اي خ ون و ت ك ه ه ايلاشه موش را  
از کف زمين پ ا ک ميکند . بعد از دو دقيقه

سکوت که به همین وضع می‌گردد، بانگ اه  
عبوسش به من چشم میدوزد. من هنوز مردد،  
کنار صندلی واژگ و نشانه ام روی زمین افتاده ام.  
دور دهان و چشم  
ه ای بابا، خظ ه ای عمی قمیبینم-

نشانه اینک ه او واقعاً عص بانیاست، حتی عص  
بانی ت رازم و قعیك ه ب خبرش ده ب ود من س  
یگار میکشم

می‌گویی د: «: نبای د این ک ار را می‌کردی. » زیر لبی  
می‌گویم: «: بامزه بود

» .

با تشریح می‌گوید: «: نه، نبود! »!

فریاد می‌زنم: «: حقش بود! او بدتر از این راس ر من  
در آورده! او ب همامان گفت که من سیگار کشیده

ام- مي دانم كه ه ك ارخودش ب ود ! ويادتان مي آيد  
ك ه س رباهاي س ربيمن را ذوب كرد ؟



و مجله های مصورم را پاره ك رد ؟ و « پدر ب ه





آرامی ح رفم راقط ع میکن د و می گوی د « : کاره ایی  
هس تکه تو نباید هیچ وقت انجام بدهی . این کار  
اشتباه بود . ت و ب ه ح ریمخصوصی خواهرت  
اذیت ک ردی ، اورا تحق یرک ردی و  
احمقانهترساندیش . آن هم چه موقعی !  
ت و ... « س اکت می ش ود و بع دحرفش را با لحن  
ملایمی این طور تمام می کند » : او را خیلی عص  
بانیکردی « . به ساعتش نگاه می کند. « آماده شود که  
به مدرسه  
بروی . درباره تنبیهت ، بعدا ح رف میزنیم . «  
لخ لخ کنان و باش رمندی از پل ه ه اب الامی روم .  
نمی دانم از چی اینقدر ناراحتم . این یک شوخی بزرگ  
بود . وقتی فکرش را میک ردم  
، ساعت ها می خندیدم .  
و آن همه کار سخت - تکه تکه کردن موشها و  
مخلوط کردن آنه اب امقداری آب که تازه بمانند و

چسبناک بشوند ؛ صبح زود بیدار شدن ؛ وق تیگرت  
خواب بود ، یواشکی به حمام شرفتن ؛ و گذاش تن آنه ا  
س ر ج ایمناسب - همه

اش به هدر رفت!

از جلو اتاق گرت می گذرم و صدایش را می شنوم که ه  
ب ا ح ال رقت ب اریگری ه می کن د . مام ان آهس ته  
ب ا او حرف می زن د . وق تی می فهمم که هکارم چقدر  
بد بوده است ، ح ال ب دیپیدا می کنم .  
احساسم را نادیده می گیرم و غرغ رکنان می گویم « :  
ب رایم مهم نیس تکه آنها چی می گویند .

» در

اتاقم را با لگد ب از می کنم و لب اسراحتی ام را در می  
آورم « . خ وب ، شوخی فوق العاده ای بود دیگر ! »

مجازات . تا يك م اه ، بع د از مدرس هبايد در اتاقم زنداني باش م . ي ك م اهلعتي تمام ! نه تلويزيون ، نه كامپيوتر ، نه مجله ، نه كتاب - فقطكت اب ه اي مدرس ه . باب اص فحشطرنج اتاقم را هم براي مي گذارد - بابا و مامان ديوانه شطرنجانند ، اما براي من اصلا مهم نيس تکه آن را هم از دم دستم دور کنند ! در خانه ما ، شطرنج تقريبا ب هاهميت يك مذهب است .

من و گرت پشت صفحه شطرنج ب زرگ ش ده ايم . م وقعي ك ه ه رچه نوپايي ب ه س ن خودم ان فك رمي كرد چط ورتك ه ه اي پ ازل راج وركن د وكن ار هم بچين د ، م امشغول ياد گرفتن قوانين مسخرهشطرنج بوديم .

من براي غذا خوردن و حم ام اج ازهدارم پايين بي ايم ، ام ابقي ه مواقع عزنداني هستم . حتي آخر هفته ها نمي توانم از خانه بيرون بروم .



شب اول ، در تنهائي گرت راب اه رچي به دهانم مي  
آيد ص دا مي زنم.

شب بعد ، بابا و مامان سيل ناله و نفرين هاي من  
را تحمل ميکنند . بع د از آن ، آنق در از  
ملامتکردن ديگران خسته ام که با

اوق ات تلخي س اکت مي نش ينم وبرا ي وقت گذراني  
ب اخ ودم ش طرنجبازي مي کنم.

موق ع غ ذاخ وردن ، آنه اب ا منح رف نمي زنن  
د . ه ر س ه ط وريرفتار مي کنند که انگار من آنجا  
نيستم . گرت ح تي ب راي بدجنس ي ومس خره ك  
ردن هم ب ه من نگ اه نميکنند - ك اري ك ه معم  
ولا وق تي م وردغضبش هستم انجام ميدهد.

اما مگر من چه كار ك رده ام ك ه اينقدر بد است ؟  
قبول دارم ، ش و خيخركي ناجوري ب ود و مي دانس

ت مکه م راب ه دردس ر مي ان دازد - ام اواکنش  
آنها ديگ ر خيلي خيلي خيليتند است . بله ، من  
ك اري ك ردم ك ه گ رت جل و هم هخجالتزده ش د  
، ام امنص ف باش يم، خ ودم هم از چ يزي ك ه  
پيش آمدغافلگير ش دم . ولي اين ي ك ش  
وخيخصوصي ، فقط بين خودمان ، ب ود.  
آنها نبايد قضيه را اينقدر بزرگ كنند. حرف بابا تو  
سرم مي پيچ د - « آنها م چ ه موقعي » ! خيلي ب  
ه حرفش فكر مي كنم . و حرف هايما م ان ، وق تي  
ك ه ب ه خ اطرس يگار كشيدين من جنجال راه  
انداخت ه ب ود ويدر ساكتش كرد « به اين يكي ني  
از ن داريم ، ن ه ت وي اينموقعيت ، نه حالا كه »  
منظ ور آنه اچي ب ود ؟ درب اره چي حرف مي زدند ؟  
زم ان چ ه ربطي ب اچيزهاي ديگر دارد ؟  
بايد خبرهايي باشد چ يزي غ ير ازلاشه موش .

کلی از وقتم را به نوش تن میگذرانم . یادداشت  
تهای روزان ه، داستان ، ش عر . س عی می کنم  
ی کنقاشی

خنده دار بکشم " گروبزگریدی " س وپر قهرم  
ان! ام ات وینقاشی ، کارم هیچ خوب نیست.

ت وی چیزه ای دیگ ر به تر نم ره میگیرم خیلی  
بهرتر از نمره های گرتصورت بزنی ، كه همیشه ی  
ادش میاندازم اما من همه جور ذوق هنریدارم.

یک عالم شطرنج بازی می کنم .

بابا و مامان نسبت ب ه ش طرنج خیلیتعب دارند .

توی هر کدام از ات اق هایم ان ، ی ك دست ص  
فحه ومهره های شطرنج وجود دارد و آنها بیشتر شبها  
با همدیگر یا با

دوستانش ان از باش گاه ش طرنج، چن دست ب

ازی می کنن د . من وگرت را هم وادار می کنند که

شترنج بازي ك نيم . اولين خ اطراتكودكي من مال  
زمانی اس ت ك ه ي كقلعه سفید را مي مكيدم و پدر  
ب رايمتوضیح میداد كه اس ب چط ورح ركتمي كند.

من فق ط يكي همس ن خ ودمرا ميت وانم  
شكس ت ب دهم ت وي مس ابقه ه اي  
محلهميشه برنده ام اما

بازيم به خوي مامان و باب اي اگ رتنيس ت . گ رت  
در مس ابقه ه ايكش وري برن ده ش ده اس ت و  
خيليراحت مي توان د از ه ر ده ب ازي ب امن ، نه تا را  
ببرد . من در همه عمرمتا حالا فقط دو بار از مامان  
ب رده ام . ام ا باب ا هيچ وقتنتوانستم شكستش  
بدهم.

از اول زن دگيم ت ا ح الا ، اينبزرگترين موضوع بگ  
و مگ وي من ب آنها بوده است . بابا و مامان هيچ  
قوت ب ه من فش ار نمي آورن د ك هدر درس ي ا

بازيه اي ديگ رخ و بباش م ، ام ادر م ورد ش

طرنج هميشه

سخت گيرند . آنه ا و ادارم مي کنن دکه کتابهاي ش

طرنج بخ وانم و فيلمهاي وي ديوي مرب و ط به

مس ابقاتش طرنج را تماشا کنم .

م ا موق ع غ ذا خ وردن و در ات اقمطالع ه باب اهم

هميش ه بحث ه ايمفصلي درب اره ب ازي ه ا و

قهرم انهاي مش هور ش طرنج دني اداريم ، و در باره

اينکه من چطور مي توانم بازيم را بهتر کنم . آنه امن را

پيشم ربي مخص و ص ش طرنج مي

فرستند و مدام و ادارم مي کنند که

در مس ابقه ه اش رکت کنم . مندر باره اين موضوع با

آنه اخيلي بحث کرده ام خوب ، ت رجيح مي دهم ك

هاوق اتم را ب ه تماش اي تلويزي ون وب ازي فوتب

ال بگ ذرانم ام ا آنه هميشه خيلي جدي با من

مخالفت کرده اند.

قلعه سفید ، سرباز سیاه را می زند و وزیر سیاه را تهدید می کند . وزیر سیاه حرکت می کند تا به ج ای ام نی برس د . من هم ب اس بمتعقبش می کنم . وزیر سیاه دوباره حرکت می کند هنوز در خطر است.

ب از ی بچ ه گان ه ای اس ت من پنج حرکت جلوتر ، وق تی س ر و کل ه اش ظاهر ش د ، هم می توانس تم ك ارشرا تم ام کنم ام اب رایم اهمی تیندارد . حمله متقابل من به ش یوه ایپیش پا افتاده

است « . شما تلویزی ون و ك امپیوتر مرا از من می گیرید ؟ من را اینجا تنه امی گذارید ؟ باشد منهم

چنان ش طرنجی ب از ی می کنم ك هبدر از آن توی دنیا نباش د . ببینی دخوش تان می آی د ؛ باب اس رجوخه، فرمانده مامان ؟ »

مي دانم كه هل وك اس كاي واك ر همبراي مقابله با  
امپراتوري شيطاني ، ي ك س تاره م رگ رانا بود نكرد  
، ام اخ وب ، هر كس باي د ازي كجايي شروع كند  
ديگر!

توي آينه ، موهايم را نگاه مي كنم.  
سيخ سيخي ، ش ق ورق ، قه وه ايمایل به سرخ .  
موهاي پدر هم وقتي جوان بود تا قبل از آنك  
هخاكس تري بش ود همین رن گ راداشت . او مي  
گويد پانزده يا

ش انزده س اله ب وده اس ت ك ه تغي ير رنگ موه  
ايش ش روع مي ش ود . ب همين دليل ، اگر من اين  
ويژگي را از او به ارث برده باش م ، ش ايد ت اس  
هچهار سال ديگ ر تغي ير رن گ موه ايمشروع بشود.  
خوشم مي آيد كه چن دتار خاكستري هم لاي موهايم  
داش تهباشم ، نه اينكه مثل بابا همه موهايمخاكستري

بشود فقط مق داري ازموهائيم . و دوست دارم كه  
اين چن دتار خاكستري لاي موهائيم  
پراكنده باشد نمي خ واهم كه ه م ث لراسو ، وسط  
موهائيم يك دس ته م ويسفيد داشته باشم ! من  
بزرگتر از سنم نشان مي دهم ازبيش تر دوس تانم ق  
د بلن دتر وعض لاني ت رم . قياف ه ام م ث ل  
آدمبزرگ

ها به نظر نمي آي د ، ام اگ ر چن دتار موي خاكس  
تري داش ته باش م ، شايد بتوانم در جاهاي نيمه  
تاريك ، خ ودم راي ك آدم ب زرگ ج ا ب زنم مثلا در  
س ينماهايي كه ه ت ابلو " ورودافراد زير 18سال  
ممنوع!

"دارند.

در بازي ش ود . گ رت ب البخن ديخجولانه به ات  
اق مي آي د . من ن وزدهروز از محكوميتم را گذرانده



ام ، و باهم ه وج ود از گرتل داي گروتس کمتنف رم .  
او آخ رين کس ي اس ت ک همي خواهم ببينم .

برو بیرون!

گ رت مي گوي د « : من آم ده ام ک هآشتي کنيم . »

با خشم و بد اخلاقي مي گويم : « ديگر خيلي دير  
است . از مج ازاتم فق ط ي ازده روز ديگ  
رمانده .

ت رجيح مي دهم اين چن د روز را همهمين جا بم انم  
« س اکت مي ش وم .

گرت يك

کيسه پلاس تيکي در دس ت دارد . ي کچ يز س فيد ت  
وي کيس ه اس ت . ب اسوءظن مي پرسم « : اين  
چيه ؟

«

مي گويد « : يك هديه آشتي کن ان ت اتن بيهت تم ام  
بش ود » . و بس ته راروي تختم مي گذارد .

از

پنجره ، نگاهی به بیرون مي اندازد. پرده ه ا بازن د . س  
ه چه ارم م اهبالاي قاب پنجره مي درخشد .  
چندمهره شطرنج ك ه قبلاب ا آنه اب ازيمي کردم ،  
لب پنجره است .

گرت مي لرزد ، و بعد برمي گردد.

مامان و بابا گفتند که مي ت وانيبيرون بي اي تنبي  
ه تم ام ش ده.

آنها زودتر تمامش کرده اند.

از اتاق بیرون مي رود.

گیج و سر در گم ، کیسه پلاستيكي راپ اره مي کنم . ش  
لوارك و ج وراب ويك پيراهن باشگاه



توتنه ام ه ات اس پور . حس ابي گيجشده ام . سوپر  
اس پور ه اتيم م وردعلاقه من هستند ، قهرمان هاي  
فوتباليست من . ت اقب ل از آنك ه منبه سن بلوغ  
برسم و رشدم ناگهاني زياد بشود ، مامان با شروعهر  
فصل ، ي ك دست از آخ رين ط رحكفش و لب اس  
آنه ارا ب رايم ميخري د . ام ابع د از آن ديگ راز  
اينچيزها براي من خريد تا رش دم متوق فبشود آخرين  
كفش و پيراهني را كه براي من خريد ، يك ماه بعد  
براي من كوچك شدند .

اين ب راي گ رت باي د خيلي گ رانتم ام ش ده  
باش د اينه اط رحجديدن د ، ن ه لب اس ه اي  
فصل گذشته .

اولين ب ار اس ت ك ه گ رت غ ير ازكريسمس و روز  
تول دم ب ه من هدي همي دهد . بابا و مامان هم تا

حالا هیچوقت در اج رای تنبی ه کوت اه نیام دهبودن  
د در این م ورد ، آنه اخیلیسختگیرند.

معلوم است اینج اچ ه خ بره ؟ س هرروز بعد از  
آزادی پیش از موعد من.

گفتن اینکه همه چ یز عجیب است ، شدت قضیه  
را اصلا

نشان نمی ده د . فض ای خان ه مث لوقتی است  
که گرن مرده بود .

مامان و بابا مثل ربوت این طرف و

آن طرف می روند و خیلی ح رفنمی زنن د . گ رت ی  
ات وی ات اقشمشغول نظافت است یا توی آش

پزخانه خ ودش راب اش یرینیخفه می کند و بی وقفه  
ش طرنجب ازی می کن د . مث ل آدم ه ایمعتاد

شده است . این خیلی خیلی غ یرطبیعی است .

مي خ واهم درب اره قض يه از آنه اس وال کنم ، ام ا  
چط وري ؟» مام ان ، باب ا م ريخي ه اش ما  
راتسخير

ك رده ان د ؟ كس ي م رده ك ه ميترسيد به من  
بگويد ؟ هم ه ش ما ب اهم مريضي فلك زدگي  
گرفته ايد

»؟

از ش وخي گذش ته ، من ج دا ميترسم . آنه ا رازي  
دارن د ؛ ي ك خ بربد ، كه آن را از من مخفي مي كنن  
د . ام ا چ را ؟ قض يه ب ه منمربوط است ؟ آنها  
چيزي مي دانند كه من نمي دانم ؟ نكند

... نكند...

(بگ و ديگ ر دل و ج رئت داش تهباش ! حرفت  
را بزن) !

نکند من دارم مي ميرم ؟

احمقانه است ؟ حساس یتم بي م ورداس ت ؟ زي ادي ب ه قض يه فك ر ميکنم ؟ شايد . اما آنها در تنبيه من تخفيف دادند . گرت به من هديه داد . و هر سه نفرشان طوري شده اند کههانگار همین الآن زیر گريه مي زنند .

گروبز گريدي دارد مي م يرد ؟ ت ويتعطيلات ، يك بيماري مرگب ار گرفت هام ؟ يك ضايعه مغزي ك ه از بچگي داش ته ام ؟ ي كسرطان خيلي خيلي بد ؟ چه توضع ديگ ري مي توان د وج و دداشته باشد ؟

\*\*\*

نظرت درباره ي باله چيه ؟

من ص حنه ه اي تماش اي فوتب ال را مي بينم . هم راه باب ادرات اقلويزيون هستم . با شنيدن

پیشنهاد عجیب و غریب منتظره باب ۱، گ و شهایم تیز  
می شوند، و شانه بابا میاندازم. بعد با پی حوصلگی می  
گویم: «چرند است.»

فکر نمی کنی کار هنری فوق العاده‌ای باشد؟ هیچ  
وقت دوست نداشتم تهای خ و دت امتحانش کنی؟  
دوست تندی روی دریاچه قو بلغزی یا با پی کفندق  
شکن شیرینی بخوری؟ می زنی زیر خنده می گویم: «  
شوخی می کنی؟»

باب البخن د می زنی: «فقط میخواسم نظ  
رت را ببانم. ببه من پیشنهادش د که ببای  
یک نم ایشفوق

العاده که رفتی با ما می ش و دچندتا بلیت  
بخرم. من سه تا خری دم انتظار چنین واکنش پر  
شوری را از تو داشتم! اما اگر بخوای که با ما بیایی،  
می توانم یک بلیت دیگر رجورکنم

« .

محال است!

باب اگل ویش را ص اف می کن د و میگوی د : « هر  
ط ورم ایلی . نم ایشخارج شهر است و شب  
دیروقت تم ام می ش ود . ب رای م ، راحت تر است  
ك ه شب رات وی ی کهتل بمانیم . »  
هیج انزده می پرس م : « بی نی منتوی خانه تنها می  
مانم؟ »

هرهر می خندد و می گوید : « دیگر این قدر  
خوش اقبال نیستی

. من فکر می کنم تو آن ق در ب زرگش ده ای ك ه از  
ی ك پادگ ان م راقبتکنی ، اما ش ارون ... « مام انم...  
« نظر دیگری دارد و نگران است . ت و باید پیش عمه  
کیت بمانی . » با غرولند می گویم : « کیت ماقبلت  
اریخ ن » . ه عم ه کیت فق ط دوسال از مامان  
بزرگ تر است ، اما مثل ی ك زن ن ود س اله زن



دگي ميکند . يك تلويزيون سياه و سفيد داردك ه فق  
ط موق ع اخب ار روش نش ميکند. بقي ه وقت ه ا  
رادي وگ وش ميدهد. به شوخي مي گويم : « ب ه ج  
اي اين ك ار مي ش ود خ ودم رابكشم؟»

بابا ناگهان با ناراحتي و تغيري غ يرمنتظ ره مي گوي د  
« : ديگ ر از اينشوخي ها نكن ! » با رنجيدگي  
ب ه باب ام اتم مي ب رد و او زوركيلبخند مي زند « .  
متاسفم . س ركار، روز سختي داشتم . پس با كيت  
قرار مي گذارم. »

گيج و سکنديري خ وران ب يرون ميروود انگار خيلي  
عصبي است .

به اندازه يك دقيقه ، اوضاع

ع ادي ب ود ، من و باب اس ر ب ه س رهم ديگر مي  
گذاش تيم و من هم هنگراني هاي اخيرم را فراموش  
کرده بودم . اما حالا دوباره هم ان نگ رانيها به ط رفم

هـج و م ي آورن د . اگ رقرار نيست كه بلايي سر من  
بيايد ، پس چرا او از شوخي مندر باره مرگ آن قدر  
ناراحت شد ؟ كنجك او و نگران ، دزدكي ب ه ط رف  
در مي رومو وقتي بابا تلفني با عمه كيت ح ر فمي زند و  
موض وع ش ب مان دن من پيش او راتوضيح مي دهد  
، گوش مي ايستم .

در گفت و گوي آنها هيچ

چيز مشكوكي نيست . بابا درباره منط وري ح رف نمي  
زن د ك ه ب ه نظ ر بيايد روزهاي آخر عمرم  
باشد . حتي حرف ه ايش را ب اي ك « مويد باشي »  
تكيه كلام كهنه اي ك همعمولا در مكالمات  
تلفني اش به كار مي برد تم ام ميكن د . تقريبات از گ  
وش ايس تادنمنصرف مي شوم و مي خواهم دوباره به  
سراغ ص حنه ه اي هيچ انيفوتبال بروم كه ص داي  
خيلي آهس تهگرت را از بالاي پله ها مي شنوم .

گروېز نېمې خواهد بيايد ؟ باب ا هـ ب ا ص دايي  
آهس ته ج و اب مي ده د

« : نه. » قطعي است ؟ بله ، او پيش

کيت مي ماند . فقط ما سه نفر هستيم .

نمي ش ود ت ا م اه ديگ ر ص برکنيم ؟

بهرتر است الان تمامش کنيم عقبانداختنش زيادي

خطرناک است .

من مي ترسم ، بابا .

مي دانم ، عزي زم . من همميترسم .

سکوت .

مام ان من را دم خان ه عم ه کيتپياده مي کند . آنها

جلو در ، کمي باهم حرف مي زنند ، اما مامان

عجله دارد و گفت و گ و را کوت اه ميکند . مي گويد

که عجله دارد ، وگرن هبه برنامه دير مي رسد .

عم ه کیت ح رف مام ان راب اور میکند ، اما من فهمیده ام که این حرفها ساختگی است . نمی دانم که مامان و بقیه امش ب چ ه برنام های دارند ، اما آنه اخی ال ندارن دب هتماشای یک مشت آدم ادا و اطواری بروند که مثل عروس ک ه ایشق و رق این طرف و آن طرف میپزند.

مام ان می گوی د « : عم ه ات را اذیت نکن » . و یک دسته از موهایکنار پیشانی من را تاب می دهد .

دروغی می گویم « : نمایش خوشبگذرد . » مام ان بغلم می کن د و من را میبوسد . یادم نمی آید ک ه آخ رین ب ارکی من را بوسیده است .

موضوع باید خطرناک باشد .

مامان با صدای گرفته ای شبیه ه قه ق می گوی د « : دوس ت دارم ، گروبیچ ! »

حتي اگر از قبل خ بر نداش تم گهي كمسئله خيلي  
خيلي بد در ميان است، ترس ي ك ه در ص دايش  
حس مي كنمي توانست من را هشيار كند.

ب ه خ اطر آم ادگي قبلي ام ميت وانم نيش م را ب  
از كنم و مٲ لهامفري بوگارت جواب بدهم : « من  
هم

دوستت دارم ، عزيزم. »

مامان ماشين را راه مي اندازد و ميرود . فكر مي كنم  
گريه مي كند.

عم ه كيت ب البخن دي س اختگي ميگوي د :  
خان ه خ ودت اس ت . راحتباش . الآن براي خودمان  
يك ديگ چاي درست مي كنم . چ يزي ب هشروع  
اخبار نمانده. »

بعد از اخبار ، ع ذرخ واهي مي كنم.  
ترش كردن معده نياز به استراحت.

## عمه کیت و تا قاشق

بزرگ روغن م اهی ب ه خ وردم میده د و بع دم را  
ب ه رختخ و اب میفرستد.

پنج دقیقه منتظر میمانم تا اص دایملایم فران ک  
س یناترا را بش نوم عمه کیت ماقبل تاریخ عاشق  
ترانه چشم آبی پیراس ت و همیشه ه ت ویرادی و  
دنب الش می گ ردد . وق تیصدای کیت را می شنوم  
ک ه هم راهرادی و این تص نیف ق دیمی را  
میخواند ، یواشکی از پله ها پ این میآیم و از در  
جلویخانه بیرون

## می روم.

نمی دانم چه ه اتف اقی دارد میافتد ، اما ح الا ک  
ه می دانم ق رانیست من را توی مس ئله دخ  
التبدهند ،

مصمم هس تم كه ت ا آخ ر م اجرا همراهش ان  
باش م . ب راي م اهمي تيندارد كه آنها درگير چه جور  
مشكلي هستند . قضيه هر چق در هم كه ه ب دباش  
د ، من نمي گ دارم كه ه باب ا ومام ان و گ رت م را از  
خودش ان ج داكنند . ما يك خانواده ايم .  
بايد هم ه ب اهم ب امس ائل روب ه روبش ويم .  
اين چ يزي اس ت كه باب ا ومامان هميشه به من ياد  
مي دادند .

پياده توي خيابان ه ا پيش مي روموشش كيلومتر  
فاصله تا خانه را بابتيرين سرعتي كه براي م ممكن  
است پشت سر مي گذارم .

آنها هر جايي ممكن است باشند ، اما من جست و  
جويم ارا از

خان ه ش روع مي كنم . اگ ر آنج اپيدايشان نكردم  
دنبال س رنخ ه اييمي گ ردم ك ه من راب ه  
محاحتمالي آنها هدايت مي كند.

ب ه ح رف باب افك ر مي كنم ك ه ميگفت مي  
ترس د . مام ان هم وق تيمن را مي بوسيد ، مي لرزيد .  
صداي گرت هم ، وق تي روي پل ه ه اح رف مي زد ،  
عجيب ب ود . از ش دتترس ، دل و رده ام به هم مي  
پيچد . آن را نادیده مي گيرم و سرعتم را باز هم زي اد  
مي كنم ، وسعي مي كنم مزه روغن ماهي را از دهانم به  
بيرون تف كنم.

خانه . پ رده ه اي ات اق مام ان و باب اك املا بس  
ته نيس تند و از لاي آنه اباريکه اي نور ديده مي شود .  
اين به معني بودنش ان در خان ه نيس ت مامان  
هميشه براي ترساندن دزد هايك چراغ را روشن مي  
گذارد



یوآش کي پش ت خان ه مي روم و ازینج ره گ ارآژ ،  
ت وي آنج اس رك میکشم . ماشین داخل گاراژ است  
. پس آنها خانه اند .

اینج اهم ان نقطه ه اي اس ت ك هماجرا درست  
و حسابي ش روع ميشود ح الا " قضيه " هر  
چي ميخواهد باشد.

بي س ر و ص دا ، ب ه در پش تي خان هنزدیک مي  
شوم . دريچه ورود سگ رابا فشار باز مي کنم و به  
صداهاي داخل خانه گوش مي دهم .

هيچ صدائي . من هشت س اله ب ودمکه آخرين  
سگمان مرد و مام ان گفت ك ه ديگ رهيچ

وقتاجازه نمي دهد سگ ديگري به خانهبياي د آنه ا  
هميش ه ت وي خياب انکش ته مي ش دند و ح ال  
مام ان ازدفن کردنش ان ب ه هم مي خ ورد.

هر چند وقت يك بار ، بابا

مي گويد که بايد دريچ ه ورود س گ رامبخک وب کن  
دي اص لا در پش تي راعوض کند ، اما تا حالا  
که اين کار را نکرده اس ت . فك ر ميکنم باب اهن وز  
پيش خ ودش امي دواراست که مامان نظرش را عوض  
کند.

آخر ، بابا عاشق سگ هاست.

وق تي خيلي کوچ ك ب ودم ، ميتوانس تم چه ار  
دست و پ از ايندريچه بگذرم . مامان هميشه پايم  
رابه پاي هم يزمي بس ت ت ا ق وتي ك هحواس ش  
نب ود ، من بي خ بر از خان هيرون نروم . حالا گنده  
تر از آنم که بتوانم از دريچه رد بشوم . ب همين دلي  
ل ، زرس نگ ه رمي ش کلس مت چپ در را مي گ  
ردم ت ا کلي ديدي را پيدا کنم.

هوای آشپزخانه سرد است . نباید اینطور باشد تمام روز آفتاب تابی ده و حالا هم شب گرمی است ام انگ اروسط یخچال های ی ک س و پرم ارکتایستاده ام . یواشکی به طرف دره ال می روم ، می ایستم و دوباره گوش می دهم . هیچ صدایی .

از آشپزخانه بیرون می روم ، به اتاق تلویزیون سر می زنم ، به اتاق نشیمن نگاهی می اندازم ، که مام آن خیلی دوست داشت تني و پ رنقش و نگ ارت زینش ك رده است من و گ رت بجز مواقع خاص ، هیچ وقت اجازه نداریم اینجا پی اییم و بالاخره اتاق مطالع ه باب ا . اینج اهم کسی نیست و همه جا به سردی آشپزخانه است .

وقتی می خ واهم از اتاق مطالع هیرون بیایم ، متوجه چیز عجی پی میشوم که برمی گردم و دوباره

نگاهش می‌کنم . يك ص فحه ش طرنج گوش هاي

افتاده است . شطرنج نفیس بابا.

مهره هاي اين

ش طرنج را ب ر اس اس افس انه ه ايشاه آرتور

ساخته اند . آنها را هنرمند معروفی در قرن نوزدهم با

دست کن ده ك اري ك رده و تراش یدهاست . خیل

قیمتی است . باب اهیچوقت قیمت واقعی آن را به

مام انگفته است جرئت نکرده که بگوید!

به طرف صفحه شطرنج می روم .

صفحه ای به ض خامت ده س انتی م ترکیه از مرمر

تراش یده ش ده است . منهمین چن دهفت ه پیش

روی ص فحهص اف و ص یقلی آن ب ا باب اش

طرنجبازي کردم . حالا

خراش یدگی ه ای زش ت و س وراخهاي عمیقی

رویش دیده می شود .

تقریبا مثل خراش ناخن اما هیچ آدمی نمی تواند مرم

ر س خت رابا ناخن بکند و خراش بدهد .

همه آن مهره ه ای ظری ف و خ و شتراش هم ناپدید

شده اند .

صفحه خالی است.

از پله ها بالا می روم . ب ا ح التیعیبی ، عرق می

ریزم .

انگشت ه ایم را محکم جم ع ک ردهام . وقتی

نفس می کشم ، بخ ار ده انم م ث لمه جلو چشم

هایم را می گیرد .

قسمتی از وجودم می خواهد که دم را روی کولم

بگذارم و فرار کنم . من نبای د اینج ا می ب ودم .

لازمیست اینجا باشم . اگر برگردم

و بروم هم کس ی نمی فهم د . اگر...

يك لحظه قیافه گرت ، بعد از ش وخیخ رکی دل و  
روده م وش ، پیشچشم ظاهر می شود . اشک  
هایش . دردش . لبخندش ، وقتی که لباس های  
توتنهام را به من می داد  
. ما همیشه با هم دعوا می

کنیم ، اما من از ته دل او را دوس تدارم . دعواهایم  
ان هم خیلی ج دینیست .

گرت و مام ان و باب ا ، مشکش انهرچه باشد ، من  
خیال ن دارم آنه اراتنها بگذارم . همان طور که قبلا  
هم ببه خ ودم می گفتم م ای ک خانواده ایم . بابا  
همیشه می گفتکه اعضای خانواده باید با هم متحد  
باشند و مثل یک تیم با مشکلات بجنگند . من هم می خ  
واهم که هت ویاین ماجرا باشم هر

چند نمی دانم که ه این "م اجرا" چیهست ، هرچند  
مامان و بابا هرک اریاز دستشان بر می آم ده اس ت ک

ردهاند تا من را از " ان " دور نگه دارند، و هر چند این  
" ماجرا " به شکلی غیرمنطقی من را می ترساند.

به پاگرد می رسم . اینجا به سردی طبقه پایین نیست  
. به اتاق خ ودمو بعد به اتاق گرت سر می زنت  
. خالی اند . خیلی گرم است .

مهره های ش طرنج گ رت هم ناپدی د شده ان د .  
مه ره ه ای ش طرنج منغیب نشده ، اما کف زمین  
ریخته اند و ص فحه ش طرنج هم خ رد و تـك  
هتکه شده است.

ب ه ات اق باب ا و مام ان نزدی ك میش وم . از هم  
ان لحظه اول میدانستم که اینجا باید دنبالشان  
بگردم.

لحظه رو به رو شدن با حقیقت را بهت اخیر می ان  
دازم . گ رت وق تی می خواهد اذیتم کند ، دوست

دارد ترسو صدایم بزن د . من ب ا اینقد و قواره ،  
همیش ه ط وری رفت ارکرده ام که از درگیری دور  
باشم . همیشه می ترسم ک ه ح ق ب اگ رت باش د .  
ه ر ق دم ک ه ب ه ات اقنزدی ک می ش وم ، از خ  
و دم بیش تر تعجب می کنم گ رت اش تباه می کرد .  
در آن قدر داغ است ک ه س رخ ش دهاست ،  
طوری که انگار پش تش آتشی سوزد . گوشم را به  
در

نزدیک می کنم تا اگ ر ص دای ت رق و تروق ش عله ه  
اراش نیدم ، یکر اس تس راغ تلفن ب روم و 999 را بگ  
یرم ا .

ما از ترق و تروق آتش خبری نیست ت .  
دودی هم نیست .

فقط صدای نفس زدن ه ای عمیق و سنگین ... و  
صدای عجیب چ یزی ک ه قطره قطره روی زمین می  
چکد .



دستم روی دستگیره در است .  
انگشت هایم حرکت نیم کنند .  
هنوز گوشم را به در چسبانده ام

انتظار می کشم ... و دعا می کنم . قطره اشکی از  
گوشه چشمم پایین می آید . از شدت  
گرمای اشک روی گونه ام خشک می شود .  
داخل اتاق ، یکی ریز ریز می خندد ب ا ص دای پ  
این و توکل وی و ب احوالی جنون آمیز  
صدای .

مامان نیست ، صدای بابا یا گرت همنیست . صدای  
جر دادن چ یزی را می شنوم و بعد صدای گاز گرفتن و ق  
رچقرچ جویدن .

دستم می چرخد .

در باز می شود .

و جهنم را پيش چشم مي بينم.

فصل

دوم «ش ياطين

»

همه جا خون . به ش كل وحش تنائي، هم ه ج اخ ون  
پاش يده ش ده اس ت، چاله هاي پراز خون لخته  
شده همه جا ديده مي ش ود ، و ط رحه اي خش ن و  
زنن ده اي از رگ ه ه ايخون ، روي كف و همه  
ديوارها.

اما ديوارها همان ديواره انيس تند.  
دورت ا دور م را - از چه ار ط رف - شبكه هاي تار  
مانند در

برگرفته اند . ميليون ه ارش ته ت ارکه از بازوي من  
ضخيم ترند ، بعضي طرح هاي معمولي دارند و بقي ه



ب ه ش كلي ن امنظم و در همريخته به هر سوکش  
يده ش ده ان د.

خيلي از اين رش ته ه ا آغش ته ب ه خون

اند . پشت پرده ي تاره ا ، پ رده ه ايدیگ ري مي بينم  
- حاش يه اين پ ردههاي چند لايه ، تا جايي كه چش  
م ك ارمي كند ، به عمق كشيده شده است.

تا بي نهايت.

ناگه ان نگ اهم از ديواره اب ه نقط هديگري بر مي  
گردد . ف وري تص ويرياز جزئي ات ديگ ر در ذهنم  
نقش ميبندد . هم ه ب دنم ك رخت مي ش ود.  
ذهنم مثل يك ماشين عمل مي كند.

ص داي چك ه چك ه - از مرك ز س قفپوش يده از  
ت ار ، جس دي س ر و ت هاويزان است . او را مي  
شناسم.

جبيغ مي کشم » : بابا ! « فريادم آن قدر وحش  
تناك اس ت ك هانگار تارهاي ص ورتي ام ب ا آن پ  
ارهمي شوند.

سمت چپ من ، موجودي كريبه چن برهزده است و  
خ ر خ ر مي كن د . ب دنششبيه سگي خيلي بزرگ  
است و سريك سوسمار را دارد .

زي ر ب دن اين هي ولا ، جس دي بيح ركت - مام ان  
! ي ا چ يزي ك ه ازممان باقي مانده است.

از سمت راستم ، نال ه وحش تناكي رامي شنوم . گرت  
! خ يره ب ه من رويزمين مي نشيند ، به شدت در  
خودش مي پيچ د ، و ص ورتش ، غ ير از جاه ابي ك ه  
خ و ن ب ه آنچس بيده اس ت س فيد مي ش ود .

مي

خواهم با صداي بلند فري اد ب زنم . ت انيم ه ب ه  
عقب ب ر مي گ ردد و منمتوج ه مي ش وم ك ه  
تنش دوش قهشده است . درون حفره اي كه پش

تبدن گرت ایجاد شده ، چ یزي نشس تهاست که گرت  
را مثل

ي ك عروس ك دستکش ي تك ان ميدهد.  
آن " چیز " گرت را کنار مي اندازد.  
ي ك بچ ه اس ت ، ام ان ه ي ك بچ ه ي معمولي .  
بدن بچه اي سه س اله و س ري دارد ك ه  
خیلی بزرگ تر از س ر ه ر آدم معم وليدیگ ر اس ت  
. پوس تش س بز کمرنگ است

بدون چشم - در حفره هر چشم، گول ه ك وچكي  
از جرق ه ه اي آتش دیده مي شود . مو ندارد-  
اگرچه چیزه اي روي س رش ح رکتی کنن د . وق تي  
آن بچ ه جهنمی جلوي آید ، مي بینم

چیزه ایی ک ه روی س رش وول میخورند سوسک اند  
. آنها زنده اند و ازگوشت فاسد ش ده آن بچه تغذی  
ه میکنند.

سگ سرسوسماری مامان را رها میکن د و ب ه ط رف  
من می آی د . می انسگ و آن بچه هیولایی که هر  
لحظه فاصله اش را با من کمتری کن د ، نگاهه ایی رد و  
ب دل میشود.

من نمی ت وانم از ج ایم تک انبخ ورم . ت رس ب ه  
کلی فلجم ک ردهاست . به مامان ، باب او گ رت  
نگ اهمی

کنم . همه غرق خون . هم ه م رده . امک ان ن دارد  
! چ نین چ یزی اتف اقلیفاده است ! یک خواب بد-  
باید همان باشد!

ام ا ح تی در ب دترین کابوس هایم ، هرگز چ یزی ش  
بیه این را ندی ده ام.



مي دانم که این حقیقت دارد ، فقط به خاطر اینکه وحش تناکتر از آن است که حقیقی نباشد.

آن دو موجود وحشتناک تقریباً به منرسیده اند . سگ سوس ماری ب اول عخرخ رمی کن د . بچ ه مثل غ ولینیشش را باز می کند و دس تهایش را بالا می آورد - کف هر دستش ده انیدیده می شود که پر از دن دان کوچ کو تیز است .

اما در این دهانها زبان وجود ندارد.

یکی می گویدك « اوه ، عزیزی زم » ! و آن دو جانور خبیث که حالا درس ت روبه روی من قرار دارند ، سر جایش انمتوق ف می ش وند « . م اینج اچیداریم ؟ » از پشت ی ک دس ته رش ته ه ای ت ارعنکبودتی ، م ردی ب یرون می لغ زد.

لاغر ، با پوست سرخ کم

رنگ ، و قیافه ای ناهنجار و قلب هقنب ه ، ط  
وری ك ه انگ ار آن را ازخمیر رنگ زده درست  
کرده باش ند . دس تهایش لت و پ ار وزخمی ان  
د . اس تخوانهایش ازپوس تش ب یرون زده  
ان د و ه رانگشتش به

انگش ت بع دی ج وش خ وردهاس ت . س رش  
ط اس اس ت.

چش مهای عجبی بی دارد - هیچسفیدی در  
آن

دی ده نمی ش ود ؛ فق ط ب ه ج ایقسمت رنگی  
چشمش توده ای س رخت یره دارد ك ه مردم ك آن  
ت یره تر ازبقیه قس مت هاس ت . در ط رف  
چپسینه اش شکافی دی ده می ش ود ك هشبیه حفره  
ای با لبه های





دندان ه دندان ه اس ت . از دهان ه آشکاف ،  
درونش را مي بينم - پ ر ازمار . ده ها افعي كوچك  
كه

همه چنبره زده اند و بانيش هاي بلن دو قوسدارشان  
هيس هيس مي كنند.  
بچه جهنمي جيغ مي كشد و

دستش را به طرف من دراز مي كند.  
دن دانهاي ك وچكي ك ه در ده ان ك فوس تش دارد ،  
حريص انه به هم ميخورند.  
م رد - هي ولا - ب الحن آمران ه اي ميگويد « :  
دست نگ ه دار ، آرت ري » . وبه طرف من قدم  
برميدارد

نه ... راه نمي رود ... مي لغزد.

پا ندارد . توده هاي گوشت انته ايپاه ايش ب ا  
زمين هيچ تم اسن دارند . او روي هوا سر مي خ  
وردو پيش مي آيد.

سگ سوسماري وحشيانه پارس ميکند . در  
چشمهاي خزن ده مانن دش، ولع و نفرت موج مي  
زند.

هي ولا دس تور مي ده د « : ص بر کن، وين  
قيافه اش غمگين ب ه نظر ر مي آي د- غمگين ترين  
موجودي که تا حالا دي دهام.

ب الحن دلگ يري مي گوي د « : ت وگ روبيچ هس  
تي ، آخ رين بازمان ده يگر يدي ها . نبايد اينجا باشي .  
والدين ت آرزو داشتند که تو را از اين عذاب دور نگه  
دارند .

چرا آمدي ؟»

نمي ت وانم ج واب ب ده م . ب دنم در اختيار خودم  
نيست . فقط چش مه ايم هستند که حتي يك لحظه از

پرس ه زني و تحلي ل ص حنه ه انميگذرند ، هرچند  
خودم مي خواهم ك ه اين كار را نكنند - براي  
راحت ت ر اس ت ك ه آنه ا ر اب ه كليبين دم و هم  
ه چ يز را درس ياهي بيخبري فرو بريم.  
بچه جهنمي صداي توگويي عجي بيس ر ميده د و  
دوباره دس تش را ب ه طرف من دراز مي كند.  
هيولا ميگوي د « : نافرمانی از منبرایت خطر  
دارد، آرتری . » بچه وحشی دس تهایش را پ این  
میاندازد  
، لخ لخ کن ان و آهس ته عقب میروند، و آتش  
درون چشم هایش ك درمي شود . س گ-سوس مار  
هم عقبی رود.نگاه ه ر دوب ه من دوخت  
هشده است.

هي ولا مي گوي د «: خيلي غم انگ يزاست » . و آه مي  
کش د. احساس اس ميکنم که تاسف صدائيش واقعي  
است « . پدر و مادر - مرده .

خواهر - مرده. تنهاي تنها اي دنيا . رو در رو با  
شياطي . ن بدوناين که

ب دتني م اچي هس تيم ي اچ را اينجايم » . مکث  
مي کن د و تردي دي در صدائيش ظاهر مي شود « . تو  
نميداني، ميداني، گ روبيچ؟ هيچ کسب رايت توضح  
داده ي اقص ه ي ل ردلاي تنها را براي تعريف  
کرده؟ « هنوز نميت وانم ج واب ب دهم، ام اوپي خ  
بري را در چش م ه ايم ميخواند و خيلي ملايم و  
دردناک

لبخند مي زند. مي گويد « : فك ر ميکردم که نداني .  
آنها س عي داش تندتو را از بي رحمي هاي دنيا دور نگه  
دارند. والدين خ وب و دوس تداشتني. ت و دلت ب راي  
آنه اتن گ ميشود ، گ روبيچ - ام اين خيلي ط

ولنمي کش د « . موج ودات غ یر ع اديچپ و راس تم  
ب اص دايي ته وع آور، نخودي مي خندند

. «اندوه تو خيلي طولاني نيست .

تا چند دقيقه ديگر ، من دس تيارانمرا سراغ مي  
فرستم و همه چيز فوري تمام مي ش ود . درد دارد - ام  
ابعدش در آرامش كامل خ واهي ب ود.

مرگ مثل يك موهبت از

راه ميرسد ، گروبيچ . آخرش ، تو همانرا مي پ ذيري -  
مثل پ در و م ادر وخواهت . «

هيولا دور من مي چرخد . متوج ه ميشوم كه او بيني  
ن دارد ، فقط دوت اسوراخ بزرگ بالاي لبهايش  
است . وقتي از مقابلم رد مي شود، فين فين مي كند و  
من يك ج ورياحس اس مي كنم كه ه او ت رس م رابود  
مي كشد.



زیر لبي زمزمه مي کند : « گروبیچ بیچاره »! دوب اره  
روب ه رویمن مي ایستد . از این فاصله نزدیک مي  
بینم که پوست سرخش بري دگیهای ریزی دارد و از  
آنها قطره هایخون به بیرون نشت مي  
کند - ب ا ص دایي نال ه مانن د ، کلم اتبریده بریده از  
دهانم خ ارج مي ش وند  
« : ش... ش... شما ... چي ... هستيد  
»؟

هیولا ج واب مي ده د « : اول و آخ ریزرگ ترین ان دوه  
ه اي ت و « . این راخيلي ساده مي گوید - نه با  
خودخواهي و غرور.

بریده بریده مي گویم - ما : «مامان چي ؟  
بابا ؟ گر - گر...»

گر « ...

آهسته مي گوید « : رفتند . « سرش را تکان مي ده د و  
از بري دگیهای روي پوست گردنش خون



بيرون مي زن د « . آنه ا ر ا ب ه خ اطربس پار ، گ  
 روبیچ . آن لحظ ه ه ایتلاپی را به یاد بیاور . در  
 لحظه های آخر کار ، یادشان را عزیز بدان .

برایش ان گری ه کن ، گ روبیچ .  
 اشکهایت را به من بده

« .

مش تا قانه لبخن د مي زن د و دس تراس تش را ب ه  
 طرف ص ورتم میآورد . انگشتهایش را ، که در هم  
 کوبی ده ش ده ان د ، مثل لب رس رویگون ه چیم  
 می کش د ، درست زي رچشمم ، طوری که انگار س  
 عی دارد و دارم کند اشک بریزم .

بدون هیچ فکری ، به جهنم درون

اتاق مامان و بابا پشت می کنم و می دوم .

پشت سرم ، هی ولاخن دهایی شیطانی سر می دهد .

بعد ،

گلویش را صاف می کن دو می گوی د» : وین ، آرتری ،  
دیگر مال شماست.

«

آن دو ب ازوزه های زن ده وش ریرانه ، م  
را تعقیب می کنند.

پ اگر د پل ه ه ا . ص دای خرخ ر میشنوم و  
صدای به هم ساییده ش دندانهایی را ک ه ه ر  
لحظ ه ب ه منزدیک تر میش وند . تقریب ا ب  
ه منرسیده اند . پایم سر می خور .

د روی زمین ولو می شوم . چیزی

بالای سرم پرواز می کند و بالای پل هها به دیوار  
کوبیده می شود - سگ سوسماری ، وین .

دست ک وچکی مچ پ ای چیم را میگیرد . دندانهایی  
آرتری ب ه لب ه ی ت اخورده شلوار جینم نزدیک  
می شود . ج ر می خ ورد - ن وارد رازی از پارچه ی  
شلوارم کن ده میشود . پایم آسیب ندیده است .



آرتري به پشت غلت مي خ ورد و تك هپارچ ه ي ج دا  
ش ده از ش لوارم راهنفسش را مي بندد.

وين ب ه س ختي تقلا مي كن د ، روپياه ايش مي ايس  
تد و س ر سوس مارمانن د و درازش را تك ان ميدهد  
نگاه من به پاه ايش دوخت ه ميش ود . انته اي آنه ا  
، پنج ه نيس ت ، دستهاي ك وچكي ش بيه دس تهاي  
آدماس ت ك ه ناخنه اي باري ك و بلن دياغشته به  
خ ون دارن د - ناخنه اي ي كزن.

من روي ش كم وول مي خ ورم ، ازمقابل وين مي  
گذرم و همانطور كهاز وحش ت نفس نفس مي زنم  
، خودم را از پله ها پ اين مي كش م.  
از گوش ه ي چش م ، م راقب آرت ريهستم كه  
پارچه را از دهانش به بيرون تف مي كند ، روي  
پاهایشجست مي زند و دنبال من مي دود.

وين بالاي پل ه ه ا ق و ز مي کن د و ب اچش مهاي  
خزن ده وار و خش مگينشام اده مي ش و د ت ا  
روي منب پرد . درس ت هم ان موق ع ك ه

وينجست مي زند ، آرت ري ب ا او برخ وردمي کن د .  
برخ ورد تص ادفي آرت ري ، وين را د و ب ا ر ه ب ه دي  
وار مي کوب د و فرياد او را بلند مي کند . آرتري م  
ليک بچه نوزاد شيون مي

کن د و ب ه وين لگ د ميزن د ت ا از س راهش کن  
ار ب رود ، و تل و ت و لخوران ، به دنبال من از پله  
ها پاييني آيد .

دس تهيم را ب ه زمين م يزنم . بهي کط رف کج مي  
ش وم و روي پ ا ميايستم ، و به طرف در جلوي خان  
ه مي دوم . حس ابي از آرت ري جل و افت اده ام - او  
هن وز روي پل ههاست . خيال دارم از اين امتياز  
استفاده کنم ! چند قدم بلند ديگرو...

چيزي با سرعتي غير قابل تصل و زميان پاهام مي گذرد. ص داي تل ق وتلوق تيزي مي شنوم. در مي لرزد.

آرت ري كه درس ت جل و در ايس تادهاست، نيشش را براي م ب از مي كن د.

بچه جهني گروتسكي شان راس تشرا - همان جايي را كه ه ب ه در كوبي دهشده است - مي مالد. آتش

درون چش مهائش س وزنده ت ر از هميش هبهنظر مي آيد. دهانش گشاد و پريچو تاب شده است. زبان ندارد - فق طحفره اي باز، به سرخي خون.

با كلماتي نامفهوم، سر آرتري جيغمي كش م. بع د تلفن - نزديك ترينچيزي كه دستم به آن مي

رسد - را از س رجائش ب ر مي دارم وآن را با تمام قدرت ب ه ط رف ابليسپرت مي كنم. آرتري تند

وت يز جاخ الي مي ده د . گوش يتلفن ب ه در  
مي خ ورد ، و ب هش كلي غ ير قاب ل تص ور ،  
در راميشكند و

ب يرون خان ه در خياب ان مي افتد . وقت ن دارم ك  
ه كم و كي ف اينضربشست غيرممکن را بررسي كنم

آرتري يك لحظه سر در

گم شده است . وين وسط پله هاست . اگر سريع عم  
ل كنم ، مي ت وانم دربروم .

خيلي تند و تيز ب ر مي گ ردم و ب هطرف آش  
پزخانه و در پش تي خان همي دوم . آرتري متوجه  
منظورم مي شود و خطاب ب ه وين نع ره ميكشد .  
س گ - سوس مار از روي پل هها جست مي زند و به  
طرف صورت و گلوي من ش يرجه مي آي د . دستم را  
ب الا مي ب رم و او را ب ه ي كضربه کنار مي اندازم .

ناخنه اي وين ب ه دس تم مي خ ورد، آستينم را پاره  
مي کند و س ه خ راشعميق روي ساعدم مي گذارد

از درد فرياد مي کشم و ب ه س رسوسماری آن  
جانور لگد مي زنم .

پایم درست زیر پوزه اش مي خ ورد . وين ب احرك  
تي ناگه انيسرش را عقب مي برد و با خرخریس نگین  
س کندري مي خ ورد و دورمي شود.

صبر نمي کنم تا ب بينم آرت ري در چ هوضعي است .  
به طرف آشپزخانه ميدوم و خودم را روي در مي ان  
دازم . انگش تهایم رویدستگیره در محکم مي شوند .  
دس تگیره را مي چرخ انم - ب رعکسچرخانده ام ! آن  
را به طرفدیگر میچرخانم . صدای کلیک

... در باز مي شود...

...و در همین موقع ، آرتري خ و دشرابه در مي کوبد و

در دواباره بس تهمني شود . نيروي

برخوردش به در ، م راکن ار ميزن د .

من ف وري غلت مي زنم و خ ودم راز دسترس او دور  
مي کنم .

وقتي به حالت نشس ته روي زمينقرار مي گيرم ، آرتري

را مي بينمکه دوباره جان گرفته و جلو در ايس تاده و

دس تها و پاه ايش را ازهمديگر دور نگه داشته است .

هر سه دس ت دن دانش ، در ن ورسرخي

که از کاس ه چش مهائش مي تاب دبرق مي زنند .

روي زان و عقب عقب مي روم و ازآن بچه جهمني سبز

پوس ت دور ميشوم . مي ايستم - از پشت س ر ، ص

دای خرخ ر مي ش نوم . ب اترس و دستپاچگي ، نگ

اهي ب ه عقبمي اندازم . وين از پشت س ر به

منزديك مي ش و دت اراه عقب نش يني را به رويم

ببندد .

بين آنها ، گير افتاده ام.

آرتري لبخند مي زند . مي داند كه كارمن تم ام اس ت .  
سوس كي از رويس رش تل و ت و مي خ ورد و به پش  
تروي زمين سقوط مي كند . سوس كروي پاهيش مي  
ايس تد و ش روع ب هديويدن مي كند.

آرت ري پ ايش را روي سوس كمیگذار د و آن را  
له مي كند .

پايش را طوري به طرف من بالا مي

آورد كه بقايي له شده حشره را كفپايش ببينم . با  
صداي ش يطاني ميخندد.

صداي تلق تل ق ب از و بس ته ش دنچ يزي پش  
ت س رم . ب وي خ ون وگندي دگي . وين تقريـ  
اب ه منرسیده

است . آرتري هيس هيس مي کن د- مي خواه د ک ه  
در اين خ ونريزيسهيم باشد ، اما محتاط است .  
موض عش رات رك نمي کن د . به تراس ت س  
رجايش بمان د و وين راموقع کشتن من تماشا کند تا  
اينکهخودش هم براي کشتن دست ب ه ک اربشود و  
در راب دون محاف ظ بگ دارد . ترسش را از آنکه  
طبقه بالاست حسمي کنم . او به اين دو تا دس تيار  
ميگفت - معلوم اس ت ک ه اربابش اناست .  
وين با پ وزه چ رم مانن دش ب ه پش تمن مي زند . با  
صدايي تو گلوي ميگرد . همه چيز تمام است .  
کار من به آخر رسیده است .  
مردن مثل مامان و بابا و...  
نعره مي کش م « : ن ه « ! و آن دوجانور از  
صدايي من جا مي خورند .  
يك لحظه صحنه برخورد



گوشي تلفن به درجلوي خانه و خ ردك ردن آن چ وب  
سخت ، در ذهنروشن مي شود ، و همين  
ط ورواكنش آرت ري و س رعتحرکتش . نگاهم  
روي دريچه ي ورودسگ ثابت مي ماند . خيلي  
کوچکتر از آن است كه ه بش ود ازشرد شد ، ام ا  
من ب ه اين قض يه فك رنمي كنم . همه حواسم  
فقط متوجهفرار است .

پاهایم را جمع مي كنم و ب ه ح التنيمه خمي ده  
در مي آيم . همين كه هوين با دندانهايش به طرف  
من

حمله مي كند ، خ ودم رات وي دريچ همي اندازم .  
سرعت پروازم بيش تر ازآن است كه هر آدمي  
بتواند به آن برسد . آتش درون كاس هه اي چشم  
آرت ري باح التي اخط اردهن ده ش عله ورمي ش و  
. د ج انورپاهاي ك وچكش راب ه هم مي كوب د .

خيلي دير است ! قبل از آنکه پاها ب هيڪ ديگر  
نزديك بش وند ، من ب اس رانگش تهام دريچ ه را  
پس م يزنم ، ودستها و تنه و پاهام از مي ان پاه ايگشاد  
آرتري و از دريچه رد مي شوند .  
پشت س رم ، ص داي جي غ و زوزهبلند مي شود  
اما حالا ديگر آنها نمي توانند به من صدمه  
بزنند . من به بيرون ... به طرف آزادي  
... پرواز مي کنم .  
روي هوا سر مي خورم . بازوهام رامث ل دوب ال ب  
از مي کنم . حسسرخوشي . جادو . شادي آني .  
احساس مي کنم شکست ناپذيرم ، مثل يك - ترق!  
حصار حياط پشت خانه جلو پروازم رامي گيرد . محکم  
به زمين مي خورم .  
با غرولند و نفس نفس

زن ان بلن د مي ش وم . برخ ورد ب هچوب سخت  
حص ار ، آرنج راس تم رازخمي کرده است .  
سرگيجه .

تلو تلو خوران سرپا مي ايستم .  
احساس تهوع دارم .

به ياد آن شياطين مي افتم .  
نگاهي به دريچه ورود سگ مي اندازم . بر مي گردم تا  
دوباره بدوم...  
...بعد سرجايم مي ايس تم . از آنه اخ بري نيس ت .  
فق ط س کوت ش بيمعمولي .

آنها دنبالم نمي آيند .

به دريچه ورود سگ ، خيره مي ش وم - زيادي كوچك  
است - بعد به دست هاو پاهايم نگاه مي



کنم . وین سه ش یار س رخ و عمی قروي دستم  
گذاشته است . پیراهن و شلوارم - در جاهایی که  
دست آنها رس یده اس ت - پاره ش دهان د . لنگ  
ه چپ کفش م نیس ت - بای دوسط پرواز از پایم در  
آمده باشد . اما آسیب دیگری ندیده ام .  
غیر ممکن اس ت ! ح تی اگ ر دریچ هبزرگ تر ب ود  
، ب ا آن س رع ت ك ه منمی توانستم بدون زخمی  
شدن از می ان آن ب یرون ب پرم ! چط وراین ... ؟  
آن نم ایش وحش تناك ات اق خ وای ادم می آی د  
و هم ه س والها درگلویم خفه می شود .  
گری ه ام می گ یرد . ب ا ه ق ه ق میگویم « :  
مامان » ! گیج و سردرگم ، س کندری می خ ورم و به  
ط رف درپشتی خانه می روم .  
دستم روی دستگیره می ماند .  
تقریب ا می چرخ د . ام انمیتوانم .

روي زمين ، زان و مي زنم . ب اكنجك اوي ، س رم  
راب ه دريچ ه يورود س گ نزدي ك مي كنم و ب  
هداغل

آش پزخانه س رك مي كش م . از آنموجودات  
شيطاني ، خبري نيس ت- ام الك ه ه اي خ ون  
روي كاشي ه اثابت مي كند كه آن تعقيب و  
گريزهاخيالي نبوده اند.

سريا مي ايس تم . دوب اره س عي ميكنم ك ه وارد  
بش وم . ب از هم نميتوانم خودم را به اين كار راضي  
كنم . آن صحنه ها زيادي وحشتناكندوش ياطين  
بيش از ح د خطرناك.

اگر مي توانستم به خانواده ام كمك كنم ، شايد  
اوضاع فرق ميکرد . اما آنها ، همه آنها ، م رده ان دو  
من عاقل تر ) يا ترسو تر

(از آنم که به ه خ اطرس ه ت اجس دجانم را به  
خطر بیندازم.

ب رمي گ ردم و از در فاص له ميگيرم . به خانه ، خ  
يره مي ش وم . ازيرون ، مثل همه خانه هاي ديگر  
است . ن ه ش بکه ت ار عنكب وتي ، ن هخ ون .  
ديواره او پنج ره ه ايمعمولي .

بي اختيار با خودم مي گويم : «

گ رت ، هيچ وقت نگفتم ك ه ب هخ اطر  
قض يه دل و روده م و شمتاسفم .

»

يك لحظ ه ، بي حس و مبه وت ، ب هآن م اجرا  
فك رمي كنم . بع د ، صورتم را رو به آسمان مي  
گيرم

دهانم را ب ازم مي كنم و فري اد ميكشم .

فريادي بي صداست . تنفر محض .

اندوهي مطل ق . اين احساس اتجايي در عمق وجودم  
شکل مي گيرند و با همان شدت غير ممکني که موقع  
پرت اب گوش ي تلفن ب ه ط رفآرتري و شيرجه زدن

درون دريچ ه ورود س گ ب ه ك ارب ردم ، منفج  
ر مي ش وند و ب يروني ريزند.

شيشه پنج ره ه اخ رد مي ش ود و درون خانه مي  
پاشد ؛ پرده ها پارهو کف زمين پر از خرده شيشه ت  
يز و درخش ان مي ش ود . شيش هه اي داخ ل خان  
ه ه اهم از ه ر دوط رف منفج ر مي ش وند . و  
همينط ور چراغه اي خياب ان و شيش هماشين  
هاي آن اطراف.

تا جايي که مي توانم ، بي وقفه جيغمي کشم - فري ادم  
ش ايد ي ك دقيق هادامه داشته باشد - و بعد به

س کوټي پ ا مي گ ډارم ك ه مټ لڦري ادم هم ه  
چ يز را در ب ر ميگيرد . اين سکوټي جدا از همه  
چيزاست

.سکوټي يک دست . هيچ صدايي بهان نفوذ نمي کن  
د و هيچ ص دايي از آن بيرون نمي آيد.

بع د از م دټي ، س ر و کل ه يهمس ايه ه ا پي دا  
مي ش ود ، ك هلرزان و هراسان پرده ها را کن  
ارمي زنند تا

ص احب آن نع ره جن ون آس ا راببينند . مي  
بينم که دهانها حرکت مي کنن د ، ام اس والهاي  
آنه ا رانمي

شنوم ، ي ا فري اد کس اني را ک ه واردخان ه م ا مي  
ش وند و بع د از م دټي کوتاه ، با چهره هاي سفيد و  
چشمهاي وحشتزده بيرون مي دون دو جيغ مي کشند.  
من در دني اي خ ودم هس تم . دني ايخون و شبکه  
هاي تار عنكبوتي .



ش ياطين و جس دها . وحش ت وكابوسها . ز اين  
شب ب ه ب د ، ن امين دنيا خانه است .

فصل سوم

«درويش»

زمان ، نامشخص و پيچ در پيچ .

وق ايبي آش فته و در هم . پ روازي سريع به درون  
واقعيت و خرج از آن .

يك لحظه اينجايم و لحظه بعد ، جنونوش ياطين م را  
مي خوانن د ، و ميروم .

روش ني . ات اقي گ رم . افس رهايپليس . من لاي  
پتوه ا پيچي ده ش دهام . مردی با چهره اي مهربان ،

يك ليوان شکلات گرم به دستم مي دهد .

آن را مي گيرم . سوال مي کند . کلماتش از فراز  
من و از

میان وجودم می گذرند . به مایع تیره‌ن گ داخ ل لی  
وان خیره می شوم و دوباره آهسته آهسته از دنیای  
واقعیت بیرون می روم .

برای آنکه دوباره به دنیای کابوسهایم باز  
نگردم ، سرم را بلند می کنم و برح رکت لب هایم  
ردمتمرکز می شوم .

تا مدت‌ها طوفانی هیچ چیز نمی‌شنوم . بعد ، زمزم  
ها . بعد ، صداهای بهتر می شنوند . مثل این است که

ولوم صدای تلویزیون را بالا ببرند .  
هیچ کس دام از کلمات با ریم مغه و مندارند فقط  
غرش و هیاهو در سرم می شنوم اما منظر او  
را می فهمم . دربارۀ وقت لاس وال میکند .

زیر لب می گویم : « شیاطین . » این اولین کلمه ای  
است که بعد از آنفریاد جنون آسا از دهانم بیرون  
می آید .

صورتش برق مي زند . ب اش تياق، جلو مي آيد .  
سوال هاي ديگر

س ريع ت ر از قب ل . ب ا ص دايبندتر

ب الحن اض طراري ت ر . در مي انصداهايي

نامفهوم ، س والش را ميشنوم « : ت و آنه ارادي

دي ؟ « خسخس کن ان مي گ ويم « : بل ه،

شياطين . »

اخم ه ايش در هم مي رود . چ يزدیگري مي پرسد .

حواس من متوج هچيز ديگري مي شود . کناره هاي

دنیا در آتش شعله ور مي شود.

گلوله اي از جنون مرا در بر مي گيرد، مرا درخ ود

محب وس مي کن د ، ميبلعد ، و غ ير از ك ابوس ه ا ،

ارتب اطه رچ يزدیگ ري را ب امن قطع ميکند.

اتاقی ديگر . افسرهای ديگر .

با رفتاري تحکم آميزتر از افسر قبلي. بدون هيچ

ملايمتي . با صدای بلن د س وال مي کنن د و مس تقيم  
در صورت من خيره مي شوند . س رم رابالا مي گيرند تا  
نگاهمان با هم تلاقيکند و بتوانند توج ه م راب ه  
خودش انجلب کنن د . يکي از آنه ا عکس ي راجلو  
صورتهم مي گيرد

عکسي سرخ ، جس دي تک ه پ ا ره دروسط.

مي نالم « : گرت. »

افس ري ب ادلس وزی آميخت ه ب ابیص بري مي  
گوي د « : مي دانم ك ه سخت است ، اما ديدي كه  
چ ه كسي او را كشت؟ »

آه مي كشم م « : ش ياطين. » افسر با خشم

مي گويد : «

شياطين وجود ندارند ، گروب ز ! ت وآن ق در ب  
زرگ ش ده اي ك ه اين رابداني

ببین ، « دوباره تکرار می کند

« : من می دانم که سخت است ، ام اتو مجبوری که

حواست را جمع کنی .

تو باید به ما کم کم کنی تا آنه ایی راکه این کار را

کردند پیدا کنیم . »

همک ارش زی ر ل پی می گوی د « : ت وتنها شاهد ما

هستی ، گروبز .

تو آنها را دیده ای . هیچ کس دیگری آنه ارا ندی

ده . م امی دانیمک هت ونمی خ واهی الان ب ه م

اجرافکر کنی ، اما مجبوری .

به

خ اطر پ دروم ادرت . ب ه خ اطرگرت . »

پلیس دیگ ر عکس را دوباره جل و صورتم تکان می

دهد می گوید : « به ما یک چیزی بگو هرچیزی که ه

باش د « ! التم اس میکند » . چند نفر بودند ؟

صورتش ان را دي دي ي انق اب زدهبودند ؟

چق در از کارش ان را دي دي ؟ ميتواني « ...  
همه چیز محو مي شود . خداحافظ  
، پلیس ها . سلام به وحشت .  
جیغ . فریاد هاي که گوش همه را کرمي کنند . به  
اطراف نگاه مي کنم ت ابينم چه کسي چنين هياهو ي  
به راهانداخت ه اس ت و چ راس اکت نميشود . بعد  
متوجه مي شوم که خ ودمفرياد مي کشم .  
در اتاقي سفيد . دست هاي م را داخل تراکت سفيدي ،  
محکم بسته اند . هيچوقت چنين چ يزي ندي ده ام ،  
ام ا ميدانم ک ه چيس ت کت بن د بيم ارانرواني .  
براي متوقف ک ردن آن فرياده ا تلاشمي کنم آنها  
آهسته آهس ته ب ه نال ه وهق هق تبديل مي  
شوند .

نمي دانم چه مدت فرياد كشيده ام، ام اخش كي و  
درد گل ويم ط ورياست كه انگار هفته ها بدون  
توقف ادامه داشته است.

س مت چيم ، لي واني ملامي ني راروي ميز كوچكي درون  
ي ك گ يرهقرار داده اند . يك ني هم داخلشاست .  
آهسته لب هايم راب ه س رنيمي چس بانم و مي  
مكم . كوك ايبدون گاز . وقتي از گلويم  
پ ايين مي رود ، اذيتم مي كن د ، ام ابعد از دو جرعه  
ب ه نظ رم چ يز ف وقالعاده اي مي آيد .  
بعد از تجديد قوا ، س لولم را بررس يمي كنم . ديواره  
اي پوشيده ب ابالشتك هاي ضد صدا .

### لامپ هاي

كم نور . دري ف ولادي ب ا پنج ره ايدر نيم ه ب  
الايي آن ، ك ه ب ه ج ايشيشه از طلق س خت  
درس ت ش دهاست .

به طرف آن قاب طلقي سڪندري ميخورم و به بيرون

خيره مي شوم .

چ يزري ادي نمي ت وانم ب بينم بيرون تاريك

است و طلق پنجره بها احتمال زياد رفلڪسي است .

در آين ه اي ن ه چن دان ش فاف بهص ورتم نگ اه

مي كنم . چش م ه ايمچشم ه اي خ ودم نيس تند

س رخ و غ ير ط بيبي ان د و دورش ان حلقهه اي س

ياهي دي ده مي ش ود . لبهايم ، از شدت گاز گرفتگي ،

زخميانند . خراش هاي روي صورتم مي بينم خ ودم آنه

اراب ه وج وداورده ام . موهايم کوتاه و ش ق و رقتر

از هميشه است . و كبودي بزرگي روي پيشاني دارم .

طرف ديگر پنجره ، كسي س رك ميكشد . از ترس ،

عقب مي افتم .

درب از مي ش ود و زن تنومن ديلبخند زنان به

اتاق مي آيد .





ب ا ملايمت مي گوي د « : اوض اعمرتب است .  
اسم من لي آ است .  
مراقبت هستم . »





- نفسُ نفسِ زنانِ مي گويم « : م م من كجايم؟ »



•  
جواب مي دهد : « ي ك ج اي امن. » خم مي شود و  
تو جهنم را پشت سرگذاش ته اي ، ام اح الاح الت  
خ وباست . از اينجا به بعد بايد تلاش ك ني . ح الا  
ك ه از ه ذيان گ ويب يرون آم ده اي ، مي ت  
وانيمكارمان را» ...

• دنباله حرف لي آرانمي شنوم .

پش ت س ر او ، درون درگ اه ، هر دوآنه ا وين و  
آرت ري را مي بينم .

بخش سالم وجودم مي دان دك ه آنه احقيقي نيستند  
، فقط توهم اند . اما اين قسمت از وجودم

اختي ار هيچ ك دام از حواس م را در دست ن دارد .  
ب ه يكي از ديواره ايپوشش دار تكيه مي دهيم و بانگ  
اه خ الي و بي تمرك زم ب هشياطيني خيره مي شوم كه  
خودمدر ذهنم ساخته ام . آنها دور سلول

پ ايکوي مي کنن د ، ش کل ه ايناهنج اري ب ه  
خودش ان مي گيرن د واداهاي عجيبی در مي آورند.  
لي آهمچن ان ح رف مي زن د . وين وآرت ري خي الي  
هم همچن ان پ اميکوبند وورجه وورجه مي کنند  
.دوبارهدر لاک ک ابوس ه ايم ف رو مي روم تقريبا با  
خوشحالي.

ورود و خ روج . لحظ ه ه اي آرامواقعت . ظه ور  
ناگه اني جن ون ووحشت.

مرا در موسسه اي نگه مي دارن د ک همخصوص افراد  
مشکل دار است اينتنها چيزي است که

پرس تارها ب ه من مي گوین د . ن هاس مي . ن ه  
ارتب اط ب ا بيماره ايديگر . اتاق هاي سفيد .

پرستارها لي

آ ، کلي ، تيم ، آلتا ، اميليا و ديگران ، هم ه مهرب ان ،  
نگ ران من ، و هم هنتوان از بيرون کشيدنم از کابوس



هاي ك ه ب ه من هج وم مياورند . به خودم زحمت  
نمي دهم كهاسم دكترها را به خاطر  
بسپارم . آنه ادر فاص له ه اي منظمزمني مرا معاينه  
مي كنند . چيزهايي نويسند . چيزهايي مي پرسند .

چي ديدي؟

قاتل ها چه شكلي بودند ؟ چ رام دام ب ه آنه  
اش ياطين ميگويي ؟

ت و ك ه مي داني ش ياطين وج ودندان د . چ ه  
كس اني قات ل ه ايحقيقي اند ؟

يكي از آنها مي پرسد كه با قاتل هاهمكاري ك رده ام ي  
ان ه . او زني ب اموهاي خاكستري و نگاهي

نافذ است . به ملايمت بقي ه نيس ت .

" دكتر بد " در برابر " دكترهاي خوب

" . او هر روز بيشتراز

روي پيش م را تحت فش ارق رار ميدهد . با من جر و  
بحث مي کند .

عكس ه ابي رانش انم مي دهد ك ه ازديدنشان گريه ام  
مي گيرد.

اين يكي را " دك ترس لاخي " ص دامي زنم ، اما فقط  
پيش خ ودم ، ن هبا صداي بلند . وقتي با سوال ها و  
نگاه س ردش از راه مي رس د ، منبه درون كابوس هاي  
ف رومي روم اين كابوس ها هميشه بالاي

سرم بال بال مي زنن د و مش تاق ان دك ه م را در ب ر  
بگيرن د و در دني ايحقيقي ، خود را گم مي كنم .

بع د از چن د م ورد از اين گم گش تگيه اي ارادي ، آنه  
آش كاراس عي ميکنند كه شگردهاي هول

انگيزش ان راكن ار بگذارن د و اينآخ رين ب اري اس ت  
ك ه من دك ترسلاخي را مي بينم .

در کابوس ها ، زمان کشیده می شود . زم  
ان معمولا و بیدارند . از صبح های آرام و بعد از  
ظهرا می پراز کرخ تی هم خبر نیست . فراموش  
کردن آن قاتل ها غیر ممکن است . ترس و اندوه ،  
هر لحظه از خواب و بی داری های م راتباه می کند .  
بنابر نظر دکترها و پرستارهایی که امیدوارند بتوانند  
د عقب روی های کابوس مانند من را متوقف کنند ،  
پیگیری فوری های منظم روزان هم مهم است .  
آنها سعی میکنند مرا به زمان حقیقی بازگردانند .  
دورت ادورس اعت میگذارند و موجب ورم می کنند  
دکترها دوساعت مچی هم به دستم ببندم .

روی رعایت زمان غذا خوردن ، حمام ، ورزش و خ  
وابم اص رار میکنند .

کلی قرص و آمپول . لی آبی آرامک ردن من می  
گویی دکترها این وضعموقتی است . می گویی د آنها

دوس تدارند که بیماره اي اينج ام دام دارومصرف  
کنند . آنها ترجيح مي دهند که در باره  
مش کلاتمان ب ام اح رف بزنن د ، ن هاینکه وادارمان  
کنند آنها را فرام وشکنیم .  
داروها مرا نسبت به کابوس هایم بیتفاوت مي کنند ،  
همین ط ورنس بته هر چیز دیگر . با این  
داروه ا ، احس اس علاق ه ، بیحوصلگی ، هیجان ي ا  
ي اس داش تنغیر ممکن است . من همه جای  
بیمارستان پرسه مي زنم حالا که دیگر واکنش خشونت  
آمیزی نش انمي دهم ، اجازه دارم آزادانه برای خودم  
بگردم گیج و مانند م ردهای متحرک به صفحه  
ساعت خیره میش وم و ثاني ه ه ا را مي ش مارم ت  
اموقع قرص بعدي برسد .

قطع شدن قرص ها . وابستگی ب هانه ا راب ه  
س ختي پش ت س ر میگ دارم . تش نج و  
فریاده ایناگهانی .



کشمکش با پرس تارها . مي ل ش دیدبه بي حسي .  
نیاز به قرص!

فریادها و التماس ه ایم رانش نیده می گیرن د . لي آ  
ب رایم توضح می دهد که چه اتفاقی دارد مي افتد  
من در برنامه ه درم انی درازم دتهستم . داروها هج وم  
ك ابوس ه ارامتوقف و وضع مرا در دنیاي حقيقي  
تثبیت مي کنن د ق دم اول .

حالا باید ي اد بگ یرم ك ه مثل ي ك آدممعم ولي  
، بدون داروه اي ض دافسردگی زندگی کنم قدم  
دوم .

س عي مي کنم وض عم راب رایش توضیح دهم اینکه  
کابوس هایم هیچوقت تمام نمی شوند ، چون ش  
یاطیني ك ه دي ده ام حقیقی بودند اما او به حرف  
هایم گوش نمی دهد . وقتی درباره شیاطین حرف مي

زنم ، هيچ کس ب ه ح رفه ايم گ وش نمي ده د . آنه  
اقب ولدارند که من در لحظه قتل عام داخلخانه بوده  
ام و صحنه هاي وحشتناکيرا دي ده ام ، ام انمي توانن  
د چ يزيفاتر از وحشت هاي انس اني را درککنن د . آنه  
افک ر مي کنن د من خي الکرده ام که ش ياطين  
واقعيت دارن د. يکي از دکتره ا مي گوي د ب اور ک  
ردنوجود شياطين آسان تر از اعتق اد ب هوج ود آدم  
ه اي ش يطان ص فتاست . او مي گويد که يك آدم ش  
رورخيلي وحشتناک تر از شيطاني تخيلياست.  
احمق! اگ رخ ودش وين س رسوسماري يا آرتري  
سوسک به سر رادیده بود ، اين طور حرف نمي زد!  
بهبود تدريجي . نيازم به دارو از بينمي رود ، و ديگ ر  
دچ ار تش نج نيمشوم و جيغ نمي کشم .

اما

بهب ودم ب ه س رعتي ک ه دکتره انتظار  
داشتند پيش نمي رود .

م دام ب ه دني اي ك ابوس ه ايم ب رميگردم و  
از ع الم واقعيت ره ا مي ش وم . ب اپرس تارها و دكتره  
ا ، ص ريح ح رفني زنم . درباره ترس ها و  
دردهايمبحث نمي كنم . گ اهي كلم اتينامفهوم و بي  
ربط به زبان مي آورمو نمي توانم حرف هاي  
اطرافيانم را تفس ير كنم . ي اتم امروز از پنجره به  
درخت ي اش اخه ايخيره مي مانم ، يا با وجود  
تلاش و تشويق هاي مكرر پرستارها، ص بح بي دار نمي  
ش وم . ب ا انه امي جنگم . آنها قصه مرا باور  
نمي كنن د و ب ه همين دلي ل نميتوانند واقعا مرا  
بفهمند و در نتيج هنمي توانند كه واقعا كمكم كنند.  
پس من ب ا انه ا مي جنگم . ب دونهيچ گونه ترس و  
غرض ورزي.  
جايي در ميان ه س ردرگمي ، اق وام ونزديكان از راه مي  
رسند .

دکتره امي خواهن دک ه توج ه منروي  
دني اي خ ارج از آسایش گاه متمرك زشود . آنها فکري  
کنند که چاره اين ک ار ارتب اط ب آشنایان

خ انوادگي اس ت ت اين احس اسکوبنده ي تنه ا  
مان دگي از من دورشود . به گمانم اين نقشه  
احضار

ملاقات کن ده ه اب راي توج هبیشتر ب ه  
من اس ت ت امن خ ودمبخ واهم ک ه ب ا  
دیگ ران باش م وبعد ، با

دکتره او پرس تارهایی ک ه دوب ارهس وال هایش ان  
را از س ر مي گیرن دهمکاری کنم.

اول از همه، عمه کیت مي آید.

او م را محکم در آغوش مي گ یرد واشک مي ریزد.  
یکریز درباره مامان و بابا و گرت ح رف مي زن د وهر  
چیز خوبی را که از آنها به یاد میآورد، تعریف مي کند.

ب ه من التم اس مي كن دك ه اج ازهدبدهم دكتره ا  
كمكم كمن د، و ب ا آنه احرف بزمن تا حاله بهتر  
بشود و

به خانه برگردم و ب ا وزن دگي كنم. من چيزي نمي  
گويم. فقط به نقط ه دوری خيره مي شوم و به جسد  
سر و ته آوي زان باب افك ر ميكنم. عم ه كيت ح  
دودي ك س اعتپيش من مي مان د و بع د، همچن  
انهق هق كنان ميروند.

در روزه ا و هفت ه ه اي بع د، آش ناهاي  
ديگ ر مي آين د و ب هخواس ت دكتره ا دور  
من جم عمي شوند

خاله ها، داي ه ا، دخ تر خال ه ه همه اعضاي  
خانواده م ادري و پ دري.  
بعضي از آنها از آشناهاي

دور م ا هس تند . بعض ي را هيچ وقتنديده ام . يه  
هيچ کدام از آنه ا ج وابني دهم . مي توانم بگويم که  
آنها درست مثل دكتره ا هس تند .

حرف هاي م را باور نمي کنند .

و باز مراقبانم و کلي سوال ديگر . چرا من با اقوام  
حرف نمي زنم

؟ دوستش ان دارم ؟ ت رجيح ميدهم

فرد ديگري را ببينم ؟ آيا از آدم ه امي ترسم ؟  
درباره ترك آسايش گاهو مدتي زندگي با آن افراد

خيرخواه چه احساس ي دارم ؟ آنه اس عي دارن د  
ك ه م را ب يرون بفرستند . ن ه اينك ه از من  
بدش انبيايد فقط مي خواهند که مرحل ه سوم

درم ان را ا ج را کنن د . چ ون من ب هفراخ وان ه اي  
آنه ا در اينج ا ج وابني دهم ، آنها اميدوارند که

طعم دني اي حقيقي ب رايم گ يراترباش د . ) بينش  
من در م وردش يوهتفکر آدم ها هيچ بهتر نشده است

این را می دانم ، چ و ن لی آپرس تارهای دیگر را این ط و ر میگویند . آنها می گویند برایم خوب است که بدانم دیگران چطور فکر میکنند و چه نقشه هایی دارند) .

من همه تلاشم را به کار می گیرم تا همان طور که آنها می خواهند رفت ارکنم و ج و اب دیگران را ب دهم آگ رآنها می توانس تند م را درم ان کنن د، دوستشان داشتم ام ا تحم ل اینک ها قوام ماجراهای رخ داده را مدام یاد آوری می کنند ب رایممش کل اس ت .  
آنه انمی توانن د در حضور من رفتار طبیعی داش ته باش ند . ب ا ت رحم نگ اهم میکنند و گاهی با ترس . اما من سعیمی کنم . گوش می دهم .

جواب می دهم .

\*\*\*

بع د از کلي بحث و مقدم ه چي نيب راي آم اده س  
ازي من ، يکي از تعطيلات را با دايي مايک و  
خانواده‌هاش مي گذرانم . دايي مايک برادر کوچک ک  
مام ان اس ت . زن  
خوش روي دارد رزت ا و س هبچه ،

دو دخ تر وي ک پس ر . در گذش ته ، وقتي مامان و بابا  
به سفر مي رفتند ، من و گرت چند باري پيش آنها  
رفته بوديم .

دختره ال يزا ول و راهفت و ش شس اله ان د . م دام  
هره ر مي خندن د .

درس ت نمي دانن د ک ه چ را من پيش آنها هستم يا  
براي م چه اتفاقي افتاده است . اما

مهرب ان ان د . درب اره مدرس هودوستانشان  
براي م



حرف مي زنند ، و انتظ ار دارن د ك همن هم درباره

دوست هايما برايشان توضيح بدهم.

شنبه به خوبي مي گذرد . خوش بينيدايي ماي ك رانس

بت ب ه نتيج ه اينتعطيلات حس مي كنم فكري

كن دكه اين جور ديدارها موثر اس ت و منبه حال و

روز ط بيبي ب رمي گ ردم وزن دگي ع ادي خ ودم را از

س ر ميگ یرم . س عي مي كنم ب اور كنم ك هاین

رستگاري به همن سادگي از راهميرسد ،

ام ادر درونم مي دانم ك ه دارمخودم را گول مي

زنم.

يكشنبه . گش ت و گ ذاري در پ ارك.

تاب بازي با ليزا و لورا .

آنها را بالا و بالاتر هل مي دهم.

رزت اهم كن ار ماس ت و چشم از منب رنمي دارد .

ماي ك و كون ور اينطرف و آن طرف مي روند.



لورا فریاد میزند « : می خواهم بیایمپ این « ! ت  
ابش را نگه می دارم و کمکش می کنم تا پایین بیاید  
هیج انزده فریاد می زن د « : نمیدانید من چی دیدم «  
! و به طرف بوتهای کنار تاب ها می دود.

دنب الش می روم . او ب ه پرن ده ایمرده اشاره می  
کند جوجه کوچکیکه احتم الا گرب ه تک ه تکه  
اش ك ردهاست.

لیزا نفس نفس زنان پشت سر او می رود و می گوید « :  
چه قشنگه

« !

رزتا ، که آن اطراف می پلک د ، میگوید « : نه ،  
قشنگ نیست .

آن غمگین است . «

مجمع قانونی دانشوران

ل یزا می پرس د : « می ش ودبیریمش خانه و خاکش  
کنیم؟ » رزتا اخم هایش را در هم می کشد و می گوید  
« : نمی دانم . طوری است که انگار »

ب ه آرامی وس ط ح رفش می پ رم و می گویم « : ش  
یاطین پ در و م ادر وخ واهرم را کش تند » . دختره ا  
باتعجب به من خیره می شوند . « یکی از آنها سر بابا را  
قطع کرده بود . از جایش خون می چکید .

مثل ش یر آب ك ه چك ه کند . « رزت امی گوید »

: گروبیچ ، من فك ر نمیکنم »

من پی اختیار ادامه می دهم : « یکی از آنها به اندازه

ی ك بچ ه ب ود .

پوستش سبز بود و چشم نداشت .

روی سرش ب ه ج ای م و ، پ ر ازسوسك

بود . »

رستا با تشر مي گوي د « : كافي ه ! ت ودختره ارا مي

ترس اني . من نميخواهم »

سوسك ها زنده بودند . آنها گوش تسر آن جانور را

مي خوردند . مطمئنم كه ه اگ ر از نزديك نگاهش مي

كردم ، مغزش را ميديدم .

رزت اب اخش م از من دور مي ش ودول يزا و ل ورا

هم دنب ال او مي رون د .

لورا جيغ مي كشد و گريه مي كند .

من با اندوه به پرنده مرده چش م ميدوزم . ك ابوس

ه ا دورم را ميگيرن د . تص ورمي كنم كه ه خن ده

ايشيطاني مي شنوم . اخري چيزي كه در دنياي واقعي

مي بينم ماي ك ب هطرفم مي آيد ؛ از يك

سو نگران و از سوي خشمگين .

آسایشگاه. چند روز چند هفت ه؟ چن دماه؟ دیگ ر.  
انب وه س وال ها. چ را آنچیزها را به دخترها گفتي؟  
مي خواهي به ديگران صدمه بزني؟ عصباني هستي؟  
غمگيني؟ ترس يدهاي؟

مي خواهي کس ديگري را ببيني؟ جواب نمي دهم يا در  
جوابشان فق طخرخ ر مي کنم. آنه امن را نميفهمند  
. نمي توانند بفهمند. من

نمي خواس تم ل يزا ول ورا رابترسانم يا مايک  
ورزت ارا ن اراحتکنم. کلمات، خودشان از دهانم  
ب يرون آمدن د. دکتره انميتوانن دکم ک کنن د.  
اگ ري کبیم اري معم ولي داش تم،  
مطمئنمکه مي

توانس تند درم انم کنن د. ام انمشياطيني را دیده ام  
که دنيايم را تکهتکه کرده اند. هيچ کس اين را ب اور

نمي کن د و در نتیج ه هیچ کسني داند که بر سر من

چ ه مي آی د.

من تنهائيم . همیشه تنها خواهم بود.

ح الا این زن دگي من اس ت . همیناست که هست.

دیگ راز ملاقات اق وام و آش نایانخ بري نیس ت .

دکتره از این ك اردست برداشته اند . آنها مي گویند

ب همن وقت مي دهند تا بهتر بشوم . اما من فکر مي

کنم که فق ط نمي دانن دبا من چه کنند . تا

مدتي طولاني ، تنه اهس تم ، راهمیروم ، کتاب و

مجله مي خوانم و فك رمي کنم . بیش تر وقت ها خس

ته ام.

س ر درد دار . م ه رج اك ه نگ اه میکنم ، تص ویر

ش یاطین را پیش رویمی بینم .

به سختي

غذا مي خورم . مدام لاغ رمي ش ومو حال رنجوري

دارم.

پرستارها س عي مي کنن دك ه روحي همن را احيا کنن  
د . روزه ام راب يرونمي برن د س يرك ، پ ارك تف  
ريحي، سينما و درس لولم مهم اني ه ايترتيب مي  
دهند .

بي فايده است . هم ه تلاش هائيش انبه  
هدر مي رود . من ه ر روز بيش ترازپيش در خودم  
فرو مي روم .

حتي به ندرت حرف مي زنم . نگاه راز نگاه ديگران مي  
دزدم .

با شنيدن كوچكترين صداي ناآشنا ، ازترس انگشت  
هايم را جم ع مي كنم و سرم را برمي گردانم .  
بدتر مي شوم . بيشتر س قوط ميكنم .

بحث ق رص ه اي جدي د مط رح ميشود .



ملاقاتي . از آخرين ملاقاتم با افرادب يرون از اينج ا ،  
خيلي گذش تهاست . فك ر مي ك ردم آنه ا  
ديگرتسلیم شده اند .  
عمو درويش است ب رادر كوچ ك ت ربابا . چيز  
زيادي دربارہ اش نمي دانم  
. مرد مرموزي است .  
وقتي من كوچ ك ت ر ب ودم ، چن دباري به  
ديدنمان آمده بود .  
مامان هيچ وقت از او خوش ش نميآمد  
يادم مي آيد كه يك بار بابا و مامان به خ اطراوب ا  
هم بحث مي كردن د . مامان با خش م مي گفت : « م ا  
بچ هها را آنجا نمي بریم !  
من به او اطمینان ندارم . » لي آ ، عم و درويش را  
پيش من ميآورد و از او مي پرسد كه مي خواه دنوشيدني  
يا چ يزي ب رايش بي اورد ي انه .  
نه ، متشكرم .



از من هم مي پرسد که چ يزي ميخ واهم ي ان ه ،  
و وق تي س رم راتکان مي دهم ، ما را ترك مي کند.  
درويش گري دي م رد لاغ ر ان دام وق د بلن دي  
اس ت . ب الاي س رشطاس است و موهاي دور  
سرش

خاکس تري ش ده اس ت . ريشخاکس تري پرپش تي  
هم دارد . چش مهائش آبي کم رنگ است . چشم  
هائش را از بچگي به ياد دارم .  
آن وقت ها فکر مي کردم که چش مهائش شبیه  
چشم هاي سرباز اس باب ب ازي من اس ت . از او  
ميرسيدم هيچ وقت ت وي ارتش ب ودهيانه ، او  
مي خنديد.

عمو درویش س ر ت ا پ اجين پوش يدهاست شلوار  
، پيراهن و ژاکت جين .  
ظاهر مضحکي دارد

گرت همیشه مي گفٲ که بعد از سيسالگي ، لب اس  
جين آدم را بي ريختمي کند . درست مي گفٲ .  
درويش روي صندلي ملاقاتي ه امينشيند و بانگ اهي  
آرام و ج دي ، م رابرانداز مي کند . با کساني که قبلا  
بهديدنم آمده ان د ، ب ه کلي ف رق دارد. بقيه ف  
وري گفٲ و گ وي س اختگي وپرشوري را

مرجع قانوني دانشور و مباح

ش روع مي کردن د ، ي اگري ه ميکردن د ، ي امي



گفتن د ك ه چقدر متأس ف ان د . ام ا درویش فق ط  
مینشیند و خیره نگاه می کند .

رفتارش توجهم را جلب می کند ، ب همین خاطر من  
هم به او خیره می شوم هس یارتر از هفت ه ه  
ایا خیر .

بعد از يك دقیقه سکوت می گویم

« : سلام . »

درویش در جوابم سر تکان می دهد .

س عی دارم ك اری انج ام ب دهم ی چیزی بگویم .  
هیچ چیز به ذهنم نمی رسد .

درویش آهس ته اطراف ات اق رابرانداز می کن د .  
می ایس تد ، ق دمزنان به طرف پنجره می رود و از  
آنجا به حیاط پشت آسایشگاه خیره می شود ، بعد  
ب ه ط رف درب می گردد ، که لی آن را نیمه باز

گذاشته است . به بیرون اتاق س رکمی کشد ، نگ  
اهی ب ه چپ و نگ اهیبه راست می اندازد . در را  
می بن دد . ب ه ط رف ص ندلی ب رمیگردد و می  
نشیند . دکمه های ژاکتسرا باز می کند س . ه ورقه کاغ  
ذ از داخ ل ژاکتش ب بیرون میآورد . آنها را رو به زمین  
می گیرد .

من راست می نشینم حس ابیکنجکاو شده ام ،  
و مشکوک .

یع نی این هم ی ک حق ه جدی د ازطرف  
دکترهاست ؟ آنها درویش را با برنامها و حرف های  
خاص اینج ا فرس تادهان د و تش ویقش ک رده اند ک  
ه من راسر دماغ بیآورد ؟

با بیحالی ، نیشم را باز می کنم و میگویم «: امیدوارم  
این تست رورش اخباشد . من آن قدر لکه جوهر  
دیده ام که خودم را »



- درويش يکي از برگ ه ه ا ر ا ب رميگردان د و من  
خش کم مي زن د . ي کنقاش ي س ياه و س فيد از  
سگعظيمي است که سر يك سوسمار و دست هاي  
يك انسان را دارد. درويش مي گويد « : وين . »  
ص داي ملايم و حس برانگ يزي دارد. من مي ل رزم و  
در ج و ابش چ يزينمي گويم.  
او ورقه دم را برمي گرداند .  
اين يکي رنگي اس ت . بچ ه اي ب اپوست سبز . کف  
دست هایش دهاندارد . در چش م ه ايش ، آتش  
روش ناس ت . ب ه ج اي م و ، روي س رششپش  
دارد.  
درويش مي گويد « : آرتري . » زي ر ل بي مي گ ويم  
« : موه ايش را اشتباه کشيده ايد . آنها باي د سوس  
کباشند . »  
مي گويد « : شپش ، سوسک ، زال و تغي ير مي کن د »  
. و آن دو ورق ه راروي زمين مي گذارد.

ورقه سوم را برمي گرداند . اين يکيهم رنگي اس ت . م  
ردي لاغر ، ب اوس تي پ ر از قلنگي ه اي س رخ ،  
چش م ه اي س رخ و درش ت ، دس تهاي له شده و  
مج روح ، ب دون پ ا ، وحف ره اي در س ينه اش ك  
ه ب ه ج ايقلب پر از مار است .

مي نالم « : دكترها از ش ما خواس تهان د اين ك ار را  
بکني د « . نگ اهم رابرمي گردانم « . من درباره ش  
ياطين برايش ان ح رف زده ام .  
آنها بايد از نقاش ها خواسته باش ندکه اينها را  
نقاشي کنند . شما چرا

«

درويش ساکتم مي کن د و مي گوي د « : تو اسمش را  
به آنها نگفتي « . با انگشت روي تصوير ميزند .

«ت و ب ه آنه اگف تي ك ه دوتایش اندس تيار  
بودن د و این یکی رئیسش انبوده اما هیچ وقت به اس  
م این یکیش اره نك ردي . اس مش را میدانی؟»

به آن دقایق پر از خون و جنون اتاقوال دینم فك ر  
مي كنم . آن ارب ابشیطانی چیز زیادی نگفت.  
حتي اسمش را به من نگفت .  
ده انم را ب از مي كنم ت ا ج و ابمنفي بدهم...  
...بع د ، آهس ته ده انم بس ته میشود . نه او  
هویتش را برایم معلوم کرد . درست یادم نمی آید که  
چه موقع ، اما جایی در بحبوحه جنونو دي وانگی اش  
اره ای از او ب ود.  
دوباره افکارم به گذشته برمی گردد . به طور خاص ،  
روي آن لحظ هدقیق مي شوم . آن موقع ب ود ك ه  
اواز من پرسید می دانم چرا



این اتفاق ها افتاده اند یا نه ، آیا پ درو مادرم هیچ وقت برایم از قصه يك هزارم ثانیه پیش از آنکه اسمیاز دهانم بیرون بیای د ، درویش میگوید « : لرد لاس. » ن امطمئن...

وحش تزده ... و ت ا ح دي

هیجانزده ... به او خیره می شوم.

درویش همان طور که عکس ه ا راجم ع می کن د و داخل ژاکتش میگذارد ، می گوید « : من می دانم که این شیاطین واقعی بوده اند » . دکمه های ژاکتش را می بندد و ازجایش بلن د می ش ود. « اگ ربخ واهی ، می ت وانی ب امن زن دگیک نی . ام اول بای د ب ه این اوض اعدرهم و برهمی که تویش هستی سر و سامان ب دهی . دکتره امی گویند ك ه ت و ب ه س وال هایش انجواب نمی دهی . آنها می

گویند که می دانند چطور بای د ب ه ت و کم ک کنن د ، ام ات و نمی گ ذاریکارشان را انجام بدهند. « فري اد میزنم » : آنه ا ح رف ه اي من راب اورنمی کنند !  
وق تي فك رمي کنن د ک همن درباره شیاطین دروغ می گ ویم ، جط ور می توانن دکمکم کنند ؟  
درویش می گوید « : دنیا جای آشفتهای است که همه را گیج می کند . منمطمئنم که پدر و م ادرت همیشه ه ب ه ت و می گفتن دحقیقت را بگ و ، و بیش تر وقت ه اتوصیه شان خوب است . اما گاهی تومجبوری که دروغ بگویی « . جل و میآید و طوری خم می شود که صورتش نزدیک صورت من ق رار می گ یرد » . این آدم ه امیخواهند کمکت کنند ، گ روبیچ . و منمعتقدم که این کار ازشان ب رمی آی د . ت و ب الاخره مجب ور میشوی که کمکش ان ک نی . ت و مجب ور می شوی دروغ بگویی . وانمود کن که شیاطین وجود ندارند .

ب ه آنه اهم ان چ يزي را بگ و ك ه ميخواهن د  
بش نوند . تو مجب وري ي كچيزي ب دهيت اي ك  
چ يز ديگ ر راب هدست بياوري . همين ك ه اين م  
انع راز سر راه

برداري ، آنها مي توانند روي ت ث بيتوضعت روجي  
تو كار كنن د و كمكتكنند تا از اندوه نجات پيدا كني .  
بعد، وق تي آنه اه ر ك اري را ك ه از دستشان برمي  
آيد انجام دادند ، ميتواني پيش من  
بيايي اگ ر بخ واهي و در بقي هقضايا من كمكت  
مي كنم .

من مي ت وانم قض يه ش ياطين رابرايت  
توضيح بدهم و برايت بگ ويم ك ه چ راپدر و مادر و  
خواهرت مردند

« .

او مي رود.

سکوتی مبهوت کننده . روزها و شبهای طولانی که  
بهبودش در فکرمیکن . اسم آن جانور باریک و سر  
رخ راتکرار می کند . لرد لاس ، لرد لاس ، لرد لاس ،  
لرد...

در مانده میان بیم و امید .

درویش نمی توان دهمدس ت انشیاطین باشد  
؟ مامان می گفت «

: من به

او اعتماد ندارم « . اینجا برایم امنست . با ترک اینج  
اممکن است باهاستقبال خطر و اندوه بیشتری  
روم . اما اینج احالم به تر نمیشود . من می توانم  
صادقانه به قصه ام بچسبم و همچنان با دکترها و  
پرس تارها کلنجار بروم اما ممکن نیست که آس  
ببینم . توی دنیای واقعی بیرون از اینجا ممکن است

ت دوب اره ب اش ياطين روب ه روبشوم . برايم  
آسان تر است كه اينج ايمانم و خودم را قايم كنم.  
ي ك روز ص بح بي دار مي ش وم و ازكابوس ي ب  
يرون مي آيم . ت وي اينكابوس ، خودم را دريك  
مهماني مي ديدم . به صورتم ، نقابزده بدم . وق تي نق  
اب را برداش تم ، ديدم كه صورت گرت را دارم.  
روي تختخ و ايم مي نش ينم . ميلرزم . گري ه مي كنم  
. از پنج ره ، ب ه دنياي ب يرون از آسايش گاه خ يره  
ميشوم.

تصميم مي گيرم.

ورزش مي كنم . عاقلان ه و هش يارغذا مي خورم .  
وزنم زياد مي شود . با دكترها و پرستارها ، صريح  
ح رف مي زنم ، ب ه س وال ه ايش انجواب مي دهم ،  
و اجازه مي دهم كه ب ه ذهنم و ب ه " روح عري  
انم " نف و ذكنن د . ب ه آنه ا اج ازه مي دهم ك

هڪمڪم ڪنن ڏ . ب ا آنه ا همڪ اري ميڪنم . وقتي

مجبور مي شوم

، دروغ مي گويم . برايشان مي گويمڪه آن ش ب چن ڏ  
نف ر آدم ت وي خان هديده ام . پليس مي آيد و  
اظه ارات من را مي گ يرد . ي ڪنق اش مي آي ڏ و  
توض يحات جدي ڏ وواقع گرايانه ، اما ساختگي ،  
من را از مشخصات قاتل ها مي گيرد . ص ورت  
دڪتره ازغ رور وخوشحالي ب رق مي زن ڏ و  
هم ه بامهرب اني پشت ت من مي زنن ڏ وتحسينم مي  
ڪنند.

هفته ها مي گذرند . با ڪمڪ ديگران وڪلي ڪ ارس خت

، ح ال من به تر ميشود . حق با درويش

بود . ح الا ڪ ه ب ا آنه ا همڪ اري ميڪنم ، آنه ا مي

توانن ڏ ڪمڪم ڪنن ڏ ، اگرچه پيشرفتشان بر اساس ڪ

دروغ است ڪ ه ش ياطين واقعينيستند . من خيلي

اش ڪ مي ري زم وخيلي چيزها ياد مي گيرم

ياد مي گيرم كه ه چط و ر ب ان دوهم  
مقابل ه كن ، چط و ر ب اترس م ر و ب ه رو  
بش وم و آن رامهار كنم و

اج ازه مي دهم كه ه آنه ا آرام آرام و دردن اك ، ام اب ا  
اطمين ان ، م را ازتاريكي بيرون آورند.  
بع د از ظه ريكي از روزه ا ، موق عگفت و گ و ب ا  
يكي از درمانگره ا ، احساس مي كنم زمان مناسب است  
و درخواستي را مطرح مي كنم. بعد از آن ، كلي بحث  
پيش مي آيد.

گفت و گوهاي طولاني

. ملاقات با گروه هاي درماني .

تلفن به همه جا . همه و پچ پچ . و بالاخره  
موافقت مي كنند.

يك

بس یج ب زرگ ب ه راه می افتد. کلیجلسه ه ای  
روان درم انی ژرف ایی وگفت و گوهای صمیمانه  
خودمانی. آزمایش های فراوان، برایاطمینان از آم ادگی  
من، ب رایاطمینان از درستی کارشان.

تردید

هایی دارند. آنه ا را پی ان می کنن د.  
درباره این نکات با هم حرف میزنیم. و آنها  
تصمیم میگیرند که خواسته من را برآورده کنند.  
روز آخر. دست تکان دادن ها و سیلشماره تلفن های  
اضطراری دکتره اب رایش رابط احتما لی که ش  
ایدمسئله ناجوری پیش بیاید.

خدا حافظی پرس تارها. ی ک ک ارتیادگاری از لی آ.  
روب ه روی در میایستم، با کوله ای روی دوشم  
پراآخرین چیزهایی که در دنیا برایم  
مانده است. از شدت ترس، حالبدی دارم، اما  
مصمم شده ام که ب هتروس هایم خاتمه دهم.



ترك يك موتورسيكلت ، آسايشگاه رات رك مي كنم .  
درويش ن اجي ، راهنما ، اميد من عمو درويش ، آنرا  
مي راند.

او مي گوي د « : من را محكم بگ یر. سرعت هاي  
مجاز را تعيين ك رده ان دتا از آنها بگذريم. » گرووم!

فصل چه ارم

« گش تب زرگ »

درويش مٲ

لديوانه ها ميران د

، ص دماي ل

درس اعت . ب

ادزوزه مي

د. کش

منظره دشتها پيش

چش مم مح و و نامش خص ان د . هیچفرستی برای  
حرف زدن ی ا تماش ایمنظر نیست . در تمام راه ،  
ص ورتم را پش ت عم و درویشچسبانده ام و از ت  
رس ج انم از اوجدا نمی شوم.

بالاخره وقتی ب ه دهك ده ای کوچ کمی رس یم ، او  
س رعتش را کم میکند . من نگاهی به کنار جاده می ان  
دازم و موق ع خ روج از آنج ا ، نامی را روی تابلوی می  
بینم ك ارسری ویل.

زی ر ل بی می گ ویم» : ك ا ر ك ریویل . «

درویش با غرولند می گوید : «

تلفظ درستش کار شری است . « ب ه ی اد آدرس

ی می افتم ك ه من ومام ان و گ رت ب رای عم و

درویشکارت می فرستادیم . ) مامان از عمو درویش

خوشش نمی آم د ، ام همیشه برای کریس مس و روز

تول داو کارت مي فرستاد. ( به ده اش اره مي كنم و مي  
گويم : «

شما اينجا زندگي مي كنيد. » درويش ب احتي اط از  
ي ك تراكت ورس بقت مي گ یرد و ب راي رانن  
دهتراكتور دست تكان مي دهد. بعد مي گويد « : در  
واقع ، من دو ماي لدورتر از اينجا زندگي مي كنم .  
آنجا كاملا تنهاييم ، اما اينجا ،  
توي ده ، كلي بچ ه هس ت . هر وقت بخواهي ، مي  
تواني اينجا بيابي

» .

مي پرسم « : آنها از ماجراي من خبردارند؟ »  
فقط مي دانند كه تو يتيمي و آمدهاي كه با من  
زندگي كني .

جاده اي پ ر پيچ و خم . کلي چال هوگ و دال  
ک ه درویش خيلیماهرانه وي راژ مي ده د و از  
آنه ادور

مي شود . دو طرف جاده را درخت ها خط کشي کرده  
اند . آنها چسبیده ب هيکديگر روپیده و رشد

کرده اند ، طوري که غير از باريک ههاي نور آفتاب  
، چيزي از ميانشانديده نمي شود .

سايه سار و

سرد . درویش

مي گوي د « : درخت ه اي پش ت اينردي ف خيلي  
انب وه نيس تند . وق تيمي خواهي به ده بروي ، مي  
ت وانیانه ارا دور ب زني . « زي ر ل بي ميگويم » : من  
نمي ترسم . »

نخودي مي خندد و مي گوید : « البت ه ک ه مي  
ترس ي » . بع د خيليسريع به عقب نگاه مي کند . «  
به

حرف من اطمینان داش ته ب اش هیچ ل زومی  
ن دارد ك ه از چ یزیترسی. »

\*\*\*

خانه درویش . خانه ای بزرگ .  
س ه طبق ه . س اخته ش ده از س نگه ای خش ن  
و س فیدي تقریب ابهب زرگی آنه ای ك ه در عکس  
ه ایاه رام دي ده ام . ب ه ش کل ح رف . قس متی  
کوچ ك از خان ه راك ه ازبخش انتهای آن بیرون  
زده اس ت، از آجره ای معم ولي س رخ س اختهاند .  
این قسمت شبیه دیگر بخش های خانه نیست . در  
قسمتبالا و پ این دیواره اكلی تزین اتچویی دیده می  
شود .

سقف

شيبدار و سفال پ وش ب اس ه دودکش خيلي  
خيلي ب زرگ . درقس مت آج ري خان ه ، س  
قف تختاست

و دودکش آن در مقایسه با دودکشهاي ديگر خيلي  
کوچک است . پنجرههاي طبقه همکف از  
زمین تا سقف امتداد دارند .  
پنجره هاي دو طبقه بالاي کوچک تر، داي ره اي ش کل  
، و ب اشيشه ه ايرنگي طرحدارن د . پنج ره ه اي  
بخشآجري خانه خيلي معمولي اند.  
درويش قياف ه اش را کج و کول ه ميکنند و مي گوید  
« : چ يز ف وق الع ادهاي نيست ، اما خانه است

» .

هن وز کن ار موتورس يکلت ايس تادهام . مي گويم  
« : برايش باي د خيليپول داده باشيد » . به خانه  
خيره

مان ده ام و ت ا ح دي مي ترس م ك هبیش تر از این ب  
ه آن نزدی ك بش وم.  
درویش مي گوید « : راستش نه .  
وقتي خریدمش ، يك مخروبه بود .

ن ه س قف داشت و ن ه پنج ره، داخلش هم  
هم ه چ يز ، غ ير ازستون ها خراب ش ده ب ود .  
طبق هپايين ، يك كشاورز محلي خوك نگه  
مي داشت . من س ال ه ا درقس مت آج ري زن  
دگي ك ردم ت اتوانس تم عم ارت اص لي خان ه  
رابازسازي

کنم . همیشه خیال داشته ام ك ه آنبخش آج ري را  
خ راب كنم ديگ رازش استفاده نمي كنم اما هيچ  
وقت فرصت اين كار پيشنيامده . »

درویش کلاه ایمنی را از سرش برمیدارد و کمک می کند  
تا من هم کلاهما بردارم . بعد ، مرا به

دیدن اطراف خانه می برد . او ب رایمتوضیح می دهد  
که معمار اصلی خان هکی بوده و خودش چقدر  
برای خانه کار کرده است تا ادوب ارهقابل سکونت  
بشود . اما من خیلیجدي به توضیحاتش گوش  
نمی دهم . زی ادی س رگرم ارزی ابیاین خان ه ارب  
ابی و زمین ه ایاطرافش شده اما کلی دشت باز که  
در بعضی از آنها گاو و گوسفندهای چرن د ، و جنگل  
ک وچکی درطرف غرب که تا کار شری  
ویل امتداد دارد . هیچ خانه ای هم درآن ح والی دی  
ده نمی شود . وق تیدوب اره جل و خان ه می رس  
یم ، میپرسم « : شما اینجا تنه ازن دگی میکنید » ؟  
درویش می گوید « : بیشتر وقت ها . صاحب بیش تر  
این زمین ه ای ککشاورز است که از ازدحام و توسعه  
بیشتر اینجا خوشش نمی آید . خیلی پیر است . فك  
ر می کنم ك هوقتی بمیرد ، بچه ه ایش زمین ه ارامی  
فروش ند . اما در بیست سال گذشت ، من از هم



هه آن آرامش و خلوتی كه هه ر آدمي ممكن اس  
تآرزویش را داشته باشد برخ وردارب و دم. « مي  
پرس م » : این تنه اييدلگيرتان نمي كند ؟»

درويش مي گوي د « : ن هه ، من از خلوت باط بيعت  
راض ي ام . وق تيبه هم صحبتي كسي نياز دارم ، كافي  
است مسافت كوتاهي رات ادهقدم بزمن . خيلي هم  
س فرمي كنم همه ج اي دني ا ، دوست هه اي زي  
اديدارم. »

م امقاب ل در عظيم خان هه ميايستيم ، دري دو  
لنگه شبیه وروديك قلعه . زنگ در وجود ندارد

درويش فقط دو چكش قلنبه باط رحسر جانوري  
عجيب را روي لنگ هه هه ايدر نصب كرده است كه  
من بانگ رانيبه آنها نگاه ميكنم.

درويش در را باز نمي كند در.

سکوت ، مشغول بران دازک ردن مناست.

مي پرس م « : کلي د راگم ک ردهايد ؟ »

مي گويد « : ما مجبور نيستيم تويخانه برويم . من

فک ر مي کنم ک هبعء از مدتي تو به آن خانه

علاقمن د مي ش وي ، ام ا ج ا افت ادناينجا اولش کار

سختي است .

اگر ترجيح مي دهی که جاي ديگري باشي ، مي ت واني

در قس متآج ري بم اني س اختمان ب دنمايياست ،

اما داخلش دنج و

راحت اس ت . ي ا مي ت وانيم ب ه دهبرويم و تو

چند شبي را در

مس افرخانه بگ ذراني ت اب ه اوض اعاينجا آشنا

بشوي . »

پيش نهاد وسوس ه کنن ده اياس ت . اگ ر داخ

ل خان ه ب ه ان دازهنصف ظاهر بيروني اش اسرار

آمیزو

ترسناك باشد ، جور شدن با آن باي دمشكل باش د .  
ام اگ ر الان نجنيم ، مطمئنم كه خانه بيشتراز آنچ  
ه واقع ا هس ت ، در تخيلا ت مترسناك و چندش آور  
مي شود.

با ضعف ، نيشم راب از مي كنم و ميگ ويم : « بيابي د  
» . يكي از چكش ه ارا مي گيرم و آن را طوري به  
صفحه در مي كويم ك ه ص دايبلا دي ايج اداش ود  
« . م اين

بيرون مثل دوت احم ق ب ه نظ رمي آيم  
. بيابيد برويم توي خانه. « داخل خانه سرد است  
، اما روشناييخوبي دارد . هيچ فرش ي روي  
زمين نيست همه كف ها آجري

يا از بلوك هاي سني است اما كليقالچه و زير پايي مي  
بينم . از كاغذ ديواري هم خبري نيست بعض ي از  
ديواره ارن گشده اند ، اما بقي ه از س نك س ادهاو

معمولي اند . چلچراغ هاي درت الاراص لي وات اق  
ناه ارخورينصب کرده اند . بقيه اتاق ها چراغهاي  
ديواري دارند.

همه جا قفس ه ه اي کت اب مي بينمکه بيشرشان  
پ راز کت اب هس تند.

صفحه ها و مهره هاي شطرنج را هم داخل هم ه ات  
اق ه امي ش وددید درویش هم بای دمث ل مام ان  
وبابا ، ديوانه شطرنج باشد .

روي

خيلي از ديوارها ، سلاح هاي آویزان کرده اند شمشير ،  
تبر ، گرز.

درويش يکي از شمش يرهاي ب زرگروي دي وار را ب  
رمي دارد و خيليجدي مي گوي د « : ب راي م وقعي ك  
هماليات جمع کن ها صدايمان مي زنند» . شمش ير را  
ب الاي س رش ميچرخاند و مي خندد.

مي پرسم « : مي شود امتحانش کنم؟ » شمشیر را ب  
ه من مي ده د. « لعنتي » ! شمشیر خیلی خیلی سن  
گی نه ! آن را فقط تا زیر کمرم میتوانم بالا بیاورم  
، نه بیشتر . عمو درویش دوباره

براندازم مي کن د ظ اهرش مٹ ليک موش لاغر  
است ، اما انگار زیر آن لب اس ه اي جين عض  
لاتنیرومندی را پنهان کرده است.  
ما در ات اق ه اي طبق ه همك ف ق دممي زنيم .  
درویش توضیح مي دهد کهر کدام از آن اتاق ها در  
گذش ته چ هك اربردی داش ته ان د و ب ه وس  
ایلجالبی اشاره مي کند سرخشك شدهيك خرس که  
بیشتر از دوپست سال ق دمت دارد، قفس ي ك ه  
داخل آن ي ك لاش خورزنده نگه مي داشتند ، میخ  
هاي

زن گ زده اي ك ه در ق رون وس طيآدم ه ا ر ا ب ا  
آنه ا ب ه ص ليب ميكشيدند.

داخ ل يكي از ات اق ه اي نش يمن، ظرف شيشه اي  
خالي و بزرگي ميبينم كه مخصوص نگهداري ماهي  
است و كنار ديوار قرار گرفته است . درويش مقاب  
ل ظرف ميايستد ، با سرانگشتش ب ه آن تلنگ  
رمي زند و مي گويد : «

آخري صاحب اين قصر قبل از آنكه مخروبه بشود  
آدم مستبدي به نام لردش فتري ب وده . او ت وي اين  
ظرف پيرانا هاي زنده نگ ه ميداشته . يك روز سر و  
كله زني با يك بچه نوزاد پيدا ميشود زن ادع اميكند ك  
ه پ در آن بچ ه ل ردش فتري است ، و براي بزرگ  
كردن بچه از او پول مي خواهد. »

درويش ق وز مي كن د و داخ لاكواري وم خ الي خ  
يره ميش ود، طوري كه انگ ار هن وز م اهي ه  
ايرنگارنگ تويش مي چرخند.

به آرامي مي گويد « : لرد شفتري از زن دعوت مي کن د  
ك ه ش ب را همينجا بماند . وقتي زن خواب

بوده ، لرد شفتري يواشكي به اتاقاو مي رود و بچه  
اش را برمي دارد. او بچه را اينجا مي آورد و به  
پيراناه ايش مي ده دت آن رابخورند .

استخوان هاي بچ ه را همبرمي دارد و دفن مي کند .

زن خيلي

جنگ ال راه مي ان دازد ، ام اگ روههاي تجسس نمي  
توانند هيچ جسديپيدا کنند ، و کسي هم نديده بود  
که زن ب اي ك بچ ه اينج اآم دهباش د پس  
او هيچ م درکينداشت . زن کلي ت وپ و تش ر  
ميزند

و آن ق در پ رت و پلا مي گوي دت اينك ه در  
ي ك آسايش گاه روانيزنداني مي شود . او توي  
آسايشگاهخودش را دار ميزند.

«سال ها بعد ، لرد شفتري ك ه ح الاپير شده بود و  
مشاعرش درس ت ك ارني كرد ، درباره ماجراي قت  
ل ب راييكي از خدمتكارانش حرف مي زن دومي گوید  
که استخوان ها را كج ادفنكرده .

آن

خدمتكار محل را مي كند و موضوع رابه پليس اطلاع مي  
دهد . آنها مي آیندكه لرد را دستگیر  
كنن د ، ام اروس تاي ه ازودت ر او راگیر مي آورند .  
لرد را وقتي پي دا ميکنند که بدنش تکه تکه  
شده بود هم ه آن تك ه ه ارا داخ لظرف پیراناها  
ريخته بودند

« .

درويش س اکت مي ش ود و من هموحشترده و  
خاموش ب ه او خ يره ميمانم .



درويش راست مي ايستد و ب ه مننگاه مي كن د . ب ا  
لبخن د مي گوي د « : من اين را نمي گويم كه تو را  
بترس انم ، ام اين خان ه ت اريخط ولاني و خونب  
اري دارد . اينج ادهها ماجراي وحشتناك رخ داده كه  
هيچ ك دام ب ه هولن اكي م اجرال ردشفتري نيستند  
، اما همه آنه انف رتانگيزند . من فكر مي كنم بهتر  
باشد كه تو تاريخ و م اجرا ه اي اينخانه را الآن ، از  
زبان من بشنوي . «خس خس كن ان مي گ ويم : «  
خانه ... خانه نفرين شده است ؟ «خيلي جدي ج واب  
مي ده د « : ن ه ، جاي امني است . اگ رنب ود ، من  
ت ورا اينجا نمي آوردم . اگر اين  
ك ابوس ه اي گذش ته بيش از ح دآزارت مي دهند ،  
مي تواني از اينجا بروي . اما در حال حاضر هيچ چيزي  
وجود ندارد كه ازش بترسي »

آهس ته س ر تك ان مي دهم و ب ه ل ردش فتري و  
پيراناه ايش ك ر مي كنم. نمي دانم جرئتش را دارم كه  
ش ب رادر چنين خانه اي بگذرانم يا نه.

درويش مي پرسد « : ح الت خ وباست ؟ مي  
خواهي بيرون ب روي وهواي تازه بخوري ؟ »  
زير ل بي مي گ ويم « : من خ وبم. « پشت به ظرف  
ماهي ها مي ايستم وط وري وانم ود مي كنم كه انگ  
ارگوشم از اين جور چرنديات پ ر اس ت . طبق ه  
ه اي ب الا چي ؟ » بيش تر ات اق ه اي خ واب در  
طبق ه اولهس تند . هم ه آنه اك املا تميزن د  
واگرچه درويش مي گويد كه  
از زمان بازسازي اين خانه اربابي ب هبع د فق ط از چه  
اري ا پنج ات اق آناستفاده شده است ، مي بينم كه  
رختخ واب هم ه ات اق ه ات از ه م رتبشده است.  
مي پرسم « : چرا زحمت نظ اف ت ونگهداري اين  
همه اتاق را به خودتانمي دهيد؟ »

مي خن دد و مي گوي د « : اگ رچيزي ارزش  
رسيدگي را داش تهباش د ، ارزش آن را دارد  
ك هدرست بهش برسي. »

بعضي از تخت ها چهارس تون بلن د و پرده هايي  
تزييني دارند .

اينه ارا از كش ورهاي ديگ رآورده اند

و ت اريخ ه رك دام ب ه ق دمت وهولن اكي  
خ ود خان ه اس ت . ت از هوقتي درويش درب اره  
تخ تي خ اصب رايم تعري ف مي كن د ك  
هاشرافزاده اي فرانسوي چهارم اهاز دوران انقلاب  
را داخل آن پنهان شده

ب ود ، ب ه نظ رم مي آي د ك ه اينوس ايل چ ه  
ارزش ي باي د داش تهباشند.

از عمويم مي پرسم « : ش غل ش ماچيه؟ » مسخره  
به نظر مي آيد ، اما به ياد ندارم كه مامان يا بابا هيچ

وقت به ك ار عم و درویش اش ارهكرده باشند.

مي گوي د «: من ت و ك ار عتيق ه ام.  
كتاب هاي كمياب تخصص من اس ت به خصوص  
كتاب هاي

که به جادو مربوط باشند. «  
درویش پرسشگرانه نگاهم مي کند.  
از وقتي که مرا از آسایشگاه بیرون آورده است ، ما  
اصلا به

قضیه شیاطین اشاره نکرده ایم .  
حالا خودش فرصتي به من مي دهد تاموضوع را پیش  
بکشم . اما من هن وزآمدگی بحث درباره لرد لاس یا  
نوچ ههائش را ندارم.  
از موضوع ها و س وال ه اي مهم ترفاصله مي گیرم و  
مي گویم : « باید کار و بارت ان خ وب باش د که  
میتواني د از عه ده مخ ارج چ نین ج اییبربیایید. «

من را به راهرو بلندي پر از قاب هاي عكس و نقاشي ه  
دايت مي كن د و ب احالي اعتراض آميز مي گويد « :  
اينيك سرگرمي است .

پول خوب اس ت ، ام ا من خيلينگرانش  
نيستم. »

با حالت فضولي مي پرس م « : پس چط و ر خ ر ج اين  
هم ه چ يز را ميدهيد ؟ »

درويش س رعت ق دم ه ايش رازي ادمي كند . فكر  
مي كنم كه نمي خواهد جوابم را بدهد . اما جلويكي از  
ت ابلوه اي ق ديمي ت ر مي ايس تد ، ب ه آنارش اره  
مي كن د و مي پرس د « : ميشناس يش ؟ » ص ورت  
پ يرمرد درونتصوير را برانداز مي كنم پ رچين  
وچروك با دماغي خيلي ب زرگ اس ت ، اما  
از هيچ نظر ديگر چيز فوق الع اده ايدر آن نمي بينم .  
مي پرس م : « معروف است ؟ »

درويش مي گويد « : فق ط بين م ا .  
او پدر پدر پدر بزرگت بوده است  
، بارتالوميو گاراده . نام

خانوادگي اصلي ما از طرف پ دري هم همين است .  
اين اس م تقريب ا در زمان پدر پ در بزرگ تو مخف ف  
ش د وب ه ص ورت گري دي در آم د « . ب  
هتصويري در همان نزديكي اش اره ميکند « . اين ، پدر  
پ در بزرگت ب وده . « دس تش را ب ه ط رف  
سرتاس ر آنراه رو تک ان مي ده د و اض افه ميکند: «  
هم ه اينه ا از خ انواده م ا هس تند .  
گاراده ها ، گريدي ها ، بل ها ، مورها اگر از هر کدام از  
اقوام ما نقاشي يا عکسي تهی ه ش ده باش د ، ب ه  
احتم ال زي اد آن تص وير را ميتواني اينجا پيدا کني » .

ب ه ط رف تص وير پ در پ در پ در پ  
دربزرگ من ب ري گ ردد و ميگوي د « : بارت  
الوميو گ اراده م ردخيلي

باهوشي بود . او كارش را از ص فرش روع ك رد ، ام  
ادر زم ان م رگشروت بزرگي به جا گذاشت .

م اهن وز داريم از اندوخت ه ه اي اومي خوريم  
دست كم ، من هن وز ازثروت او استفاده مي كنم و  
زن دگيم را مي گ ذرانم . ك ارت رجیحمي داد كه با  
امكانات خ ودش زن دگيكنند و فقط در صورتی كه وض  
عيتي اض طراري پيش مي آم دازخزانه خانوادگي  
برداشت مي كرد »

مي پرس م « : چق درش ب اقي  
مانده ؟ »

سريسته مي گوید « : يك عالم .  
پ در پ در پ در بزرگ ت و يكي از پسرهاي بارت  
بيشترش را هدر داد .

بعد ، پسر او همان که اسم خ انوادهرا عوض کرد  
ثروت از دست رفته رابگرداند . از آن

موقع به بعد ، این ذخیره نس بتا ث اتمانده ، بیشتر  
از طریق خرید سهام واملاکي که به طور مستمر  
سوددهي داشته اند. « مي گويم » : اينها بعد از ...  
« حرفم را قطع مي کنم و س رخ ميشوم » . يعني  
منظورم اين است که وارث شما کيه ؟»

درويش بلافاصله ج واب نمي ده د.

او ب ه چه ره درون ت ابلو چشم ميدوزد و طوري  
نگاهش مي کند ک ه انگ ار اولين ب ار اس ت او را  
ميبيند . بعد نگاهش را برمي گردان د وآرام مي گويد «  
: من بچه

مجمع قانونی دادلوری و مقام



ندارم . وصیت کرده ام که قس متی از این ام وال و



املاڪ ب ه بعضي ازدوس تان و موسس ات  
خ اص دادهبشود. اما هميشه در نظر داشتهام ك  
هبيش تر دارايي ه ايم ب ه ك ال و بچ ههايش برسد.  
چون تو تنها بازمانده اي» ...

دل و روده ام منقبض ي شود لحدرويش طوري  
اس ت ك ه انگ ارم راملامت مي كند ، انگار مي  
گوي د ك هتو چرا به پول بيشتراز خ انواده اتتوجه  
داري . ب اخش م مي گ ويم: « اگر مي شد ، من  
حاضر ب ودم ه ر ث روتي را ب دهم ت امامان و بابا  
و گرت را برگردانم. » درویش اخم ه ايش را در هم  
ميكشد و مي گوید : « البته ك ه اينكار را مي كردي » .  
با حالت عجي بي نگ اهم مي كن د ، و من ميفهمم كه  
فقط خيال کرده ام او مراسرزش مي كند.

درويش مي گوید : « بيا برويم .

يك طبقه ديگر هم هس ت ك ه باي دبيني و يك  
سرداب. » با حالي عصبي مي پرسم : « سرداب؟»

مي گويد « : بله ، آنج ا هم ان محلياس ت ك ه من  
جس ده ا را دفن ميكنم. »

خش كم مي زن د ، و او مجب ور ميشود بايستد و  
توي صورتم چش مكبزند تا من متوجه بشوم كه  
شوخي مي كند.

در طبق ه دوم ، انب اري ه اي زي اديوجود دارد  
اتاق هايي پر از صندوق  
، مجسمه ، و جعبه هاي

كتاب . دو تا ات اق خ واب كوچ ك هم هست ، كه  
يكي از آنه ات اق خ وابدرويش است ، و بالاخره  
مقر اصلياو اتاق مطالعه.

برخلاف بقي ه ات اق ه اي اين عم ارتاربابي ، اتاق  
مطالع ه درويش ف رشدارد و ديواره ايش را هم با ص  
فجههاي چرمي پوشانده اند .

اتاق خيلي خيلي بزرگ اس ت هفتيا هشت برابر يك

اتاق خواب

ب ا دو م يز تحري ر ك ه ه ر ك دام ازبیشتر تخت  
هاي كه من تا حالا دیده‌ام بزرگ ترند . توي قفسه  
هاي كتاب ، چند تاي كت اب دي ده ميشود كه خيلي  
با دقت چيده شده اند.

درويش يك کامپیوتر

شخصي ، يك ك امپيوتر س فري لپت اپ ي ك ماش  
ين تحري ر ، چن د ت ازيردستي و انواع و اقسام قلم  
ه ا ر ا دارد . پنج دست ش طرنج هم در ات ا قدي ده  
مي ش و د ك ه ه هم ه ب ا هم ف ر ق دارند . يكي از آنها  
ب ه كلي از كريس تال س اخته ش دهاس ت و يكي از  
آنه ا مه ره ه اي طلا دارد . روي هر دي وار هم يك  
شمش يرويك تبر آویزان ك رده ان د ك ه دس تهه اي

جواهرنش ان و قيم تي دارن د وتيغه هايشان برق مي زند.

نیشم را باز مي کنم و مي گویم: « اينج اف وق الع اده اس ت » ! دروناتاق مي چرخم و تماشا مي کنم ، عن وان بعض ي از کت اب ه ا را ميخوانم همه درب اره ارواح ، آدم ه ايگ رگ نم ا ، ج ادو و ديگر موض وعاتاسرار آميزند.

درويش يکي از کت اب ه ا را ب رميدارد و مي گوي د « : از يافت ه ه ايناب من ، « لبخند زنان صفحه هاي کتاب را سرسري نگاه مي کند» . مس ثله مهم در م ورد حف ظ داراييهاي کلان اين است که مجبور نباشيب راي گ ذران زن دگي و زن ده مان دنچيزي را بفروشي . « مي پرس م: « از دزدها نمي ترس يد ؟ نگه داري اينچيزها داخل موزه امن تر نيست؟ » مي گويد « :

همه وسایل و اشیاء ایناتاق حفاظت شده است . ه  
ر کس یکه وارد این خانه بشود ،

آزاد است که از هر جایی هر چیزی را که می خواهد  
غارت کند و ببرد ام از این اتاق چیزی نمی برد. « می  
پرس م » : از چ ه ج و ر سیس تمایمی استفاده می  
کنید ؟ لیزر ؟ ی احسگرهای حسی ؟ « جادو.

فکر می کنم که این هم یک ش و خدیگ راست و  
می خ واهم پوزخن دبزنم ، اما ح الت گرفت ه او م را  
میترساند.

می گوی د « : من چن د ت ا از قدرتمن دترین  
طلسم ه ایم را رویاین اتاق اعمال کرده ام . هر کس  
یکه

ب دون اج از ه وارد بش ود ، ب ا موان عجدي و

خطرناك روب ه رو می ش ود.

و این را پی دلیل نمی گو . یم « درویش پش ت یکی از  
میزه ا ، رویصندلی چرمی ب زرگی می نش یند و کمی به

چپ و راست جاله جا امي ش و دت اروب ه من ق  
راربگيرد . بعد ، ادام ه مي ده د « : منمي دانم که  
هيچ چيز به اندازه ميوه ممن وع وسوس ه انگ يز  
نيس ت ، گ روبيچ ، ام امجب ورم از ت وبخ واهم  
ك ه وق تي خ ودم اينج انيستم ، به اين  
اتاق نيابي . طلسم ه ابي هس ت ك همن با آنها مي  
توانم تو را كنترل كنم و طلسم هايي که وقتي  
آمادگيش را پيدا كني ، يادت مي دهم اما براي امن تر  
است ك ه بي گ داربه آب نزي . »

مي پرسم « : شما ... » مجبورم لبه ايم را خيس  
کنم « . ش ماجادوگرید؟ »

نخ ودي مي خن دد و مي گوي د: « ن ه ، ام از ج  
ادو خيلي چيزه ا ميدانم . بارت الوميوگ اراده ج  
ادوگر بود

از جمله خیلی چیزهای دیگر را ام ابع د از او دیگر  
ر کسی درخ انواده جادوگر نبود. جادوگرهای  
واقعی ان دک ان د. کسی نمیتواند جادوگر  
بشود باید جادوگر به دنیای بیای د. آدم های  
معمول و لی مثل

من و تو می توانند جادوگری را یاد بگیرند و آن رات ا  
ح دی ب ه ک اربینند، اما جادوگرهای واقعی ق  
درت های ذاتی دارند دک ه ب ای کبشکن زدن می  
توانند شکل همه چیز را عوض کنند. ل زومی ن دارد  
ک ه آدمهایی با این جور قدرت ها خیلی زی ادباشند و  
توی دنیا ول بگردند. طبیعتاً هر قرن یکی دو نفر از  
این آدم ها را به جمع ما می فرستد. « می پرس م » : ل  
رد... « متنفرم از اینکه این اسم را با ص دای بلن د  
ب ه زبان پی اورم، اما مجب ورم ». ل ردلاس هم  
جادوگر است؟ « چشم های درویش تیره تر  
میشود. می گوید » : نه، او یک ارباب شیطان است. به



همان اندازه كه ه جادوگره ا از م اتواناترن د ، ل  
ردلاس هم از جادوگرها ق وي ت راست.

«

من وق تي ... وق تي ف رار ميكردم از جادو  
كمك گرفتم.

سرش را تكان مي ده د و مي گوي د» : براي عبور از  
دريچه ورود س گ.

خيلي از ما قدرت هاي

بالقوه جادويي داريم . اين ق درت ه امعمولا خفته اند  
، اما حضور شياطينتو را قادر كرد كه به قواي  
خفته ات نهيب ب زني . ج ادوي درونتو به جادوي  
آنه ا واكنش نش ان داد.

بدون آن ، تو همراه با بقيه افراد خانواده ات مي  
مردی

«

ب دون آنک ه چ يزي بگ ويم ، ب ه عم و درويش خ  
يره مي م انم . او ب اچن انلحن ص ادقانه و ص ريحي  
ح رف ميزن دك ه مي توانس ت مس ثله ايرياض ي را  
توض يح ده د . خيليچيزهاس ت ك ه مي خ واهم  
بپرس م ، سوال هاي خيلي زيادي دارم .  
ام ا الآن وقتش نيس ت . من آم ادهنيستم .  
س رم را مي خ ارانم وي ك ت ارم ويبلند زنجبيلي  
رنگ را با شدت از پشتگوشم مي كنم . تار مو را  
آن قدر بين انگشت هاي م مال م ت اروي زمين مي  
افتد ، بعد رويم را ب هطرف درويش بري گردانم و با  
حالي مشكوك نيش م را ب از ميكنم و مي گ ويم « :  
اگ رش ما ب رايمن ك اري بكني د ، من هم درع  
وضق ول مي دهم ك ه ب ه ات اق مطالع هشما  
نيايم . »

مي

پرس د « : چ ه ك اري؟ » مطمئنمانتظ ار دارد  
درخواس ت خيلي مهميرا مطرح كنم.  
مي ش ود من را " گروب ز " ص دابزنيد ؟ من  
نمي توانم " گروبيچ " راتحمل كنم.

سرداب پر از قفسه و بطري هايغبار گرفته  
نوشيدني است.  
درويش با صداي خرخ ر مانن د ميگويد « : ديگر  
محبوب بزرگم ، غ يراز كتابها » ! و برچسب بطري  
سبز رنگ بزرگي را پاك مي كند.

جلوتر مي رود و متناسب با احتياحات رکتاوميان قفسه  
ها، چراغهاي  
س راهش روشن ميشوند. نميدانم اين هم يك  
کار جادويي است يانه، تا اينکه بالاي سرم متوجه  
حس گرهاي تشخيص رکت ميشوم.  
من رادر راهروهاي اي مي ان قفسههاي سرداب  
ه اين س و و آن س و مي ب رد و مي پرس د :  
هيچ وقتاز معجون ه اي خ انواذگي خ وردهاي ؟  
جواب مي دهم : گاهي هم راهشام نوشابه مي  
خورم. »

مي

نچ نچ مي کن د و مي گوي د « : چ هب د ! اگ راز  
 اين مجموع ه يکي رامتح ان ک ني ، طرف دار اينه ا  
 ميشوي . خيلي متنوع اند . »

ايس تد ، بط ري ديگ ري راب رميدارد ،  
 براندازش مي کند و دوباره آنرا سر جایش مي گذارد .  
 بعد ، آه مي کشد و مي گويد : « من گاهي ساعت ه ا  
 اين پ ايین ميگردم . نصف لذت داشتن چنين  
 مجموعه اي آن است که ي ادت ب رودچي داري و  
 س ال ه ابع د ب ه ط ورتصادفي يکي را کشف کنی .

انتخ اب بط ري هم تقريبات هاندازه  
 خوردن محتوي اتش کي فدارد « . خرخر مي  
 کند . » تقريباً ! «

به طرف پله هاي ب رمي گ رديم ك هب ه طبق ه  
 ب الا داخل آش پزخانه راهدانند . درويش بعد از  
 مكثي کوتاه مي گويد « : بايد به ت و بگ ويمك ه  
 اين پ اين هم ني اي . ام اينقضيه به طلسم و  
 جادو ربطي ندارد . دما و رطوبت اينج اباي د  
 درهمين حد ثابت بماند » . سرانگشتشست و اشاره  
 اش را به هم

مي چس باند « . وق تي قض يه ب هدارايي هاي  
 مادي مربوط باشد ، منادم خونسردي هستم و  
 سخت نمي گيرم ، اما اگر مسئله بط ري ه ايمبه  
 ميان بيايد ، به ش كل غ ير قاب لتصوري بداخلاق  
 مي شوم . اگر باعث حادثه اي بشوي ... » باح  
 التاندوهگيني سرش را تكان مي دهد . « چيز خاصي

مي

نمي توانم بگ ويم ، ام ادر س کوت و ت ا اب د ازت  
متنف ر ميشوم. «  
خندم و مي گويم « : من به اينجا کار ندارم . اگر  
بخواهم چيزي بخورم، مغازه ه ا ک ارم را راه مي  
اندازند.

«

درويش لبخند مي زند و مرا به طبقه بالا هدايت مي  
کند . پشت س رمان، چ راغ ه ا خ و د ب ه خ و د خ  
اموش ميش وند و س رداب درت اريکي کام ل و سردي  
فرو مي رود.

درويش مي گويد « : همه اش هميناست. »

به جايي برمي گرديم ك ه گش تمانراش روع ك رده  
ب وديم ، ت الاراصلي ، زير چلچراغ بزرگ .  
درويش  
نگاهي به ساعتش مي اندازد.  
من همیشه بين ساعت پنج تا هفتشام مي خورم .  
تو مي تواني با منغذا بخوري اگر قرار باشد از خودم  
تعريف كنم ، بايد بگويم ك هاشپز کوچولوي خيلي  
خوبي هستم يا خودت آشپزي كني و  
هر وقت دوست داري غذا بخوري.  
فري زرپ رازپي تزا و غ ذاهايمايكروفري  
است.  
مي گ ويم « : من ب اش ما غ ذا ميخورم. »



مي

پس وقتي غذا حاض ر بش ود ، ج ارعي زنم . حالا از  
گشت تنهائي ل ذتبير ، داخل خانه يا بيرون.



و يادت باشد اينج ا هيچ آس يي ب هتو نمي رسد.  
 به ط رف راه پل ه ع ريض و مرم ريمي رود ك ه ب  
 ه طبق ه ه اي ب الا راهدارد.  
 متوقفش مي كنم و مي گويم : « ص بر كني د ! ش ما  
 ات اق م را نش انمنداديد. »  
 درويش ب ه ش و خي روي پيش انيخودش مي زند و  
 مي گويد « : عادتني كني . نخودي مي خندد.  
 « من هميشه چيزه اي ب ديهي را ازقلم مي ان دازم .  
 خ وب ، م ا اينج ا چهارده تا اتاق داريم كه مي تواني  
 يکيشان را انتخاب كني غير از اتاقمن ، ه ر ك دام را  
 ك ه بخ واهي ميتواني برداري. »  
 با تعجب مي پرس م « : ش ما هيچات اقي ب راي  
 من در نظر نگرفت هايد ؟ »

ج واپ مي ده د « : فك رش راكردم ، اما تصميم  
 گرفتم ك ه انتخ ابرا به عهده خودت بگذارم . مي  
 توانيهر چند ت ات اق راك ه دوس ت داريامتحان  
 كني . اگر مي خواهي ، طبقهبالا پيش من بيا اگرچه  
 اتاق هاي آنجا در مقايسه ب ا طبق هاول خيلي س  
 اده اند . » ب ا كلاهيفرض ي ، ب ه من اداي اح  
 ترام ميكنند و بعد ، دوان دوان از پله ها بالامي رود  
 ت ا ب ه ات اق مطالع ه اشبرود .  
 درت الارب زرگ عم ارت ، تنه اميائيس تم . اط  
 رافم ، هم ه ج اي خان هغيژ غيژ صدا مي دهد . مي  
 لرزم

بعد حرف عمو درويش را به ياد ميآورم اينج ا هيچ  
 آس يبي ب ه مننمي رسد . قبل از آنكه افكار

وحشتناکم فرصت اظهار وج ود پی داکنن د ، خ ودم  
را از شرش ان خلاصمی کنم.  
کوله ام را ، که موقع ورود به خانهکنار در جل ویی  
روی زمین گذاش تهبودم ، برمی دارم و از راه پله  
پرنقش و نگار خان ه ب الامی روم.  
در می ان ردی ف ط ولانی و زیب ایاتاق ها ، دنبال  
اتاقی می گردم که بت وانم وس ایلم را داخلش بگ  
ذارم وبه آن بگویم اتاق خودم.

فصل پنجم

«چه ره

ها»

انتظار ن دارم ك ه ش ب اول راحتخ و ا ب م ب برد  
محي ط جدي د، رختخواب جديد ، زندگي  
جديد امادر

كم ال تعجب ، چن د دقيق ه بع د از آنكه زير  
ملافه ها و پت و ه اي ات ا قكوچكي در طبقه اول  
كه خودم آن را انتخ اب ك رده ام ميروم ، فوري به  
خواب مي روم و تانزديك ساعت ده صبح روز بعد  
بیدار نمي شوم.

وق تي در حم ام اختصاص ي خ و دم دوش مي گ یرم  
، احس اس خ و بيدارم .  
شاداب و سرزنده شده ام.

وق تي از حم ام ب يرون مي آيم، آفت اب از پش  
ت ابره ا راه ب ازك رده ، مس تقيم روي تختم  
ميتابد . لبخند

زنان روي ملافه ه ا دراز مي کش مو از آفتاب لذت  
مي برم . يك لحظه حمام اختصاصي گرت...  
ش و خي لاش ه م وش ... ش روعكابوس ه ايم را  
ب ه ي اد مي آورم. اما حالم خيلي بهتر از آن است  
ك هدر

اين خاطرات غرق شوم . اين افك اررا از ذهنم دور  
مي کنم و ب را يصبخانه اي ديروقت از پله ها پايين  
مي روم.

مخل و ط ذرت و ش يرم رات ات ه ميخورم و  
سومين برش نان برش ته راملچ و ملوچ کنان مي جوم  
که

درويش از درپش تي وارد آشپزخانه مي شود .  
معلوم اس تك ه دوان دوان آم ده ب اص  
ورتسرخ و عرق کرده ، و نفس نفس زنان.

هن و هن کن ان مي گوي د: « صبح ... بهت  
... س ر زدم. « گ ر دنش را مي چرخان د و پاه ا  
ودست ه ايش را خم و راس ت ميکند . «  
دلم نيامد ... بيدارت کنم. « با شرمندگي ، نيش م را  
ب از مي کنم جواب مي دهم : « به طور معمول  
، اين قدر دير بيدار نمي شوم.

«

دس ت ه ايش را کش مي ده د وي گوي د :  
امي دوارم اين ط و ر باشد . دست ه ايش را ب  
الا ميبرد

وت اده مي ش مارد ، بع د آنه ا را آزادانه پ اين مي  
آورد . ي ك ص ندليعقب مي کشد و مي نشيند . «  
براي امروز چه برنامه اي داري ؟ « با حالي عصبي  
اعتراف مي کنم : « مطمئن نيس تم . آخ ر ، هميش  
هپرستارها براي روزهايم برنامه مي گذاشتند . «

درويش مي گويد « : من ب ه مدرس هفكر مي كردم  
ت رجيح مي دادم ك هفوري مدرسه را از سر

بگ يري . ام الان ديگ روس ط ت رماست اين ط  
وري از هم ان اول باي دسختي بكشي تا به بقيه  
برسي.

فكر مي كنم آسان تر باشد كه تا بعد از تابس تان ص  
برك نيم . آن موق ع ، مي تواني سرحال و آماده با

بقيه بچه ها درس را شروع ك ني . «خي الم راحت ش  
د از برگش تن ب همدرسه وحشت داشتم.

باشد.

درويش ادام ه مي ده د « : اگ ربخ واهي ، من  
مي ت وانم بعض يچيزها را ب ه ت و درس ب  
دهم ، ي امي توانيم



اس مت را دري ك كلاس خصوص يبنويس يم .  
ت و خيلي چيزه رافراموش كرده اي و به نظرم اين  
ط وري ممكن اس ت ي ك س ال را ردبشوي و آن را  
دوباره بگذراني .  
اما اگر تابستان حسابي كار كني

« ... »

زير لبي مي گ ويم « : من نگ ران ردش دن نيس تم .  
اگ ر مدرس ه قبلبخ ودم ب ودم ، مي خواس تم ك  
ه بادوست هاي خودم باش م . ام اچ ونحالا هم ه  
چ يز را از اول ش روع ميكنم ، واقعا براي مهم  
نيست كه سرچه كلاسي بنشينم . »

درويش لبخن د مي زن د « : از فك رخوش م مي آي  
د . باش د ، م اس نگبزرگ برنمي داريم . اما به مرور  
بايد چيزه اي را بخ واني اگ ر ازمخت استفاده نكني ،  
زنگ مي زند!

«

مي پرس م « : ام روز چي ؟ باي دچه کار کنم ؟ »  
 درویش به حالت پیشنهاد مي گوید « : خانه و این  
 اطراف را بگرد  
 . به مزرعه ها و زمین هاي همس ايه ، س ر ب زن  
 ت ا ب اگ او وگوس فند ه ا ق اطي نش وي ،  
 نمیتواني به ملکشان پا بگذاري .

مي

تواني هم توي ده گش تي ب زني ت اخال ه زن ك  
 ه ابران دازت كنن د مطمئنم ك ه ب راي آش نايي  
 ب اي كپسر  
 تازه وارد جان مي دهند .  
 كاره اي خان ه را هم مي ت واني ازفردا شروع كني . «  
 كارهاي خانه ؟ ج اروزدن ، گردگ يري و از اينكارها .

نگاهي ب ه اط راف مي ان دازم و ميگ ويم « : اوه .  
فك ر مي ك ردم...  
جايي به اين بزرگي ...  
مستخدم يا

يك كمك داشته باشيد. »

درويش با خنده مي گويد « : نه ، ازمس تخدم خ  
بري نيس ت . يكي رادارم كه دو هفته يك ب ار مي  
آي د و اتاق ها را گردگيري مي كن . د ام اتنها كمكي  
كه از ب يرون ب ه م اميرسد همين است .

اينجا

مجبوري خودت به كارهايت برس ي، گروبز ، پسر م !  
اما هم ان ط ورك هگفتم ، اين خرجم الي ه اراف  
رداشروع مي كنيم . اول با اوضاع آشناشو . سخت  
نگير .

ل ذت ب بر « . از ج ايش بلن د ميشود و

قیاف ه اش در هم می رود . هم هیچیز ب ه  
 جهنم ، بع د از چیزه ایی ك هگذران ده ای ، حقت  
 اس ت که کمیلذت بیری . «

اول از ده ش روع می کنم . ك ارشری ویل خیلی  
 دوست داشتنی ، آرام و دی دنی اس ت . خان ه  
 ه ایس فیدی اش یری رن گ ، آدم ه ایلبخند  
 بر لب ، و رفت و آمد گهگاهاتومبیلی در جاده  
 اصلی .

داخل

ده قدم می زنم تا با نقشه خیابانه ایش آش نا بش  
 وم . از جل ومدرسه می گذرم بزرگ تر از آناست  
 ك ه فك ر می ك ردم . س اعت ناه اراست . بچه ها  
 توی حی اط فری اد میکش ند ، می خندن د و فوتب  
 ال ب ازیمی کنند . به آنها نزدیک نمی شوم . عصبی ام  
 . ماه هاست ك ه فق ط ب ابزرگ ت ره اس رو

ك ار داش ته ام. تقريبا يادم رفته است كه بچ ه ه  
 ايهمسن خودم چطوري ان د و ب ا آنه اچطور بايد  
 حرف بزنم.

مغ ازه زي اد نيس ت و تن وع اجن اسهم كم است  
 . من لباس هاي جدي دلازم دارم ، اما جوراب و  
 لباس هاي زير را بايد به فروشگاه ه اي محليس  
 فارس ب دهيم ت ا بياورن د . ب هگمانم در  
 فاصله اي كه با

ماشين نبايد خيلي دور باش د ، حتم اش هري وج ود  
 دارد ش هري ك هدرويش من را آنجا ب برد . وق تي  
 ب هخانه برگردم ، از خودش مي پرسم. مردم داخل  
 مغازه ها و ت وي خياب انها با كنجاوي ، اما بدون  
 سوء ظن، نگاهم مي كنند .  
 هر لحظه

انتظار دارم كه ه اس مم را پيرس نديايكي براي  
پرسيدن چيزي جلو بياي د « ت و باي د مس تاجر  
جديد گري دي ه اباشي يا « . » تو مال اين ط رف  
ه انيستي ، ن ه ؟ « ام آنه افق ط ب اخوشيوي  
سرتكان

مي دهن د و مي گذارن د ك ه منسراغ كار  
خودم بروم.

اولين س اعات بع د از ظه ر . دورعم ارت پرس ه  
مي زنم و ب يرونا تاق ها را برانداز مي كنم.  
از اولين لحظ ه ورودم مي دانس تمكه ساختمان  
بزرگي است ، اما ت از هالآن متوجه مي شوم كه اين  
عمار تچه عظمتي دارد . هيچ سوراخ س نبهيا نقطه  
پنهاني

ندارد . همه چيز خان ه ب زرگ ت ر ازان

اس ت ك ه باي د باش د، و ب اتزینات  
خیلی خیلی زیاد .

احس اس می کنم ك ه ج ایمناسبی  
نیستم . من به

خانه های بالکن دار ع ادت دارم ، ب هکاخ ذهای  
دی واری ك ه از فروش گاههای زنجیره ای بخریم ، و  
وسایلی ك ه از روی برگ ه ه ای پ رزرق و ب  
رق تبلیغ اتی ای از کتابچ ههای راهنمای نام های  
تجاری و

محص ولات پ ر ف روش س فارش  
بدهیم .

اما به آن اندازه ك ه در این خان هپر نقش و  
نگ ار عظیم وق دیمیا حساس ناراحتی دارم ،  
ازچ یزینمی

ترسم . اگر چه خانه بوي تاريخ ميدهد و پر از سلاح ه اي وحش يانه و وسايل ناهنجاري مانند ظرف م اهي ه اي پيراناس ت ، من اينج انمي ترسم . وقتي در راه رو ه ايخانه پرسه مي زنم ( بعضي از آنها طولاني ت ر از خياب اني هس تند ك هقبلا در آن زندگي مي كردم ) پشتماز ترس نمي لرزد . تصور نمي كنم ك ه هيچ هي ولايي زي ر تختمكمين ك رده باش دي اش ياطين درسايه ها قهقه ه بزنند . اين خان هامن اس ت . ديواره ايش از منمحافظة مي كنند . نمي دانم اينرا از كجا مي دانم اما مي دانم .

تالار تابلو ها . پ انزده ي اش ايدبيست دقيقه مي شود كه اينجاهس تم و چه ره اق وام وخويشانم را تماشا



مي كنم . بيشرشان براي غريبه اند، چهره هاي رن  
 گ پري ده از گذش تهاي بسيار دور و فراموش  
 شده خيلي از آنها ج وان ان د ، زي رهجده سال اما  
 قيافه بعض ي ش انبرايم آشناست . بابا ب زرگ  
 گري دي، عمه مارتاي باب ا ، چن د ت اي از بچ  
 ههاي عموها و عمه ها كه وقتي بچ هبودم ، آنها  
 رادیده

ام هم ه در همين م دت کوت اهمرده اند.  
 دنبال عكس خ ودم مي گ ردم ، ام آن را ميان  
 عكس ه ا و نقاش ي ه اپيدا نمي كنم . عكس بابا و  
 گ رت ، داخ ل ق اب ه اي جدي داس ت . اين  
 عكس ه ا را هميناو اخر گرفت ه بودن د . آن روز  
 راب هياد

دارم ؛ تابس تان گذش ته ب ود ك هتعطيلات را  
 در ايتالي ا ميگذرانديم.

از مام ان هم عكس ي نيس ت.  
عكس ه ا را دوب ا ره م رور ميكنم ، ام ا عكس  
مام ان نيس ت.  
عكس دو نفر از ما اينجا نيست.

بيست مايل دور از كار شري ويل، در فروش گاهي  
ب زرگ لب اس ميخرم . كلي آدم و سر و صدا.  
احس اس مي كنم ك ه لا ب ه لايجمعيت گم ش ده  
ام . درويش ، ك ه حال عصبي من را حس کرده است  
، از من جدا نمي شود.  
بعد از خري د ، مراسم م كب اب خ وریداريم . داغ و  
آب دار . درويش آرام وبا ملاحظه كبابش را مي  
خورد . من خيلي زودتر از او غذايمرا تم ام مي كنم و  
آخ رين جرع هكوكايم را با سر و صدا پايين

مي دهم . وق تي غ ذا مي خ ورد، تماش ايش مي كنم .  
نمي دانم الانوقت مناس بي اس ت ك ه ب ه  
موضوعكس خودم و مامان در تالار تابلوها اشاره كنم  
يا نه.

درويش مي گوي د « : س والنپرس يده بي  
ارزش ت رين چ يزدنياس ت » . و من را از ج ا  
ميپراند . نگاهم

نمي كن د . لقم ه اش راق ورتميدهد .  
منتظر مي ماند.

شروع مي كنم « : امروز عكس ه او نقاشي ه اي ت  
الار را تماش ا ميكردم . »

و مي خ واهي ب داني ك ه چ را آنهمه آدم زير هج  
ده س ال ميانش اناست .

ب ا احم مي گ ویم « : ن ه . يع نیمتوج ه این  
قض یه هم ش دم ، ام اکنجک اوی من ب ه خ  
و دم و مام انمربوط  
اس ت . ش ما عکس باب او گ رت رآنجا گذاش  
ته ای د ، ام ا عکس من ومامان نیست . »

قیافه اش در هم می رود .

میگوید « : اوه ، گاف دادم .

بیشتر م ردم درب اره ج وان ه اسوال می  
کنند .

هم ه آن ت ابلوه ام ال اعض ای درگذش ته خ  
انواده ان د . من دوس تدارم عکس آنه ا را هم ان  
ط ور کهروزه ای آخ ر زندگیش ان بودن د ، قاب  
کنم . به همین خاطر ، بیش تر آن تابلوها کمی پیش  
از مرگ آنها تهیه شده ان د . م ا تاریخچ هخ انوادگی

غم انگ يزي داريم بيشتراقوامان در جواني  
کشته شده اند

ب ه همين دلي ل ، تع داد عکس جوان ها  
آنجا زياد است. »

دور دهانش را با دستمال سفره پاکمي کن د . بع د ،  
دس تمال را ب ادقتگوله مي کن د و کن اري گ  
ذارد ، وادامه مي ده د « : علت اينک ه عکسش ارون  
را بين عکس ه انمي بي نيساده است وابسته  
ه اي س بي آنج انيس تند . هم هکس اني ک ه  
عکسش ان روي دي وارااست با ما وابستگي خوني  
دارند .

اين

يك سنت خانوادگي اس ت . ام امنتوي آلب وم خ  
و دم از ش ارون عکسزي اد دارم ، همين ط ورازک  
ال وگ رت . ه ر وقت بخ واهي ، ميت واني آن

آلب وم را بي بي ني. « ب البخن د مي گ ويم » : ش  
 ايد بع دا. فق ط مي خواس تم مطمئن بش وماينك  
 ه من ومام ان ج زو بقي هنيستيم ، علت پنهاني  
 ندارد. « درويش مي گوي د » : هم ه چ يز منرك و  
 راست است ، گروب ز « . بع د، بدون آنكه از من  
 چشم

بردارد ، ليوان قهوه اش را مزه مزه مي كند . خوب  
 تقريبا هم ه چ يز.

«

دي ر وقت . ح والي نيم ه ش ب . ب الباس و  
 دمپايي هاي كهنه ام را در بيمارستان جا گذاش ته ام  
 و ام روز فراموش كردم كه يك جفت دمپايي جديد  
 بخرم .

كف سنگي خانه سرد است.

مجبورم م دام انگش ت ه ايم راتكان بدهم تا  
گرم بمانند.

به تالار تابلوها بري گردهم .  
در نور ماه ، تابلو ه ا را تماشا اميكنم ب. يش تر  
ص ورت ه ا در س ايهپنهان  
اند . روي چهره نوجوان ها متمرکزي شوم . ده ها  
نفر از آنها ، هم هبه سن من يا کمي بزرگ تر.  
نمي دانم چ را چه ره نوج وان ه ايمرده م را مج ذوب  
مي کن د ، و چ رايي قرار شده ام.  
ب ه ات اقم ب ري گ ردم و قب ل از آنک ه ج  
واب س وال ه اب ه ذهنم برسد و اميد به  
خواب را مثل برقاز من  
دور کند ، توي رختخ واب مي روم.

در رس توران ، درویش نگفت ك هبس یاری از  
اعض ای خ انواده ما درج وانی م رده ان د گفت ك  
ه آنه اكشته شده اند.

فص ل

ششم

«اسپلین»

ب ا اوض اع اینج ا دارم اخت میش وم . کاره ای  
روزان ه شس تنظ رف ه ابع د از غ ذا ، ج ارو  
زدنروزی

دوات اق مختل ف از طبق ات ، ب رقان داختن  
ب ه م یز و ص ندلی ه ا ووس ایل یکی از تالاره ای  
ب زرگ یا اتاق ها . کلی کارهای گ اه و بیگ اهدیگر  
بیرون بردن زبال ه ه ا ، پ اکردن شیش ه پنج



ره ه ا ، رس اندنیغ ام ه ا و نام ه ه ا ب ه دهك  
 ده وگرفتن نامه هاي رسیده.

از ك ارکردن ل ذت مي ب رم . ك ارمش غولم مي كن  
 د . اينج اغ ير از شطرنج ب ازي ب ا درويش ، تماش  
 ايتلويزي ون درويش ي ك تلويزي ون 55 اينچ خيلي  
 خيلي بزرگ دارد كه بهندرت از آن استفاده مي

كن د! و مطالع ه ، س رگرميديگري نيست .  
 شطرنج م را خيليس ر ذوق نمي آورد درويش  
 هممثل

مامان و بابا يك شطرنج باز افراطياست ، و ه ر وقت  
 ب ازي مي ك نيم ، خيلي راحت من را شكست ميده د  
 . من ت رجيح مي دهم ك ه اص لا بازي نكنم ، اما او  
 ب ا ملايمت اص رارمي كند كه فعال بازي

کنم . از وس واس خ انواده ام درم ورد ش طرنج س  
ر در نمی آورم، اما گمان می کنم که اینجا هم مثلخان  
ه خودم ان مجب ورم آن را تحم لکنم.

اینج ابیش تراز قبل کت اب میخ وانم هر  
چند خیلی عاشق ووال ه " ادبی ات " نیس تم  
ام ادرویش از

کت اب ه ای تخیلی جدی د مجموع هبزرگی ندارد .  
در ویل ، چند تا کت ابجدید می خرم و چند دت ایی  
را هم ازطریق این ترنت س فارش می دهم، اما  
امکان انتخاب برایم زیاد نیس ت.

قفسه ها را زیر و رو

می کنم و از می ان ه زاران کت ابمربوط به سحر و  
جادو چند تایی را برمی دارم . به نظرم ، خواندن آنها  
بهتر از آن است که ه تم ام ش ببه ماه خیره بشوم .  
اما این کتاب ها پیچیده تر و پر حجم تر از

آن د ك ه ب ه خواندنش ان علاق ه من دبشوم.  
پس دوباره من مي مانم و تلويزيون سيل بي انتهاي س  
ريال ه اي آبيخانوادگي ، گفت و گوها  
و ميزگرد ها ، فيلم هاي سينمايي ، س ريال ه اي ط  
نز ، برنام ه ه ايورزش ي. اگ رچ ه قبل فك ر  
ميكردم

ك ه هيچ وقت ب ه چ نين چ يزياع تراف نمي  
كنم ، ام اگ رتلويزي ون تنه اچ يزي باش د ك  
همدام خودتان  
را با آن س رگرم مي كني د ، بع د ازمدتي خسته كنند  
ه مي شود.

ام ا ، هي ، ب از هم اين ميلي ون ه ابهتر از  
آسايشگاه است!

ي ك هفت ه مي گ زرد . از خان ه ، خيالم راحت  
 اس ت . كم كم درويشرا مي شناسم ، اگرچه او به  
 سختي چيزي از دروني اش را ظ اهرمي كند . مهربان  
 ، متفكر ، با ملاحظه و با توجه اما نجوش ، با  
 ن وعي ش وخ طبعي عجيب . روزيمشغول تماشاي  
 تلويزيون ب ودم ك هاو به خانه آمد . همه حواسم  
 متوجه گزارش ي از ق اتلي ب ود ك هقتل هاي  
 زنجيره اي انج ام مي دادو سر قربانيانش را جمع مي  
 كرد.

خيلي س اده گفتم : اين آدمياس ت ك ه  
 مي خواه د در زن دگپيش رفت كن د . بع د ،  
 ت ا پنج دقيقه ،

از شدت خنده دولا مانده ب ود و منمبه وت نگ  
 اهش مي ك ردم وتلويزي ون هم تص اويري از

حم امخون و ش يون و ابس تگان قرباني انرا نشان  
مي داد.

عطش درويش ب ه ش طرنج ، اگ ربيشتر از مامان  
و بابا نباش د ، کم تراز آنها نيست . اوایل بدون آنکه  
خيلي حرف بزند ، با مهرباني من راب ه ب ازي  
تش ويقي مي ك رد و ط وريرفتار مي كرد كه انگار بازي  
ك ردنش ش و خي اس ت . ام اح الاچهره واقعي اش  
را نشان مي دهد.

اصرار دارد كه هر شب با او بازي كنم و وق تي ب  
د ب ازي مي كنم ، خيلي ناراحت مي شود.

ديشب به من گفتم : « تو بايد عاشقايين ب ازي بش  
وي . » ب ا ب دخليغيرقابل انتظاري ، مهره قلعه را  
بهطرف من انداخت و ادامه داد : « ش طرنج زن دگي  
اس ت . ت و باي د ب هم ان ان دازه ك ه زن دگي

را دوستداري ، شطرنج را هم دوست داش تهباشي .  
اگر اين طور نباشي» ...

ديگر چيزي نگفت ، فقط به سرعت از اتاق بيرون  
رفت و م را كه ه نميدانستم چي بايد بگويم و هاج و  
واج ، جاي برخورد مهره قلعه ب هگون ه ام را  
مي مالي دم ، تنه اگذاش ت . بع د ، ب ه خ و دم آم  
دم ووقتي

توي تالار از مق ابلش مي گذش تمتا به اتاقم برگردم  
، زيرلبي گفتم» : مرده شور زندگيت را ببرند ، آدم  
عجيب و غريب» ! جواب دن دانشكني بود فق ط  
ي ك س اعت دي ر داده شد.

او براي موس يقي هيچ وقت نميگذارد . من س ه ت  
اس ي دي ت ويخانه پيدا كردم ، اما همه از آلبوم  
هاي قديمي گروهي به نام ل د زپلينب ود . كت اب  
تخيلي هم نمي خوان د.

فقط گاهی فیلم های مستند تلویزیون را می بیند . با چیزی که از او در ات اق مطالع ه دي ده ام ، میدانم که کلي از وقتش را توي

اینترنت می گذراند . ام اب ه نظ رنمی آید که در حال گشت و گ زارد در شبکه یا مشغول بازی های اینترنتی باشد بیش تر مش غولمبادله نامه های اینترنتی در هم هجای دنی ای اخوان دن س ایت ه ایکسل

کننده دایره المعارف هاست .

غیر از کت اب و اش یاء عتیق ه اش ، ش طرنج ، پی اده روی و دوس تانمکاتبه ای ، به نظر نمی آید ک هیچ

س رگرمي ديگ ري ي ا دل بس تگياش کاري در دني  
اي خ ارج از اينخانه داشته باشد.  
پشت عمارت ، چند اصطلبل هست که از مدت  
ها پيش متروک ش دهاس ت . داخ ل يکي از آنه ا  
ميگردد و بي هدف به ميخ ها و نعلهاي قديمي که  
روي زمين افت ادهاند پا مي زنم و آنها را اين ط  
رفو آن ط رف مي ان دازم ت اش ايدچيز جالبي  
پيدا کنم .

ناگهان يکي ب ه در پوس يده اص طبلمي  
کوبد و مرا حسايي مي ترساند.  
وقتي عقب مي روم و ب راي دف اعازخ ودم ، نع ل  
اس بي را از روي زمين ب رمي دارم ، غريب ه نخ  
وديمي



خن دد و مي گوي د « : آرام ب اشم رد ! من آم  
ده ام ب ات و آش نابش وم ، نيام ده ام ك ه ب  
ه ق ولادمخواره و

كشيشه تو را بخورم. « پسي كه يكي دو سال كوچ  
ك ت رازمن است وارد مي شود و دس تش راجلو مي  
آور. ديك لحظه خيره نگ اهش مي كنم و بع د ب ا  
اودس ت مي دهم . از من خيلي كوت اهتر است ،  
خپل با موهاي سياه و تنبلي چشم چپ ، كه به ح  
الت نيم هبسته اس ت . ش لوار جين رن گ و  
رورفت ه و پ يراهن بس يار كهنه اي ب اطرح  
سيمپسون ها پوشيده است.

مي گوي د « : بي ل اي اس پلين » دس تم را تك ان  
ميده د « . وت و همگروبز هستي ، " من را گروبيچ

ص دان زن! " گري دي ، درس ته ؟ «نیش م را  
 کمی ب از می کنم و میگویم که درست است .  
 بعد ، اسماو را تک رار می کنم » . بیلپاسپلین ؟  
 تلفظ من را اصلاح می کند : « پی ل ای » . و اس  
 مش را ب رایمهی می کن د . بع د ، ب ه ح  
 التاعتراف

می گوی د « : در واق ع ، هم ان بیلپاس ت ، ام امن  
 عوض ش ك رده ام .

هنوز نتوانسته ام اسمم را قانونی ع وض کنم ، ام ا  
 وق تی ب زرگبشوم ، این کار را می کنم . به ه  
 رحال ، بیلی هم بد نیست يك دنیا بهتر از گروبیچ  
 و گروبز است ! ام ای ل ای خ وش آهن گ ت ر  
 اس ت ، مثل اسم ستاره های رپ ! « تند و تیز  
 حرف می زند و برای تکی دروی ح رف ه ایش ، م  
 دام انگش تهایش را توی هوا تکان می دهد .

مودبانه مي پرسم « : اهل دهی ؟ » مي گوي د « :  
 آرره ويلي ام « . وطوري خمي ازه مي کش د ک ه  
 انگ ارکسل کننده ترين موضوع دنياست « . من  
 چند ماي ل آن ط رفتار زندگي مي کردم ت وي ي ک  
 کلب هکوک تر از اين اص طبل ت اينک همام ان  
 م رد . بع د پيش پدر ب زرگ ومادر بزرگم به قول  
 مادرم ، اسپلینهاي اصل رفتم .

آنها خوب اند ، فقط يك کم ب ازي درمي آورند و  
 سختگيري مي کنند

« .

بيل اي به ميخ ها و نع ل ه اي ب هم ريخته  
 روي زمين نگ اه مي کن دو نيشش باز مي شود .  
 همان طور که مي خندد مي گوید « : اينجا طلا پيدا  
 نمي کني . من براي پيدا کردن گنج لرد شفرتري آن

ق در اینج ارازي ر وروك رده ام ك هتغ داد دفع  
 اتش را نمي ت وانمبشمارم. « گنج ؟

رفت ار پي ل اي خودم اني ت ر از آناس ت ك ه از ش  
 خوش م بيای د هيچوقت از آدم هايي كه از راه  
 نرسیده ، ف وري ط وري رفت ار ميکنند كه انگار  
 دوست ه اي ق ديميهستند خوشم نمي آمد اما  
 نمي خ واهم چ يزي بگ ويم ك ه ن اراحتبشود ،  
 دست كم ، ن ه ت اوق تي ك هكمي بيشتري  
 بشناسمش.

تو از گنج خبر نداري ؟

طوري هومي كشد ك ه انگ ار من ازگرد بودن زمين  
 بي خبرم . بعد ، ميگويد « : لرد شفتري

همان كه سال ه ا پيش ص احب اينقلعه بود  
 ظاهرا جعب ه ه اي پ ر ازجواهر را جايي در اين  
 زمين ها

پنه ان ك رده . گنج روز مبادايش تا اگر روزي  
 مجبور شد فوري از اينجا برود ، ثروت نقد داشته  
 باشد . او ي ك ش ياد واقعي ب ود . هميشه يك  
 ظرف پر از ماهي «حرف راقطع مي كنم : » پيرانا .  
 وي ك بچ ه راب ه آنه ا مي ده د ت ابخورند . مي  
 دانم . « بيل اي ، كهانگ ار خوش ش نيام ده اس  
 ت ، ميگويد : « درويش براي ت گفته ؟ من  
 دوستدارم اين

قصه را خ ودم تعري ف كنم . ت ويك ار ش ري  
 وي ل ، تقريبات هم هموض وع را مي دانن د . ب  
 ه همين خاطر

خيلي فرصت گ ير نمي آورم ك هم اجرا راب  
 راي ي ك ت از ه وارد تعري ف كنم . ب راي  
 اينك ار ، حساب

درويش را مي رسم. « زير لبي مي گويم » :  
ببخشيد؟!

« از دستش کفري شده ام ». ش ماچ ه ك اره باش  
يد؟ اينج اچ ه ك ارداريد؟»

بيل اي چشمك مي زند و فين فينكنان مي گويد « :  
لازم نيست ب امناين طوري حرف بزني.

من فق ط س عي مي كنم ك هرفتارم  
خودماني باشد. »

درج و ابش ب اخونس ردي مي گ ويم» : من هم  
فق ط مي خ واهم ب دانمكه توكي هستي . تو از راه  
مي آبي و اسمت را ب ه من مي گ وي وي گويي كه  
درباره من همه چ يز را مي داني ، اما من حتي اسم تو را  
نشنيده ام . ت و از فامي ل ه ايدرويشي ؟ روزنام ه  
فروش ي ؟ چيهستي ؟»

ب اخش م مي گوي د « : روزنام هف روش؟ من فك  
ر نمي كنم ك هدرويش در همه عمرش حتي يك  
روزنام ه خري ده باش د ! اگ رچ يزيجلد چرمي ي ا  
جل دي از ب ال خف اشنداشته باشد يا پر از طلسم  
و

افسون نباشد ، او هيچ علاقه اي بهخواندنش  
نشان نمي دهد! « بيل اي ب ه س مت چپ مي  
رود، به طرف نوري كه از س وراخي درس قف ب  
ه درون مي تاب د . او ميگويد « : من فاميلش  
نيستم .

فق ط ي ك دوس ت . من ب ا درويشوقت مي  
گذرانم ، شطرنج بازي ميكنم و بعضي از خرده كاري  
هايش رانج ام مي دهم . او هم در ع وض ، من راب

ه موت ورس واري مي ب رد وچند تا طلسم يادم مي  
دهد . تا ح الابہ تو ياد داده ؟ » سر تکان مي دهم .  
نیشش را باز مي کند و مي گوید : « آنها معرکه اند .  
من نمي دانم ك ه آنها واقعا اثر دارند يا نه ، اما  
كلم اتي ك ه برايش ان ب ه ك ار مي ب ري خيلي  
حرف ه اي ان د . منوق تي آنه اراتك رار مي  
كنم ، احساس  
مي كن مكه يك جادوگر واقعي ام »

مي پرسم : « مي ش ود يكي از آنها را يادم بدهي  
؟ »

بيل اي فوري جواب مي دهد : « ن ه . اين اولين چ  
يزي اس ت ك ه درويش ي ادم داده فق ط ي ك  
معلما جازه دارد كه اينها را ب ه كس ي ي ادبدهد .  
او مي گوید كه اگ ر ي ك وقتبيند من طلسم ه ا را



به يکي ديگ رعي گ ويم ، ديگ ر چ يزي ي ادم  
 نميدهد و اجازه نمي دهد که ديگر اينج ابي ايم . ح  
 رف ه ايش ج دي اس ت  
 درویش از آن آدم هايي نيست که درم ورد اين ج ور  
 چيزه اب اکس يشوخي کند. »  
 کم کم ب ه پي ل اي اس پلين علاق همندي شوم  
 از شکل حرف زدندشدر مورد درویش خوشم مي آي د  
 ام ا از زم اني ك ه ب اکس يدوست مي شدم ، خيلي  
 مي گذرد.  
 به همين دليل ، به جاي آنکه راحت ب او ح رف  
 ب زنم ، ناگه انمتوجه مي شوم که دارم با ب  
 دبينياز او سوال مي کنم : « درویش به  
 ت وگفت ه ك ه پي ابي ب امن گپزني ؟ ق رار ش  
 ده ك ه به تريندوست جديد من باشي ؟ » بيل اي  
 با خشم مي گويد : « دوستي من خريديني يا قابل

معامله‌نیست . من هر هفته چند شب و همین طور تعطیلات را این طرف هامی آیم . درویش از من خواس تمکه این هفته نیایم تا تو اینجا جا بیفتی . من دوست داشتم که بات و ب یرون ب روم و وی ل رانش انتبدهم چون خودم هم مثل توی تیم هس تم ، فك رمي ك ردم م امسائل مش تركي داريم ام ا ح الاديگر فكر نمي كنم كه زحمت اين كار را به خودم بدهم . ت و ني ازي ب ههم راهي من ن داري . من هم ميروم درویش را مي بينم و از اينج ا مي روم ت اتنه اي ب رايخودت اين اطراف بگري . « بي ل اي ب رمي گ رددت اب ارنجيدگي از پيش من برود .

آرام مي پرس م : « مام انت كي مرد؟ »

مي ايستد و از گوش ه چشم م نگ اهمي کند « :  
تقريباً هفت سال پيش.

من بچه بودم. « و بابايت؟ لبخن د کج و کول ه  
اي تح ويلم ميدهد و مي گوي د « : هيچ

وقتنديدمش . حتي نمي دانم که کي بوده . هن وز

زن ده اس ت فک ر ميکنم پس ب ه ط ورق

انوني ي تيمنيستم . اما از وقتي که مامانم

مرد، خودم را يتيم حس مي کنم. « مي گ وي م « :

خ انواده من همينچن د م اه پيش مردن د . هن

وزيادش ان آزارم مي ده د . خيليزياد . به

همين خ اطر ، اگ ر مث ل احم ق ه ارفت ار مي کنم

، متاس فم . ام ا الانا حساسم اين طوري است. «

قياف هبيل اي ملايم تر مي شود.

وقتي مام انم م رد ، من تقريب ات اي ك س ال

غ يراز پ در بزرگ و مادر بزرگم با هيچ کس حرف

نزدم. اگر بچه دیگری به من نزدیک می شد، جیغ می کشیدم و ب ه او حمل ه میکردم. اما پدر و مادر آن

بچه ها نمی گذاشتند که آنها هم منرا بزنند. یک روز که ت وی فروش گاه بودم و هیچ کس اطرافم نبود، بچ های راگ رفتم ک ه ب زنم او هم حسابی خدمت من رسید. بع د از آندیگر خوب شدم.

چان ه ام را جل و می ب رم و میگ ویم : « اگ رمی خ واهی ، ی کتقه بزن. »

بیل ای باق دم ه ای س نگین جل و می آید ، دستش را مش ت می کن د، و بعد ، آرام به چانه من می زند . می خندد و می گوید : « پی ا ، پی اب رویم بی نیم درویشمتفکر مشغول چه کاری است. » اتاق مطالعه . درویش و بیل ایدوری یک هفته ای شان را ج برانمی کنند . کلی اسم بین آنها رد

و ب دل مي ش و د ك ه من نميشناس م . بي ل اي  
 درب اره مدرس هح رف مي زن د بي ص برانه منتظ  
 رتعطيلات تابس تاني اس ت . درويشباي او از كت  
 اب جدي دي درب اره جادوگره اي باواري اي تعري  
 ف ميكنند

كت اب را از طري ق اين ترنت خري دهاست .  
 بي ل اي مي پرس د : « از طلس م مربوط به چشم چ  
 ه خ بر ؟ » رويشباي ه ط رف من ب رمي گردان د  
 و بهتنبلي چشم چپش اشاره مي كند . « ق رار اس ت  
 ت اچن د س ال ديگ ر اينجراحي بشود ، اما من  
 مطمئنم ك ه درويش مي توان د طلس ميچور كن د  
 ت ا از اين دردس رنج اتمبدهد . »  
 درويش مي خن دد و مي گوي د : « دنبالش هس تم ،  
 ام ا جادوگره ايبزرگ زمان هاي گذشته براي پلك هاي  
 آوي زان خيلي ب ه خودش انزحمت نمي دادند . ب

ه علاوه ، ج ادونبايد براي اهداف شخصي ب ه ك  
ار ب رود ، بيلي « . درويشهميشه بيل اي را بيلي  
صدا ميزند. به نظرم ، مدت زيادي است كه او را مي  
شناسد و عوض كردناسمش براييش مشكل است.

بيل اي خرخرمي كند و مي گويد: « اين را به آن جد  
پفكي تان ، گارادهبگو ! او با جادوهائيش

ميليون ميلي ون پ ول در آورد ، درنياورد ؟ »  
درويش مي گوي د « : بارت الوميوگارا ده يك  
استثناء بود. »

بي ل اي ط وري در ات اق مطالع همي گ ردد ك ه  
انگ ار ات اق خ ودشاست . او درويش را به زور از  
پاي كامپيوتر كنار مي زن د ت اخ ودش درش بكه ب  
ه گش ت و گ ذار ب پردازد. كشوي ميز را باز مي  
كند تا مجم همي يك جادوگر واقعي را نشانم بده دو

هم ان ط ورك ه جمجم ه را جل و صورتش تكان  
 مي دهد و انگشتش رادر س وراخ ه اي آن ف رومي  
 كن د وب يرون مي آورد ، مي گوي د « : ب ه خاطر  
 طلسم

هاي ناجوري كه روي م ردان ج وانو قوري ب ه ك  
 ار مي ب رد ، او را درآتش سوزاندند « . درويش او را  
 آزاد مي گ ذارد ت ا ه ر ك اريدوست دارد بكنند  
 فق ط ب ه پش تيص ندلي تكي ه ميده د و ص  
 بورانهلبخند ميزند.

وقتي بيل اي ب ه ت ه ت و الت مي رود، درويش ب ه او  
 اش اره مي كن د و ميگويد « : به طور معمول ، اين  
 ق در عص بي و هيچ انزده نيس ت.

آم دن ت و آش فته اش ك رده . اوهميشه آزاد بوده  
 ك ه ه ر وقت ميخواه د اينج ا بيبي د و از ه ر  
 چيدوست دارد استفاده كند . فكر كنمنگران اين

است که حالا با آمدن تو اوضاع برایش تغییر کند. «  
 می پرسم: «چرا اینجا می آید؟» درویش می گوی د  
 «: من م ادرش رami شناختم با هم دوس ت ب  
 ودیم.

او در يك حادثه قايق سواري

م رد و م راقبت بيلي ب ه دس تپدر بزرگ و  
 مادر بزرگش افتاد. «قیافه اش در هم می رود.»  
 تنها

چ يزي ك ه درب اره آن دو نف ر ميت وان بگ ویم  
 این اس ت ك ه اس مبامسمای دارند اسپلین ! يك  
 زوج غرو و همیشه نالان ك ه تص ورشرا هم نمی  
 ت وانی بك ني . من دلبرای بيلي می سوخت . به  
 همین خاطر ، به او سر میزدم و با موتورماو را به  
 گردش می بردم . پ در بزرگو مادر بزرگش از این



قض به خيلي خوشش ان نمي آم د آنه اهن وز هم  
 ه ر ك اري راك ه ازدستشان بر بيايد انجام مي دهند  
 تا مانع آمدن بيبي به اينجا بشوند ام اس ماجت چ  
 يزي اس ت ك ه من خ و ببل دم . من وق تي چ يزي را  
 واقع ابخواهم ، راه خودم را دنبال مي كنم. گهگ اه  
 طلسم متقاع د س ازي همكك مي كند و. «  
 چشمك مي زن د.

نمي توانم بگ ويم ك ه ح رفش ج دياست يانه.  
 بيل اي ب رمي گ ردد ، دس ت ه ايخيس ش را تك  
 ان مي ده د ت اخش كبش وند و ب ا ص داي ن  
 امفهوم و توگلوپي مي گويد « : حوله نبود ، درو.

«

درويش روب ه من ، اب روب الاميان دازد و مي  
 گوي د « : ع وض ك رذنحوله ها از وظايف  
 ، شماست

این ط ورنیس ت ، ارب اب گروب ز ؟ «قیافه ام در هم می رود . می گ ویم» : متاس فم ، ی ادم رفت . « بی ل ای ذوق زده می گوید : « اگر من جای شما بودم آقای گریدی ، عالیجن اب ، اخ راجش می ک ردم

» . بع د می خن دد و از درویش میخواهد که ورد جدیدی یادش بدهد .

درویش معصومانه می گوی د « : میخواهید هر دوتان را ناپدید کنم ؟ » بیل ای هیجان زده فریاد می کش د « : آره » ! صورتش ب رق می زن د بعد ، وقتی درویش ما را از

ات اق ب بیرون می کن د و پیش تس رمان ، در را محکم ب ه هم میکوبد ، ناسزا می گوید .

\*\*\*

تالار تابلوها . بيل اي هم ه چه رهها را مي شناس  
د و اسمش ان را ازبر مي داند . براي سخراني مي کن  
د و مخم را ب ا پيش ينه خ انوادهخ ودم پ ر مي  
کن د . من ب ا ادبيس اختگي ب ه اوگ وش مي  
دهم فقط

گهگ اه ب ه بعض ي از قس مت ه ايهيجان  
انگيز حرف هائيش توج ه ميکنم .

بيل اي به يكي از قاب هاي بزرگيکه چهره اي با  
نقاشي رنگ و روغنا در بر گرفت ه اس ت تقه مي  
زن د، به صدائيش آهن گ خاص ي مي ده دومي گويد  
« : اورس ولاگ اراده دزددريابي » ! زن

درون تصوير ، فقط يك چشم دارد وسه تا از  
انگشت ه اي دس ت ه ايشهم قطع شده است ،

دوانگشت دس ت چپ و يکي از دس تراست « . يك  
قداره بن د بي رحم و تمام عيار .

« آگوس تين گري دي . خ دمتکاري کشاهازاده يا يکي  
ديگ ر . علت م رگ لگد اسب به سرش .

« جاستين پلانکتون بانکدار .

زن دگيش چ يزج البين دارد . « وسختراني همين

طور پيش مي رود .

بعد از م دتي ، از بي ل اي درب ارهنوجوان هاي خ  
انواده مي پرس م واينکه مي داند آنها چطور م رده  
انديانه .

ج و اب مي ده د « : درویش چ يززي ادي از آنه انمي  
گوي د . فك ر ميکنم علت قض يه باي دي ك نف  
رينقديمي خانوادگي باشد . احتم الات ورا هم همين  
روزه افقي مي برند .

«

ب اکنای ه ج و اب می دهم « : هم هتلاش م را می  
کنم ت ات و راهم ب اخو دم بیرم. «  
به تابلو بابا و گرت می رسیم .  
بیل ای با حالتی کنجکاو مکث میکند . بعد می گوید  
: « اینها

جدیدند . من نمی دانم کی « آرامی گویم « : پدر  
و خواهر من . « ج ا می خ ورد « : بای د حدس ش  
رامی زدم . متاس فم « . ب ا ح التیپرسش گرانه  
نگ اهم می کن د ، لبهایش را

با زبانش خیس می کن د ، و دوب اره به عکس ها  
خیره می شود .

تشویقش می کنم که حرف بزن د : « سوال نپرسیده  
بی ارزش ترین چ یزدنیاست . «

به جمل ه من اش اړه مي کن د و ميگويډ « : اي از  
 ح رف ه اي درويشاست » . دوباره لب هائش را  
 خيس مي کند « . مي خ واهي ب رايمبگويي که آنه ا  
 چط ور مردن دي ايني ک راز اس ت ؟ من قض  
 يه را از درويش پرسيدم ، اما او نمي خواه دچيزي  
 بگويد . پدربزرگ و م ادربزرگهم چيزي نمي دانن د  
 هيچ ک دام از اهالي ده نمي دانند. »  
 عض لات ش کم منقبض ميش ود . قياف ه  
 آن س گ س ر  
 سوسماري ، آن بچه جهنمي و اربابوحشتناکش ان  
 م ث ل ب رق جل وچشم مي آيد .  
 آنها کشته شدند .  
 چشم هاي بيل اي گش اد مي ش ودپ . ل ک آوي  
 زان چش م چپش ط وريبالا مي پرد که انگار به آن

کش بسته اند . هیجانزده می گوی د « : دري وري  
که نمی گوی ؟ » لحن صدایم گرفته می شود « :  
نه

، دري وري نیست . »

می دانی کی این ک ار را ک رد ؟ من آنجا بودم .

بیل ای آب ده انش راق ورت میده د « : وق تی  
کش ته ش دند ؟ » بله .

تو چطور فرار کردی ؟ فك ر می کنم ك ه قض یه  
را چط وربرایش تعری ف کنم ، و تص میم میگیرم  
که حقیقت را بگویم .

شیاطین آنها را کش تند . من ب هکمک جادو  
فرار کردم .

اخم هایش را در هم می کش د و میگوید « : اگر این  
یک شوخی ...

« و وقتي قيافه من را مي بيند

س اکت مي ش ود . درويشمي داند؟»  
بله.

او حرف هایت را باور مي کند ؟ بل ه . ام افق ط  
او ب اور مي کن د. ديگ ران فك ر مي کنن د ك ه من  
اينماجرا را از خودم ساخته ام.

بيل اي ب ا ح التي ك ه انگ ار نظ رديگران براي  
هيچ اهميتي نداشت تهباشد خرخر مي کند و مي  
گويد:

«اگر درويش حرف تو را ب اور ميکند ، من هم  
باور مي کنم . » به عکس ها پشت مي کند ، با  
ح التي عجيب و لخ لخ کن ان ورج هورجه مي کن د  
و کلم ات عجي بي رازير لب زمزمه مي کند.



ازك ارش س ر در نمي آورم . ميپرسم « : اين ديگر براي چي بود ؟ » مي گويد « : يكي از ورده ايدرويش است . باعث مي شود ك همرده ها لبخند بزنند . درويش ميگويد خيلي مهم است كه م رده ه ارا شاد كنيم . علت اينك ه كس ي ب اين خان ه ك اري ن دارد همين اس تكه درويش مرده ه ا را مي خندانند .

«

ب ا ص داي بلن د مي گ ويم « : چرن داست ! » بيل اي نيشش را باز مي كند و ميگويد « : شايد . اما من سال هاس تك ه اين طلسم م را اج را ك رده ام وهيچ وقت هم كس ي اذيتم نك رده . ح الا چ را ديگ ر اين ك ا را را نكنم و خودم را به خطر بيندازم ؟

«

مث ل اينك ه درس ينما نشس تهباش يم ، كوك  
اي لي واني و ذرتبرشته مي خوريم و در تلويزيون  
55 اينچ ،

ش بکه ام تي وي را تماش ا ميکنيم.  
بي ل اي ، ك ه کن ترل از راه دور راروي پ اي  
چپش گذاش ته اس ت ، ب افتخار مي گوید : «  
تلويزيون

فك ر من ب ود . درويش راض ي نميشد ، اما من آن  
قدر اصرار ك ردم ت ابالاخره يكي خريد. » مي پرسم  
« : هميشه خواسته هايتره برآورده مي کند؟ »

بيل اي آه مي کش د و ج واب ميدهد « : نه ، من  
مي توانم پدربزرگوم ادربزرگم راب ايک انگش  
تبچرخ انم ، ام ادرويش ب ه اينراحتي توي راه  
نمي آيد .

او تلویزی ون را خری د ، چ ون منمتقاع دش ك  
ردم ك ه فك رخ و بیاس ت ح تی اگ رخ ودش از  
آناستفاده نکند ، مهمان هایش خ و باز آن استفاده  
می کنند» .

می گ ویم « : ت و و درویش خیلی به هم نزدیک  
، نه ؟»

پی ل ای می گوی د « : می دان را خالی کن ، شرلوک  
هلمز ی ك بچ جدید به شهر آمده « ! و چنان از  
ت هدل می خن دد ك ه چشم ه ایش در حدقه می  
چرخند.

ب ارنجی دگی می گ ویم « : من نمیخواهم ... یعنی  
دوست ندارم ...  
بین شما فاصله بیندازم یا ...

از این ج و ر چیزها.

»

با قیافه ای از خود راضی جواب میدهد : « هر کاری  
هم که بکنی ، نمیتوانی. »  
به ح الت دافعی می گویم : « میتوانم ! او  
عمویم است. » بیل ایبا خنده می گوید : «  
چی ؟ او باب ای من است ! » گیج و مبهوت به او  
خیره می شود . بی ل ای شرمنده به نظر می آید . زیر  
لبی می گوید : « نبای د این را می گفتم .  
تو که به او نمی  
گویی ، می گویی ؟ » نه ...  
اما ... یعنی ...  
نفسم می گیرد .  
ت و ك ه گف تی پ درت را نمیشناسی ؟

مي گويد « : نمي شناسم . به طوررس مي نمي شناسم . ام اهميدنش ب نبوغ ف وق الع اده اينياز ندارد .

اگ رم اب اهم دوس تي ف اميلينداهش تيم ، او م راب ه خان ه اشدعوت نمي ك رد و اين ق درپي دلمن نمي

آمد . پدربزرگ و م ادربزرگ هم اگ رمجب ور نبودن د ، اين دوس تي راتحمل نمي کردند ؛ در هر ص ورت ، او بايد باباي من باشد

. اين منطقي است . « هيچ وقت اين را از

خ ودشپرسيده اي ؟

بيل اي فوري سرش را تك ان ميده د و مي گوي د « : چ راخ رابشکنم ؟ ما همين طوري با هم دوس تي خ وي داريم . اگ ر حقيقتعني بش ود ، ممکن است

او ب رايسرپرستي قانوني من اقدام کند. «مي پرس م  
 « : ت و اين را نميخواهي؟»

شانه بالا مي اندازد و ضمن تايي داین موضوع مي  
 گوي د « : اگ ر منپيش درویش بيايم ، دلم براي  
 پ دربزرگ و م ادربزرگم خيلي تن گنمي ش ود . ب  
 از هم ميت وانم ه روقت دوس ت دارم م، ب روم  
 و آنه ارا

ب بينم . ام ا اگ ر درویش در قرض يهدرخواست  
 قانوني شکس ت بخ ورد و نتواند حق سرپرستي من را  
 بگيرد ، ممکن اس ت آنه ا درخواس تکنن د ك ه ق  
 انون م انع دي دار من و درویش بشود تا وقتي که  
 کس ي ب ه من نگوي د او واقع ا کيهس ت ، او مي  
 توان د ب ه دي دن منبيايد ، يا مرا به خانه اش  
 دعوت کن د . ام ا اگ ر من درب اره قرض يهاحمقان  
 ه عم ل کنم ، ممکن اس تهمة چیز خراب بشود. «

س رم را مي خ ارانم و ب ه موض وعفك ر مي كنم .  
ب رايم كمى پيچي دهاست به نظر من ، درويش  
چنين

آدمي نيس ت ك ه اين ط وري كل كبزند و ادا و اط  
وار در بي اورد . ام امن تازه به او رسیده ام  
بيل .

اي بيستر عمرش را نزدي ك عم ويمگذران ده . ب.  
ه نظ رم مي دان د ك هدرباره چي حرف مي زند.  
مي گويم « : پس اگ ر قرض يهحقيقت  
داشته باشد م ا پس رعموييم . »

بيل اي كركر مي خندد و مي گويد « : آره » . س  
يخونكي ب ه من ميزند « . تازه ، با اين حساب ،  
من وارث ق انوني او هس تم . پسزي ادي ب ه اينج ا  
دل نبن د ، گري دي .  
چون همين كه پيرمرد آن را به

من ردش کن د ، ت و از اینج اخراج می  
شوی! « چشم ممروشن!

می خندم و آخ رین دان ه ه ای ذرترا توی سر بیل  
ای می گویم.

بیل ای ذرت ه ا را از روی س رشمی تکاند و آنها را

ک ف زمین و رویمبل پخش می کند . بعد

فردی اد می زن د « : هی ! جمعش انکن! »

کج و کول ه نیش م را ب از می کنم و می گویم « :

تو جمعشان کن.

خانه خودت است»...

هر دو می خن دیم . او ت ا ت اقم درطبق ه ب الا

دنبال من می دود و درراه ، چند مشت ذرت روی

س رم میپاشد.



## فصل هفتم

«لاشه هاي درون جنگل» مثل همیشه .

کارهاي روزانه .

چند دست ش طرنج مي ان درویش و بیل اي .

درویش اين بازي را به بي ل اي ي اد داده اس ت . ب

ازي او خيلي به تراز من اس ت ، اگرچ هگهگهي

حواسش پرت مي شود و به همین خ اطر ، من بیش

تراز آنک هباي د ، او را شکس ت مي دهم .

تماشاي تلویزیون . پیاده روي با بیل اي . وقتي جل و

ص فحه ب زرگتلویزي ون ننشس ته ايم ي ا ميخك

وبمسابقات دوره اي شطرنج

نیستیم ، فوتبال بازي مي ك نیم ي ادر زمین ها و

مزرعه ه اي اط رافمي گردیم .

حالا دیگر توي کار شري وي ل هم همرا مي شناسند

. بیل اي من را به مغازه دارها و خاله زنك

هاي ده معرفي ك رده اس ت . آنه اهم من رامث ل  
ه ر بچ ه ديگ ريپذيرفته اند. وقتي براي خريد به  
دهمي آيم، تم ام روز راب امن ميگذرانن د.  
درب اره درويش از منسوال مي كنند و مي  
خواهند بدانند كه

در مورد آن عمارت چه احساسيدارم. از گذش  
ته خ ونين آنس اختمان ، ب رايم قص ه ه ا  
ميگويند و

سعي مي كنند مرا بترسانند.

بي ل اي م راب ه دي دن پ دربزرگ ومادربزرگ  
اسپلين هم مي برد .

يك زوج سختگیر! چشم هاي تنگ ، زب ان تن د ،  
لب اس ه اي كس لکنن ده ، و س اکن خان ه اي  
هميش هدلگیر و نیمه تاریک.

پدربزرگ اسپلین با ح رف ه اي بیس روت ه ، م  
دام از گذش ته ي اد میکند از اینک ه ك ارش ري  
ویل چط ورن ابودش د و از رون ق افت اد.  
م ادربزرگ اس پلین هم ب ه ش کلینا محسوس این  
طرف و آن طرف مي پلکد ، چ اي و بیس کوپیت تع  
ارفمي کند ، و با نگاهش ب ه من میگوی دکه اگر ج  
رئت داري ، روي ف رش منخرده بیس کوپیت بریز.  
هر دو در مورد درویش گفت ني ه ایزی ادی دارن د ،  
ك ه هیچ ك دام ح رفهاي خوبی نیستند.

درست نیست که تنه اي آنج ازندگی مي کند.  
چن ان خان ه اي ب راي ي ك نف رزیادی  
بزرگ است.

او باید ازدواج می کند ام هیچکس حاضر نمی  
شود ب او ازدواج کند!

اگر کار ناجوری از سر زد ، به م ابگو.  
وقتی از آنجا بیرون می آییم ، بی ل ای به حالت عذر  
خ واهی لبخن د میزند و می گوید « : من  
پ در بزرگ و م ادر بزرگم را دوس تدارم ، مام امی  
دانم که رفت ار خاصی دارند. تو را زیاد آنجا نمی  
برم. »

ط وری که ه انگ ار مس ئله ب رایماهمی تی ن  
دارد ، ش انه ب الامیان دازم ، ام ادر س کوت  
از اومتشکرم که

چنین تصمیمی گرفت ه اس ت . نمیدانم خودش  
چطور با آنها کن ار میآید . اگر من گرفت ار دو تا پ  
یرزن و پیر مرد بد عنق مثل اسپلین ها بودم ، سال ها  
پیش از خانه ف رار ک رده بودم! هر چند ، وقتی

دوباره ب ه موض وع فك ر ميکنم ، ب هنظ رم  
 مي آي دك ه آدم پ دربزرگ ومادربزرگ بد اخم  
 داش ته باشد به تراز آن اس ت ك ه اص لا پ در و  
 م ادرنداشته باشد . وقتي كه بابا و مامان  
 ... هنوز کنارم بودند ، من خيلي از دستشان گله  
 مي کردم .

آنها هم ايرادهاي داشتند . من فك رمي کردم كه همه  
 آدم ها ايرادهاي دارند . ام اگ ر الآن ... زن  
 دهبودن د ، ديگ ر هيچ ش كايي از آنه انداشتم .  
 آن كش تار هيچ وقت از فك رمنبيرون نمي رود .  
 خ اطره وين ، آرت ري و ل رد لاس م را در چنگ  
 ارخ ودش گرفت ه اس ت . خيلي از شب ها جيغ  
 مي كشم و از خ وابمي پرم ، دست هاي م را به اين  
 طرف

و آن طرف مي ك وبم ، ب اچش مهياي وحشترده به  
 هر س و نگ اه ميكنم ، و تصور مي كنم كه آن  
 شياطين داخل اتاقم ، زي رتختم ي ات وي گنج ه  
 ان د و ديواره ا را ميخراشند.

هميشه وقتي از كابوس هايم بيروني آيم و هشيار مي  
 شوم ، درويشكنارم حاضر است . او پايين

تخت من مي نش يند ، ي ك لي وانشكلات گ رم ب  
 ه دس تم مي ده د ك هبخورم ، يا يك حول ه ب  
 رايم مي آوردتاع رق ص ورتم را خش ك كنم .

هيچوقت زي اد ح رف نمي زن دي انميپرسد كه چه  
 خوابي دي ده ام . همينك ه من آرام مي گ یرم ، از  
 ات اقميرون مي رود.

ما درب اره آن موج ودات ش يطانيهنوز ح رف ن  
 زده ايم . ب ه نظ رمدرويش مي خواهد اين بحث  
 را شروع

کن د ، ام امن تم ایلی ن دارم ک هدوباره به دنیای  
تاریکی پا بگ دارم.

او کتاب هایی را در اتاقم می

گ دارد ی اکت ای راب از ، روی م یزپ این پل  
ه ه ا ق رار می ده د ک هدرباره این جور هیولاه ا  
وش یاطینو

جادوس ت . ا ب ت د ا از آنه ادوری میکنم . ام ا ب ع د ،

بعض ی از قس متهایش ان را می خ وانم ،

عکسهایش ان را تماشا می کنم ، و ب اوج ود وحش

تی ک ه از این قلم رو " دیگ ر " دارم ، ج ذب اس رار  
آن میشوم.

در این کت اب ه ا ، هیچ تص ویری از شیاطینی که

من دیده ام نیست . ب ه بعضی از دایره المعارف

های وجود در خانه هم سر می زنم . اما آنها هم به

لرد لاس یا هیچ کدام از دستیاران او اشاره نکرده اند.

جمعه . به سي دي ه اي گ وش ميدهم که در ويل  
 خريده ام . از بيرون ، صداي موتور سيکلي را مي  
 شنومکه نزديک مي شود . ام اين درويشنيست او  
 طبق ه ب الا داخل ات اقمطالعه اش است .  
 چهار دست و پا به طرف پنج ره ميروم و موتور س  
 وار را که ه از موتورش پايين مي آيد يواشکي تماش  
 امي کنم . دخ تري ب الب اسسياه چ رمي . وق تي  
 کلاه ايم ني راز سرش برمي دارد ، موهاي بلند و بورش  
 روي شانه هایش مي ريزد . دختر دست ه ايش را ب  
 الامي ب رد وبه ح الت ن رمش آنه ارا مي کش د .  
 اي واي!

مثل برق از پله ها پايين مي آيم ، ام اب ه پ اي  
 درويش نمي رس م . او در جلوي خانه را باز مي کند و



من ي ك نظ ر لبخن د ش ادي را مي بينم . بعد  
 درويش فرياد مي ز « : ندميرآ ! تا چند روز ديگر ،  
 انتظار دي دنت را نداش تم . چ را زن گزدي ؟ »  
 دختر توي چهار چ وب در ب ه درويش مي رس د و  
 مي گوي د « : ش ما هيچوقت ج واب نمي دهي د » .  
 به چه رهدرويش خيره مي شود . « چيزي شده ؟ »  
 درويش نخودي مي خن دد « : چ يزبدي نيست .  
 »

دخ تر مي گوي د ح « : ال مس تأجر جدي دتان چط  
 وره ؟ » از روي ش انهدرويش ، مرا مي بين د « . اوه ،  
 مهمنيست . از خ ودش مي پرس م « . ب اقدام هاي  
 بلند به طرف من مي آيد و خودش را معرفي مي

کن د « : م یرآ فلیم » . لبخن د میزند « . تا جایی  
ک ه من درویش را می شناسم ، می دانم ک ه  
درب ارهمن

چ یزی ب ه ت و نگفت ه ، درس ته ؟ « ساکت س  
رتک ان می دهم . از لحن خودم انی ح رف زدنش  
خوش م می  
آید!

درویش می گوید « : گرویز گری دی میرآ دختریکی از  
دوستان نزدیک مناست . همیشه اینجا  
سر می زند . منظورم این است ک هاو طبق برنامه  
خودش عمل ک رده ، اما من فراموش کرده بودم . «  
میرآ می خندد و می گوید : « حواس پرت است ، نه  
؟ » زیر لبی می گویم « : بعضی وقتها » . انگار  
زبانم باز شده است.

میراَ زیپ کت چرمش را ب از میکن د . زی ر  
 کت ، پیراه نی ب اشعاری ضد جنگ پوشیده  
 است. کتش را در می آورد و روی پل ه ه امی  
 نش یندت اپ وتین ه ایش را در بیاورد.  
 درویش با حالتی معذب می گوید: « راحت ب اش ،  
 فك رکن خان ه خ ودتاست. »

م یرآ ج واب می ده د « : مگ رهمیش ه راحت  
 نیس تم؟ » ب ه مننگاه می کند و لبخند می زند.  
 از خجالت ، مثل ماشین آتش نشان سرخ می شوم . م  
 یرآ ب ه آش پزخانهمی رود تا یک نوشیدنی بخورد.  
 درویش می خندد و می گوید : « مثل کتری  
 شده ای. »

ب ا اخم می گ ویم « : منظورت انچیست ؟ »  
 از گ وش ه ایت ، بخ ارب یرون میزند!

قبل از آنکه جواب مناسبی به ذهنم برسد ، میرا از آشپزخانه فریاد میزند : « وای! شیر را روی زمین ریختم . می ش و د پی ای کم ککنی تا جمعش کنیم ، گروب ز ؟ » بیآنکه چیزی بگویم ، به آش پزخانه میروم .

بیل ای ب البخن دی چیت امانن د میگوید : « آه ، میرا فلیم اسرار آم یزا!

خیلی آتشی است ، نه ؟ » ب اغرولن د می گ ویم : « خلیخودمانی حرف می زند . همین ك هاز راه رسید ، ب امن گ رم گ رفت .

اما

گونه های من طوری داغ ش ده ب ودکه انگار در جا چند تا سیلی خ ورده بودم! »

مات وي آش پزخانه نشس ته ايم وپش ت س ر  
هم ش ير بس تني ميخ وريم . درويش ، م يرا راب  
يرونبرده است كه دوري بزند.

پي ل اي مي گوي د « : فك رش رانكن . اوب امن  
هم همين ط وريحرف ميزند . انگار خوشش مي آيد  
كه ديگران را دستپاچه كند »

زير لبي مي گ ويم « : ك ارش را همخوب بلد اس ت  
» . بع د ، س رفه ميكنم « . درباره اش چ يزي  
ميداني ؟ »

بيل اي مي گويد « : نه .

ميرا خيلي س فر مي رود . هميش هم جاهاي  
عجيب و غريب مي رود.

گاهي هم اينجا مي آيد . بعضي وقته اهم تعطيلات را  
ب ا درويش و دوستانش ان ب ه موت ورس واري  
ميروند. اما درويش خيلي به او اعتم اددارد . خيلي  
هم ه و ايش را دارد.

فكر مي كنم پيش درويش كار آموزي مي كند .  
احتمالا ب ه او همورد ياد مي دهد. »

ش نبه . ص بح ، ب ا ص داي م يرآبیدار مي  
شوم . لباس س فيديپوش يده اس ت . در م  
دتي ك هصبحانه ام را  
مي خ ورم ، درب اره زن دگي ب ا درويش از من  
س وال مي كن د واينكه زن دگي در ك ارش ري  
وي لچطور

است . خودش مي گوي د « : مٹ لجهنم كسل  
كنن ده اس ت ، ن ه ؟ » طوري حرف مي زند كه

به سختيمي توانم چشم از او بردارم و ب  
هنيمروي ص بحانه ون ان برش ته امنگاه كنم.  
بيل اي ص بح زود آم ده اس ت ك هميرا را ببيند .  
م يرا خيلي دوس تانهبا بي ل اي ح رف مي زن د و  
به اوتوجه مي كند.

چه بزرگ شده اي ، بيلي !  
اوضاع خوب است ؟

بعد از مدتي ، درويش و ميروا به اتاقمطالعه مي رون د  
و من و بي ل ايهم براي گردش به جنگ نزديك خان  
همي رويم . دنب ال گنج م دفون ل ردشفتري مي  
گرديم.

بيل اي ب ا پنج ه پ اب ه ريش ه ه ايلوط پير و  
مرده اي سيخونك

مي

زن د و مي گوي د « : اگ رپيدائش

ك نيم ، ب ه هيچ كس ح رفي نميزنيم . منتظر مي مانيم تا ب زرگ ت ريشويم و تجربه مان دربارہ اينجور كارها بيستر بشود . بعد ، پنه اني آنرا مي فروش يم و پ ولش را پنج اه پنجاه قسمت مي كنيم .

موافقي ؟»

با مسخرگي مي گ ويم « : ش ايد هممن تو را بکشم و خودم همه پول هارا بردارم . »

خيلى جدي مي گويد « : ت و اين ك اررا نمي ك ني . من ي ك دفترچ هخاطرات دارم . اگر بميرم ، مادر بزرگ و پدر بزرگ اس پلين آن راپي دا مي کنن د و از قرض يه گنج م اخبردار مي شوند ، و خلاصه دو دوت اچار تا و همه چيز برملا مي شود . «مي خندم و مي گ ويم « : فك ر هم هچيز را کرده اي ، نه ؟»



با پ رروي مي گوي د « : س عي ميکنم که کارم اين  
طوري باشد .  
اين را از درويش ياد گرفته ام و از



مي

بازي شطرنج . او هميشه به من ن قمي زن د ك ه ظ  
رفيتم راب ه ح داکثربرسانم و از مغ زم بيش تر اس  
تفادهکنم. »

پرس م « : اين قض يه درويش و شطرنج چيه ؟  
مامان و باباي من همهمين طور بودن د ، ط وري که  
انگ ارمهم ترين مسئله زندگيشان شطرنجبود. »

بي ل اي مي گوي د « : من ازممام انت چ يزي  
نمي دانم ، ام اميان اق وام پ دري ش ما اين ي  
کسنت

خانوادگي است . هفت يا هشت نفر از اين طايفه  
استاد شطرنج بوده اند

. وقتي درويش درباره

اجدادش ح رف مي زن د ، اغلب ب هش طرنج ب  
از ه اي ب زرگ خ انوادههاشاره مي کند . او حتي

آدم ها را با توان ابي ش ان در ش طرنجاري ابي  
مي كن د. من ي ك دفع هدر ب اريه يكي از فامي ل ه  
ايش از او سوال

ك ردم ، درب اريه دخ تري ك ه ح دودسي س ال  
پيش م رده عكس شجالب بود و مي خواستم بدانم  
كه چه ج و ر آدمي ب وده . درويش فق طخرخ ر ك  
رد و گفت ك ه ش طرنجشخيلي خ وب نب وده .  
اين تنها چ يزيبود كه درباره آن دختر گفت. « بيل  
اي به اين نتيجه مي رسد ك ه گنج را پاي درخت خا  
دفن نكرده اند

. ما وسايلمان يك تبر و

يك بيل را برمي داريم و به دنب الگنج ب ه جاه  
اي ديگ ر مي رويم ك ه احتمال دارد گنج آنجا  
باشد.

مي

پرسم « : ت و چن د وقت ي ك ب اردنبال

گنج مي آبي؟ »

جواب مي دهد « : ب ه ه و ا بس تگيدارد . تابس

تان ه ا ، ك ه ه و ا داغاست و روزها بلندند،

ممکن است

سه يا چه ارب ا در م اه بي ايم ؛ ام ازمستان ه اش

ايد فق ط م اهي ي كبار . »

خيلي بي رو در بايستي مي پرس م « : هيچ دوس ت

ديگ ري ن داري؟ » متوجه شده ام كه از بچه هاي

ديگرزي اد ح رف نمي زن د ، مگ ر اينك هقضييه

به مدرس ه مرب وط باش د ، وهميشه هم براي

ديدن من و درویش كلي وقت مي گ دارد .

هيچوقت نمي گويد كه نمي آيد يا برايديدن دوست

ديگري عجله دارد.

ص ادقانه ج واب مي ده د « : زي ادنه . همكلاس  
ي ه ايم هس تند ، ام آنه ا راب يرون مدرس ه  
زي اد نمي بينم .

پ در بزرگ و م ادر بزرگ اس پلیندوست دارن د ك  
ه من رات وي خان هنگاه دارند و مدام مراقبم  
باشند .

قسمتي از مشكل همین است . اما من دوست دارم  
ك ه ب ا درويش يرون بروم ، كه اين هم يك  
قس مت ديگ ر مش كل اس ت . خيليوقت ه ا  
احس اس مي كنم ك ه آدمعجيبی هستم و كارم براي  
دوست شدن با ديگران خوب نيست .

«

ملاقات روز اولم ان راي ادش ميان دازم و مي گ  
ويم « : ب امن ك ه خيلي راحت دوست شدي . »

مي

مي گوید « : آخر ، تو مثل خودمي

. يك غريبه . متفاوت .

ي ك آدم عجيب و غريب . م ا ه ر دو عجيب و

غريب هستيم كه با هم كنارمي آييم . »

من مطمئن نيستم ك ه اين ط و ر ب هنظر بيايم

هيچ وقت فكر نك رده امك ه آدم عجيب و غري بي

باشم ام ابچگانه است كه پا ب ه زمين بك وبم و

فریاد بزمنم « : من غیر عادی نیس تم

» ! پس از موضوع می گ ذرم و دنب ال پی

ل ای ب هاعماق دورتر جنگل می روم.

وس ط انب وهي از درخت و بوت ه.

دنبال نقطه خ الی از درخ تی میگردیم که بشود

زمین را کند .

بین

دو تک ه س نگ ، مس یری را می بینمکه خاک نرمی

دارد . حف اری و کن ارریختن خاک را شروع می کنم .

انگار سوراخی آنجاست .

ش اید لان ه حی وانی باش د ، ام اشاید ،

یعنی...

می گویم « : به نظرم این بای د » هیش ش ش!

ساکت می شوم.

بي ل انگش ت ه ايش را روي لبهايش فشار مي دهد  
س کوت . خمي شود من هم خم مي شوم . از قياف  
ه اش مي فهمم ك هقض يه ب ازي نيس ت . قلبم  
تن د ت رمي زن د . دس ته ت بر را محکم ميگيرم  
يك لحظه آن ات اق ، آن ش ب پيشچش مم ظ  
اهر مي ش ود . کم کموحشت در وجودم نفوذ مي کند

بيل اي با صداي زمزمه مانن د ميگوي د « : ب ويش  
را حس مي کنم . اگر ما را ديد ، بخند و طوري وانم  
ودکن ك ه انگ ار مي خواس تيم ب راخن ده غ  
افلگيرش ك نيم . اگ رم ارانديد ، همان پايين بمان تا  
خبرت کنم . »



آهسته مي گوييم « : او كيه ؟ » بي ل اي به سوالم  
جواب نمي ده د و ب اهم ه حواس ش روي درخت  
ه اي آنطرف بيشه تمرکز مي كند.  
ده ثاني ه مي گ ذر . د بيس ت ثاني ه.  
سي ثانيه . مثل وقتي كه شنا ميكنم وزير آب نفسم را  
نگه ميدارم ،

ثانيه ها را پيش خ و دم مي ش مارم.  
فكر مي كنم اگر آنها باشند  
، بايد فرار كنم يا بايستم و بجنگم  
؟

شصت و نه ، هفتاد ، هفتاد وي ك...  
دو تا پا . با كفش هاي سبك ، جوراب هاي  
ورزشي زرد مايل ب ه س بز . جل و خن ده ام  
را ميگيرم . اين كه درويش است !  
وحش تم از بين مي رود و ض ربانقلابم آرام

مي شود . به خودم مي گ ويم ك هيادم باشد بع  
دا ، ب ه خ اطر اينك همرا اين طوري ترساند ،  
يك مشت

جانانه به بيل اي بزئم.

وقتي درويش با قدم هاي سنگين ازانبوه بوته ه ا مي  
گ ذرد و ب ه ط رفدرخت هاي سمتي ديگر مي رود  
، بيل اي سرش را پايين ميآورد . بع د ، ت ا ج ابي ك  
ه ب رايشمكن است آرام حركت مي كن د، سرپا بلن  
د مي ش ود و ب ه درويشچشم مي دوزد كه ح الا از  
م ا دورشده است.

من مي ايس تم ، لباس م را ميتك انم و مي پرس م  
« : قض يه چيبود ؟ » بيل اي مي گويد : « بي ا  
دنب الشب رويم . » چرا ؟

فكري به سرم مي زند . ب اش يطننیشم را باز مي  
کنم ، سقلمه اي ب هدنده هایش مي زنم و اين دفعه  
مي پرسم « : توك ه فك رنمي ك نياو به ديدن كسي  
مي رود ، هان ؟

«

بيل اي ب اخش م نگ اهم مي کن دومي گوید « :  
احمق نباش ! فق ط ب همن اعتماد کن ، باشد؟ » و  
قبل از آنك ه بت وانم ج و ابش را ب دهم، مث ل  
ردگیره اي سرخپوس ت، يواشكي دنب ال رد پ  
اي درویش مي رود

من هم چند قدم عقب تر ، ل ك ولك كنان دنبال

او مي روم .

كارش من را به فكر مي اندازد.

نمي دانم اين بازي احمقانه به چ هدردي مي خورد  
و ب ه کج اختم ميشود.

چند دقيقه بع د . درس ت پش ت س درويش . بيل  
اي چشم از ش کارشبرنمي دارد ، اما مراقب است که  
شکار او را نبيند . ب ا پنه انکاري غير قابل تص وري  
ح رکتمي کند . احساس اس مي کنم ک هخودم

پشت سر او مثل پاسباني دست و پا چلفتي  
هستم.

درويش از ح رکت مي ايس تد و خممي شود . بي ل  
اي نفس ش را درسينه حبس مي کند، برمي  
گردد، مرا کنار خ ودش مي کش د و آهس ته مي  
گوي د « : مي ت وانيبيني؟ »

در جوابش خرخر مي كنم و همانط ورك ه دور  
چشم ه ايم چ روكانداخته ام تا بهتر بينم مي  
گويم:

«سر و شانه اش را مي بينم .

کسي همراهش نيست. »

وقتي بلند مي ش ود ، ب ه دس تهانش نگاه  
کن.

طب ق دس تور بي ل اي عم ل ميکنم . چند لحظه  
بعد ، عمويم راس تمې ايستد چيزي سرخ و خشك  
در دس ت دارد . وق تي ب ه سمت چپ ب رمي گ  
ردد ، آن را به ترمي بينم لاش ه روب اهي است ك  
هدريده شده.

درويش كيسه اي پلاستيكي بيروني آورد . روباه  
را توي كيسه مياندازد . زمين هاي اطرافش را بران  
دازمي كن د و ب ه راه ميافتد.

بي ل اي دو دقيق ه منتظ ر ميمان د و بع د ب  
ه هم ان ج اي ميروود ك ه درويش روباه را  
بي داكرده بود.

زمين خوني است و تكه ه اي از خ زودل روده ج  
انور هم آنج ادي ده ميشو . د  
بيل اي ترك ه اي را درون ي ك چال هخون ف رو  
مي كن د و بع د آن راب الامي آوردت اح الت خ ون  
را بررس يكنند.

هنوز دلمه نشده . روباه باي د ش بگذشته يا امروز  
صبح زود كشته شده باشد.

بہترده مي پرسم « : خب ، كه چي ؟يك روباه مرده  
چه مس نله ب زرگي!

«

بي ل اي آهس ته مي گوي د « : منديده ام ك ه  
درويش چيزه اي ديگ ريمثل اين را جمع مي كند

.يك دستگاه زباله سوزي آن طرفدهكده است .

درويش كليد آنج ا رادارد. او اجساد را آنجا ميبرد

و وق تي كس ي آن اط رافنيست ، آنها را مي

سوزاند. « مي گويم » : بهداشتي ت رين روشدفع

زباله. «

بيل اي ب انظر من مخ الفت ميكن د و مي گوي

د « : درويش ب هداخت در طبيعت اعتق ادي ن

دارد.

او

مي گويد که لاشه جانوره ا ج زئياز چرخ ه غذاس  
ت و ج انور ه ايمرده را بايد همان جا که پيدا مي ک  
نيم ب ه ح ال خودش ان بگ ذاريم مگ ر اينک ه  
ب راي م ردم ايج ادمزاحت کنند. »

ب ا ب داخلاقي مي پرس م « : اينهمه بحث  
براي چيه ؟ »

بيل اي جواب نمي دهد . او به ك فجنگ ل خ يره  
مي ش ود و فك ر ميکند ، و بعد به سرعت برمي گردد  
و به من اشاره مي کند .

با تندي مي گويد « : دنب الم بي ! ! » و ناگهان مي  
دود . من هم چاره ديگ ري ن دارم غ ير از اينک  
ه ب ه سرعت دنبال او بروم .

زمين بي درختي کنار يك نهر .

آفت اب زي ب اي بع د از ظه ر . روي زمين دراز مي  
کش م و از آفت ابل ذت مي ب رم ت ا بي ل اي



کیس هبزرگ و سیاہی را از زیری ک بوت هیرون  
بکشد.

او می گوی د « : من این چیزه ارادر سه ماه گذشته  
جمع کرده ام » . سعی می کند گره بالای کیسه را ب از  
کن د « . ی ک م اه پیش از آندیدم که درویش دو تا  
از لاشه ه ارابرداشت و فکر کردم که خودم  
دنباللاشه ها برگردم و قبل از او آنه اراجمع کنم. »  
گره را باز می کند ، ته کیسه را چنگمی زند و محتوی  
ات آن را روی زمینخ الی می کن د . دس ته ب زرگی  
ازمگس ه ادره واپ رواز می کنن د.  
بوی تعفن حالم را به هم می زند.

چه بوی!...

سرفه ام می گیرد . بی نی و ده انمرا دو دستی می  
پوشانم .

از چشم هايم اشك مي ريزد.

كلي اس تخوان و تك ه ه اي گوش تجل و پي بي ل  
اي مي بينم . او ب اترکه اي بزرگ ، و با احتي اط آنه ا  
را از يکديگر جدا مي کند و هم ان ط ورك ه ب ه ت  
ك ت ك لاش ه ه اي در ح الفاسد اشاره مي کند

مي گويد « : يك گ وركن. ي ك جوج هتيغي. يك قو.  
يك »

با عصبانيت حرفش را قطع مي كنم و مي گويم « :  
اين ديگ ر چ ه ج وركثافتكاري اس ت ؟ آن ب وي  
گن د آدمرا بيهوش »

بيل اي با ملايمت مي گويد : «  
من نمي دانس تم چ را احس اس ميکنم که بايد اينها  
را نگه دارم

« .

ب ه اجس اد گندي ده خ يره مي ش ود. بعد ، سرش  
را بالا مي آورد و به مننگاه مي کند . « حالا مي دانم  
براي اينکه آنها را به ت و نش انبدهم. »  
با ترديد ، به او خ يره نگ اه مي کنم. انگار قض يه  
خيلى ن اجوري در مي اناست . اگر بيل اي مي  
خواست سربه سرم بگذارد ، من مي فهميدم وح تي  
ب ه خ اطراين ش وخي از اوتشكر مي كردم . اما در  
نگاهش هيچچيز خنده داري نمي بينم . در لحنشهم  
هيچ ش ادي وحش يانه اي حسني كنم.  
دوباره ب ه لاش ه ه انگ اه مي كن وادامه مي  
دهد « : نه حتما به ش خصتو ، اما قسمتي از  
وجودم مي خواس ت ك ه اينه ا را ب ه يكي نش  
انبدهم . خيلي طول نكش يد ت ا آن آدممناسب از

راه برسد. « زیر لبی میگویم » : بیل ای ، ت و من را  
خیلی ترسانی. « می گوید » : جل و تربیا. «  
لحنش را ارزی ای می کنم . بع د، پی ل را کن ار پ  
ایش روی زمین میبینم . دسته تبر را محکم می گیرم  
. چند قدم به او نزدیک می شود .  
در فاص له کوت اهی از او س ر ج ایمی ایستم.  
به جانور های مرده اشاره می کن د و می گوید « :  
نگاهشان کن »

مثل روباهی که درویش پیدا ک رد، بدن اینها هم  
دریده شده است . سر و دست و پایشان نیست یا  
جوی ده و ل ه ش ده اس ت . دوب ارهتصویر بابا  
جلو چشم می آید ک ه از سقف آویزان بود.

مي نالم « : دارد حالم ب ه هم ميخورد » . رويم  
را بري گردانم ت از او دور بشوم.  
بيل اي مي گويد « : اينها را حيوانه انکش ته ان د »  
. مکث مي کن د. « بين دل و روده شان چطور  
بيرون کشيده شده بري ديگي ه ايروي شکمشان  
دندان دندان اس ت، اما از وسط بدنشان به بالا و.  
جاي گاز روي اينها هم ش بيه دن دانهي هيچ کدام  
از جانوران ش کارچينيست که من مي شناسم.  
اگر اين کار يك گرگ ي اخ رس ب ود، جاي دندان ها  
پهن تر و بزرگ تر بود  
، به اندازه آرواره آنها. »  
ب ا اخم مي گ ويم « : اين ط رف ه اگرگ يا خرس  
نيست. »

مي دانم . ام ا مجب و ر ب و دم و ج و دي ك خ رس  
ي اگ رگ ي اي ك س گوحشي راهم در نظر  
بگيرم تا بتوانم جسد ها را با جزئيات دقيقت ر برس  
ي كنم . من ب راي نتيج هگيري عجله نكردم .  
با ناراحتي مي گويم « : اما آمدن توبه اينجا دليلي  
داشته . پس آن را ب همن بگو . فكر مي كني اين  
كار چه جانوري است ؟ » بي ل اي ب اهم ان  
لحن آرام ميگويد « : مطمئن نيستم . ام ا ج  
ايدندان ها را اطلاعات بهترين كتاب

هاي زيس ت شناس ي و س ايت ه اياينترنتي برسي  
ك رده ام و ب الاخرهفهمي دم . ج انوري ك ه ج اي  
دن دانهائيش شباهت بيشتري به اينه ا داردي ك حي  
وان نخس تي « هيچ انزدهحرفش را قطع مي كنم و  
مي گويم » : نگو كه اين كار كينگ كن گ است !

«

پي ل اي ح رف من را اين ط وريتمام مي کند « : يا کار  
يك آدم

« .

سکوتي سرد و هولناک.

اتاق مطالعه درويش . بيل اي مرابه اتاق مي برد .  
مطمئن نيستم که درويش کجاست ، اما موت  
ورشبيرون نيست و اين نش ان مي ده دکه نبايد  
خانه باشد .

موتور ميرآ هم نيست.

ب اض طراب ، و ص دايي آهس ته ميگ ويم « : م ا  
نباي د اينج ا باش يم .

درويش مي گفت که از اين اتاق با جادو محافظت  
مي شود. « پي ل اي ج واب مي ده د « : ميدانم .

« او جلوتر از من مي رود، دست هایش را باز کرده است و

مدام با ص داي بلن د ورد مي خوان د.  
نمي دانم اورادش به چه زباني است ،  
اما آنها آهنگين و طولاني اند . همان طور كه ورد  
مي خواند، مي چرخ د و ب اچش م ه اي بس  
تهتمركز مي گيرد.

بي ل اي از ح ركت مي ايس تد وچش م ه ايش را  
ب از مي كن د . ب اص داي گرفت ه اي مي گوي د «  
: امناست. » مطمئني ؟

درويش س ال ه ا پيش اين طلس مرا يادم داد .  
هرچند وقت يك ب ار ك هطلسم هاي خانه را تغيير  
مي ده د ، اين طلس م را هم تجدي د ميكن د .  
احتم الا اين يكي از اولينطلسم هاي است كه وقتي



فکر کند آمادگی یاد گرفتن را پیدا ک رده ای، یادت می دهد.

احساس بدی دارم، به خص و ص ب ه خاطر اینکه به درویش قول داده ام بدون او به این اتاق نیامیم . اما نمی شود جلو بیل ای راگ رفت و حالا دیگر خودم هم کنجاوتر از آنمکه برگردم. دنبال بیل ای ، ب ه ط رف یکی از قفس ه ه ای کت اب می روم و میپرسم « : دنبال چی می گردی؟ »

وقتی از محوطه ب از وس ط جنگ لبرگشتیم ، او یکر است به اینجا آم دو دیگ ر درب اره مجموع ه لاشه حیواناتش حرفی نزد.

بيل اي ڪت اب ب دون عن وانب زرگي را از  
قفس ه ب الايك امپيوتر درويش پ اين  
مياورد و مي گويد:

«دنبال اين ك» . تاب را روي ميزي گذارد ، اما  
بازش نمي کند.

زي ر ل بي مي گوي د « : موج وداتشيطاني پدر و مادر و  
خواهرت و راکشتند » . همه وجودم يخ مي زند . ب ا  
دقت نگ اهم مي کن د « . م ا دردني ابي پ راز ج  
ادوييم . ي ك آدمعمولي ممکن است به فکر من  
بخندد ، اما ما معمولي نيستيم ما . ازگريدي هاييم ، از  
اعق اب بارت الوميوگارا ده جادوگر .

اين ي

ادتباشد.

«کت اب راب

از میکن د.

کاغ

ذهایچروکی

دهش یری

رنگی

دارد .

دستنویس است . سعی می کنم چند خط از آن را بخوانم ، ام اح روفخوان انیس تند ب اخطی خرچن گقورباغه و پیچ در پیچ .

می پرس م « : این لاتین ، یونانی ، یکی از آن زبان های قدیمی است؟ » « پی ل ای میگوی د » : انگلیس یاست . »

به رمز است ؟

لبخن د نص ف ونيم ه اي مي زن دومي گوید « :  
يك جور رمز .

درويش طلس م خوان دن رارویش اعمال  
ك رده . كلم ات ب ه ش كل معم ولینوشته شده  
اند ، ام اب دون كش فآن طلس م نمي ت وانيم  
اينه ا رابخوانيم

« .

ب ه ص فحه اول ب رمي گ ردد وي كانگشتش را  
روي عنوان بالاي صفحهمي كش د . ب اص دايي  
آهنگ دار ميخواند « : ليكانتروپي طي قرون . » ب ا  
او بحث مي كنم و مي گ ويم : « اگ ر نمي ت واني  
طلس م را بش كنيابن را چطور مي خواني ؟ » ب اش  
يطنت نگ اهم مي كن د و ميگويد « : يك موق ع ،

درويش اين راب رايم خوان ده . ت و مع  
ني "ليك انتروپي" را مي داني؟ « ب ارنجيدگي مي  
گويم » : معلوم استك ه مي دانم ! فيلم ه اي آدم  
ه ايگرگ نما را زياد دي ده ام! « بي ل اي س ر تك  
ان مي ده د و مي گوي د » : درويش قس مت ه اي اي از  
اينكتاب را براي خواند . ه همه آنها درباره رفتارها و  
افسانه ه ايگرگ نماها بودند . او عاشق موض  
وعگ رگ نم اي اي اس ت كلي از كت ابه ايش درب اره  
همين تغي ير رفت ارهاست . »

ناگه ان بي ل اي ب ه س راغ بخشانتهاي كتاب مي  
رود ، صفحه ها را مرور مي كند و چند صفحه ديگر  
ار به سرعت ورق ميزند .

چيزي را كه دنبالش مي گردد پيداي كند .  
انگشتش را روي عكسيمي گ دارد و ب ه آرامي  
مي گوي د » : من ي ك س ال ي اي ك س ال

وخرده اي پيش اين را كشف ك ردم . بع د از آن  
ديگ ر درب اره اشفكر نمي ك ردم . ام اچن د م  
اه پيشكه ديدم درویش جس د جي وان ه ا  
راجمع ميكند ، و خودم هم جس د ه ايتكه پ  
اره ديگ ري را پي دا ك ردم ... وهميشه هم زماني  
كه

نزديك كامل شدن ماه بود» ...

با غرولن د مي گ ويم « : ب اورم نميشود كه ت و از  
اين چيزه اچ ه نتيج هاي مي خواهي بگ يري . » مي  
گوي د « : آن ش ياطين ي ادت باش د » . وكتاب را  
طوري برمي گرداند ك ه منتصوير صورتی را در آن  
بينم .

پسر جواني ، شايد شانزده يا هفدهساله . با حالي  
آشفته .

لاغر . چهره اش به شكل غير ع اديو

عجي بي در آم ده اس ت پ ر م و، آرواره درش ت  
، دن دان ه ات يز، چش م ه اي زرد . چ يزي آش  
نا درقيافه

اش وجود دارد ، اما چند لحظه طولمي کش د ت ا  
متوج ه ش وم ك ه آنچيس ت . بع د ، ناگه ان ب  
ه ي اد ميآورم يكي از قيافه هاي راب ه ي ادمي  
آورم ك ه درت الار تابلوه ادي دهبودم. همان كه  
نزديك

عكس بابا و گرت آويزان بود.

بي ل اي مي گوي د « : اس تيونگ روركي ، ي ك  
عم ه زاده ، هفت ي اهشت سال پيش مرد. »  
آهسته مي گويم « : ي ك ب ار او رادي ده ب ودم ام.  
ا آن موق ع خيلي كوچك بودم . چيز زيادي ازش ي  
ادم نيس ت . فق ط ي ادم اس ت ك هچنين موها يا  
دندانهاي نداشت »

بیل ای کت اب راب ه ط رف ص فچهایی قبلی  
ورق می زن د . وق تی ب ه صفحه ای می رسد که  
عکس

یکی دیگر از چهره های ق اب ش دهدرت الار را  
دارد ، مکث می کن د .

این یکی یک دختر جوان است .

بیل ای می گوی د « : کیم رینول دز . ده ساله بود که  
م رد احتم الات وی آتش سوزی . »

دوباره کتاب راب ه ط رف عقب ورقمی زند تا تقریباً

به صفحه ه ای اولآن می رس د . روی ط رح م

دادیناقصی از مردی فوق العاده پشمالومکث می کند

که مثل یک سگ یا یکگرگ روی چهار دست و پا

ایس تادهاست .

دندان هایی به برندگی تیغ .



پنجه . سري کشيده و چشم هاييزرد رنگ و وحشي.

زي ر ل پي مي گ ويم « : اين آدمنيست ت » . ده  
انم خشك ش دهاست. بيل اي ح ر فم رارد  
ميكن د و مي گوي د « : من فك ر ميكنم ك ه  
هست ت ي اب وده . نميتوان مطمئن باشم ، ام ا  
آن راب اتص وير آبراه ام گ اراده يكي ازپس  
رهاي بارت الوميوي پ ير مقايسه کرده  
ام و قسم مي خورم ك ه آنه اي كنفرند. »

دست هاي لوزانم را جلو مي برم وكت اب را آهس  
ته مي بن دم . خسخس كنان مي گويم « : حالاب  
رايمبگو كه چرا من را اينجا آوردي. »

بیل ای توضع یحاش را ش روع میکند « : من این را  
نمی گویم كه ه ت ورا بترسانم . به هیچ کس دیگر  
هم این را نباید بگویم .

ام ات و آن ق در ص ادق ب ودي ك هدرباره آن  
موج ودات ش یطانی ب امن

حرف زدي . پس فكر كنم كه « ب اتش ري گویم

« : فقط بگو! »

بیل ای نفس عمیقی می کش د ت آرام بگیرد و می  
گوید « : باشد . من فك ري كنم كه ه آن آدم ه ای  
ت ویكتاب يك جوري تغي ير ك رده بودن د . من فك  
ري كنم كه ه قض یهلیکانتری در خانواده ما ارثی  
است ، و این وضع از ص دهایی اش ایدهزارها سال  
پیش همین طور بوده . من فكر ري كنم كه عموي تو  
پ درمن هم همین مشکل را دارد .

«من فك ر مي كنم ك ه درويشيك گرگ  
نماست.»»

فص لهش تم

«نظريه»

«تو ديوانه اي.»»

با عجله از پله ه ا پ ايین مي آيم وبه تالار اصلي

مي روم .

بيل اي دنب الم مي دود ت ا ب ه منبرسد.

از من جل و مي افت د ، س ر راهم رامي گيرد و با

اصرار مي گوید من: «طقي به نظر مي آي د . ج اي

دن دانه ا . اينك ه حي وان ه ا از وس ط دوشقه

شده بودند . اينك ه لاش ه ه ا راجمع مي کند و مي

سوزاند

مي خواه د از دست ش واهد خلاص بشود.

»

دوباره با خشم مي گويم : «

ديوان ه « ! او را از سر راهم کن ارعي زنم و ب ه

مس یرم ادام ه ميدهم. «

همين چن د وقت پيش گف تي ك هدر ویش پدرت

است حالا فكر ميکني که او گرگ نماست! « بي ل

اي مي گوي د « : اينه اچ هربطي به هم دارند ؟ گرگ

نماها آدمهاي معمولي اند ، فقط وق تي م اهکامل

مي شود ، تغيير مي کنند. « فرياد مي زنم « : تو مثل

ديوانه ها حرف مي زني « ! در جل وي راب هشدت

باز مي کنم و به روشني بيرون از خانه پا مي گ دارم «

. الانقرن بيست و یکم است . پليس همهجا دوربين

دارد . آزم ايش دي ان ايهست . حالا چيزهاي ديگر

ب ه کن ار. توي دنياي امروز ، هيچ گ رگ نم  
اييني تواند يك

هفته هم دوام بياورد. « بيل اي حرفم رارد مي  
کند و ميگوي د » : اگ رزنگي ي ك آدم راداشته  
باشد ، مي تواند !

بگذار

حرفم تم ام بش ود ، باش د ؟ ت وي اين چند ماه  
اخير ، من حسايي ب هقضيہ فکر کرده ام . بيشتري  
ماجرارا فهميده ام. »

با بيزاري ، سر جايم مي ايستم . بيشتري دلم مي خواهد  
ك ه همچن انبه را خودم بروم و ديگر حتي به  
يك كلمه از دي وانگي ه اي بي ل ايگ وش ن دهم . ام  
ا بخش ك وچكي از وجودم جذب ماجرا شده اس ت و  
ميخواهد كه بيشتري بداند.

با خش م مي گ ويم « : ادام ه ب ده.  
اما اگر درباره گوله هاي سري ي ا

«

بيل اي ناگه ان ت وي ح ر ف م مي پ رد و مي گوي  
د « : ت و ف ك ر ميكني من مي خواهم بكمش ؟  
اوپدر من است ! »

بيل اي همچنان كه نظري ه اش رابرايم تشرح مي  
كند ، سلانه سلانه هاين طرف و آن طرف مي

رود . من هم بي هدف ، كن ارش ميپلكم .  
ت وي فيلم ه ا ، اگ ري ك گ رگ نم اكسي را گاز  
بگيرد ، آن آدم هم گرگنما مي شود . اما من فك ر نمي  
كنمكه ده ها نفر از اعضاي ي ك خ انوادهرا طي اين  
هم ق رن ، گ رگ نم ا ه ا گاز گرفته

باش ند . این بای د ب ه ژن هایش انمربوط باشد که  
از پدر و مادر به بچهها می رسد . این افراد بد اقبال  
طوری به دنی می آین د ک ه گ رگنما می ش وند .  
من فك رمی کنب ه همین دلی ل اس ت ک ه  
تغییراتشان

خیلی زود بیع نی وق تی بچ ه ی انوجوان هستند  
شروع می شود .  
درویش چهل تا پنجاه ساله است .  
اگر گرگ نما باشد ، فك رمی کنم دهها سال است که  
با این وضع زن دگی کرده .  
بی ل ای ادام ه می ده د « : گ رگنماها قاتل های  
وحشی نیستند .  
اگر بودند ، درویش ت ا ح الا باید کلیاز آدم ه ای این  
منطق ه را کش تهب ود . من روزنام ه ه ای ق  
دیمیکتابخانه را ورق زده ام در این س ال ه ا ، هیچ

کس در این ح والیب ه دس ت ی ک ج انور درن ده  
کش تهنشده. »

ب ا ح التي مع ذب ، در بحثش واردمي ش وم و مي  
گ ویم « : ش ایدبرای کشتن قربانی هایش به ج  
ایپرتی می رود. »

بیل ای ج دی و ص ادقانه میگوی د « : من  
ب ه این هم فك رك رده ام . ام این چن د م  
اهگذشته که چشم

از او برنداشته ام ، ندیدم شب هاییرا که ماه کامل می  
شود ، ب یرون ازاینجا بگذرانند . تازه ، ما

بعض ی از کش تار ه ای محلی او رادیده ایم  
حیوان های قصای شده. اگر او حیوان های نزدیک



خانه را شکار کن د و بکش د ، دیگ ردلیلی ندارد  
که به ش کار آدم ه ایاینجا برود و آنها را بکشد .  
اما

درویش قاتل نیست . اگ رح تی ی کاحتمال خیلی  
کوچک وجود داشت کھفکر کنم او قاتل است ، بات  
و ح ر ف ن م ی ز د م ق ض ی ه ر ا ب ه پ ل ی س م ی گ ف ت م . « با  
پوزخند می گ ویم » : ت و بابایت را لو می دادی ؟  
بیل ای آهسته می گوید : « اگر آدم می کشت ،  
مجبور بودم .

ما نباید اجازه بدهیم که قاتل ها آزادانه برای  
خودشان ول بگردند

« .

به اصطلبل ها نزدیک می شویم .

ورق ه ای از کړک ره ای آه نی می انعم ارت اص لی و  
اص طبل ه ا ، رویزمین افتاده است . م ا همچن ان

ب هط رف آن ورق ه آه ني مي رويم، چون جاي  
بهتري براي رفتن ن داريم ، اينج اقبلا ب اغ مي وه  
ايكوچك ب وده ك ه چن دكن ده از درختهاي قطع  
شده اش هنوز باقي است. بيل اي روي يكي از كن ده  
ه امينشيند و من روي كنده اي ديگ ر . ب اپايم ،  
به كريره

آه ني س يخونك مي زنم و در " ذهنم " ، ش  
واهد را بررس ي ميكنم.

پس تو فكر مي كني كه درويش يگگ رگ نم اي ب ا  
وج دان اس ت . اوحيوان ها را مي كشد نه

آدم ها را.

بي ل اي مي پرس د : ب اورکردنش اين قدر  
سخت است؟ و قب ول مي ك ني ك ه  
آنشياطين حقيقي

اند پس چرا گرگ نماها نباشند؟ « بالحن خشكي  
جواب مي دهم : « من آن موجودات شيطاني را  
ب اوردارم ، چون آنها را دیده ام .

و در هم ه لحظ ه ه اي ش بانه روزمطمئنم ك ه  
آنها شيطاني اند ، شرورند و بدكارند تا ابد . اگر از  
من بخواهي كه تبديل آدم ها را به هي ولاهاي وحشي  
باور كنم به موجوداتي كه اعمالشان شبیه گ رگ مي  
شود و شايد بتوانم . اما باورم نمي شود كه يك آدم  
معمولي ش ب ه اب ه ش كلگرگ نمائي پشمالو و  
درنده با چش مهاي زرد در بيايد و روز بعد ، دوب  
اره شكل معمولي خودش را پي دا كند . « بيل اي فوري  
جواب مي دهد : « من هيچ وقت نگفتم ك ه او

تغي یرش کل میده د . من بیش تر ب ه یکوض  
عیت روجی فک ر می کن ت اشرایط جسمی . «  
کتاب ه ادر ب اره ش ان چي میگویند؟  
در آدم ه ای مختل ف ، این تغي یرمی تواند  
متفاوت باشد . بعضی ه ابدجوری دچارش می  
شوند و به کلی تغي یر می کنن د . بقی ه ، مث  
لدرویش ، می توانن د اختی ارکارهایشان را داشته  
باشند .

بقی می زنم ب ه خن ده و می گ ویم : درجات  
گرگ نمایی ! ه ر ب ار ک هده انت راب از می ک نی ،  
قض یهاحمقانه تری شود . « بیل ای ب اح التي  
عص بی ه وایده انش راب یرون می ده د و میگوی د  
« : باش د » . ش انه ه ایشپاین  
می افت د » . ه ر ط ور دوس ت داریفکر کن . من  
فک ر می ک ردم ک ه ب اگفتن این موضوع به تو

لطفی کرده باشم ، اما اگر قرار است ک همدام من را دست بیندازی ، من «توی حرفش می پریم و می گویم : «حالا چطور فکر کردی که ه ب اینج رف ه اب ه من لطف می کنی

»؟

بی ل ای می گوی د : « من اینج از زندگی نمی کنم » . برمی گردد که هب رود . دفع ه دیگ رک ه م اه کام لبش ود ، من ت وی رختخ وایم ، ت ویویل ، کنار پ در بزرگ و م ادر بزرگم ، جایم امن است .

اما تو

تنه ای اینج ایی ... تنه ات ویخانه ... با درویش .

»

چند ساعت بعد . س عی می کنم کبه موضوع بخندم . دیوانگی است . جنون محض . حتی نباید فک رش رابکنم .

با وجود این...

در دنیایی که موجودات شیطانی از همه سو حمله می کنند ، چرا وجودگرگ نماها ممکن نباشد ؟  
و من نمی فهمم كه ه چ را درویشبای د جنگ ل را  
دنبال ج انور ه ایم رده بگ ردد و آنه اراپنه  
انیبس وزاند ، و چ را بعض ی از چه رههای داخل  
آن کت اب درس ت ش بیهعض ی از تص  
ویرهای ت الارتابلوهاست.

از طرف دیگر ، من فقط از بیل ایشنیده امك ه آن  
کت اب درب اره گ رگنماهاست . درویش شوخ  
طبعی عجي بي دارد . ش اید در م وردآن کت اب ، س  
ر ب ه س ر بي ل ایگذاشته باشد . حتی  
شایدخودش شباهت میان عکس های کتاب و

آنتابلوها را درست ك رده باش د . اينبيشتر از نظريه

بيل اي در

مورد گ رگ نماه ا ، ب اعق ل ج و ر درمي آيد . خيلي  
منطقي تر است .

با وجود اين...

درس ت پيش از غ روب آفت اب ، درويش ب رمي  
گ ردد . وق تي واردخانه مي شود ، ب ه اس  
تقبالش ميروم

جاي خاصي رفتيد؟

ج و اب مي ده د « : فق ط كميسواري كردم » .  
موه اي خاكس تريرنگ كناره هاي سرش را م رتب  
ميكند .

مي پرسم « : مي رآ كجاست؟ »

رفته تو مزارع بگردد . تا ي ك هفت هديگر يا كمي  
بيشتر اينج ا مي مان د، اما مدام اين طرف و آن  
طرف اس ت . بيليکجاست؟ رفت  
خانه.

در راه حمام است ك ه مكث مي كن د» : فكري  
كردم الآن تلويزيون مي بيند. «

دروغكي مي گويم « : كار داشت. «درويش به حمام  
مي رود . نگاه منبي اختيار او را دنبال مي كن د .  
قيافه اش رازي ر نظر ر ميگيرم ؛

ت ركيب آرواره اش ، ب الاي س رش دنبال چيزي  
غير طبيعي مي گردهم. شب . ابره اي انبوه . م اه  
فقط در لحظه ه ه اي كوتاه از پشت ابره  
اديده مي شود س ه چه ارمش كامل شده است.



ب ادرويش ، تلويزي ون مي بينم برنام ه مس  
تندي درب اره زن انيسرخپوس ت ك ه او آنه ارا  
ميشناسد.

موضوع برنام ه ، اس تفاده سرخپوست ها از انرژي  
هاي طبيعيدن براي درمان بيماري هاست .

خم

يا ا ا ا زه!

بع د از اين برنام ه ، ي ك دس تش طرنج ب ازي  
مي ك نيم . انگ ارح واس درويش پ رت اس ت )  
نكن دمن

اين ط ورتص ورمي كنم ؟ ( خيليش ل ب ازي مي  
كن د . خيلي كم تر از هميشه حرارت نشان مي دهد.  
او بازي را مي برد ، اما من دوت ازمه ره ه اي اص لي  
او را مي زنم و بردش را سخت مي كنم .

درويش ب ه تنش کش و ق وس ميدهد . خرخر  
مي کند و ب ه س اعشنگاهی مي اندازد.  
من خس ته ام . مي خ واهم زودت ربخ و ايم . ت و  
ت ادي ر وقت بي دار ميماني ؟  
همان طور که سرم را پ اين گرفت هام ، ج و اب مي  
دهم « : ن ه ، من همخيلي خس ته ام . ديگ ر مي  
روم ك هبخوايم . »  
وقتي بدو بدو از پله ها ب الا مي رود نه مثل آدم  
خواب آلودي که خودش را به رختخواب مي کشاند  
يواشکينگاهش مي کنم .  
مهره هاي شطرنج را سر جايش انمي چينم . بي ه  
دف ، ب ا خ ودمبازي مي کنم . در اين سکوت پر  
از آرامش ، با کوچك ت رين نس يمي ك هبيرون خانه  
مي وزد ، صدای جير جير بلند مي شود .

بازي را نيمه كاره ره ا مي كنم . ب هطبقه بالا مي روم .  
پشت در ات اقم،مكث مي كنم. احمقانه است.  
اگر بگذارم اوض اع همين ط ور پيشبرود ، هر جايي  
ك ه چش م بين دازم، احساس خطر مي كنم . من  
مجبورم با درويش ت وي ي ك خان ه زن دگي كنم .  
نباي د اج ازه ب دهم ك هچنين فكر مس خره اي  
بين م ا ق رار بگيرد.

به طرف پله ه ا ب رمي گ ردم و ب هطبقه دوم  
مي روم . اتاق درويش.

يك لحظه بيرون مي مانم تا قض يه را در ذهنم  
م رتب كنم تصميم دارم همه حرف ه اي بي ل  
اي را به او بگويم . وقتي به قيافه ناب اورش فك ر  
مي كنم ، خن ده اممي گ يرد . بع د ، دوت اتق  
ه ب ه درمي زنم و وارد مي شوم.

متاسفم كه مزاحم مي ش وم، اما بايد...

خشکم می زند.

کسی داخل اتاق نیست.

همه خانها را گش ته ام. ات اقمطالعه.  
حمامها و توالتها.

اتاق خوابها ای دیگه ر. طبق هممکف.

حتی فکر کردم که شاید بس در دابرفته است تا  
میان ردیفهای بطریهایش قدم بزند و مجموعه

اش را تحسین کند، و به آنجا همسر زدم.

اما او اینجا نیست.

روی تختم می نشینم. بس در ص دایب ادگوش

می دهم. بس در آن حی وانهای م رده و فیلمها ای

مربوط بهگ رگ نماه افک ر می کنم.

از خوابیدن می ترسم.

ناگهان چشم ه ایم را ب از می کنم.  
صبح زود است . با وجود ترس ، بای دخ و ا ب م ب رده  
باش د . غلت می زنم و از رختخواب ب بیرون می آیم .  
روزخاکستری رنگ دلگیری است . ابره آس مان را  
تاریک کرده اند.

با قدم های سنگین ، از پله ها پایین می آیم و ب ه  
آش پزخانه می روم .  
بوی تخم مرغ و سوسیس سرخ کرده ، و صدای  
زمزمه می آید .  
یک لحظه طول می کشد تا متوجه ورودم بشود .  
لبخند می زند .

زود بیدار شده ای .  
خیلی خوب خوابیدم .

درويش مي پرسد « : گرس نه اي ؟ سوسيس مي خ وري ؟ تخم م رغ ؟ » من ب راي خ ودم ن ان برش ته ميکنم.

دوب رش ن ان ب رعي دارم و داخ لتوس تر مي گ دارم . پش ت ب ه او، منتظرم تا نان ها برشته شوند.

معص ومانه مي گ ويم « : من ديش بآم دم ب الاك ه ش ما راب بينم ، ام ايجاديتان نكردم . كجا رفته بوديد ؟ » مك ئي بس يار كوت اه . بع د مي گوي د « : آهان ! رفتم پاتوق دهك ده چ يزيبخورم . ميرآ را هم ديدم كه موتور سواري مي كرد . متاس فمكه خبرت نكردم . » كره راب رميدارم.

اش كالي ن دارد . ب ا موت ورفتيدي ؟

اگ ر بگوي د آره ، مي فهمم ك ه دروغ مي گويد  
اص لا ص دايش رانشنيدم.

مي گويد « : نه ، پياده رفتم .

اين جور وقت ها موتور س وارينمي كنم. »

از توستر فاص له مي گ یرم و لبخن دمي زنم . هم ه  
ح واس درویش ب هسوسيس سرخ کردن اس ت ب  
ا. ورممني شود که ديش ب آن هم ه نگ راننده  
بودم . دهانم را ب از مي كنم ت اماجرای ديروز و  
حرف هاي بيل ايرا برايش بگويم.

بعد ، دهانم را مي بندم.

درويش ب ادس ت راس تش ي ك تخممرغ برمي  
دارد . نگ اه من ب ه ن اخنهايش دوخته مي شود .  
بلند نيس تند اما چرك و دندانان ه ان د و لك  
ههاي سرخي زيرشان است.

شايد رن گ ، زن گ آهن ي ا چ يزيباشد كه  
ديشب خورده است.

يا ممكن است خون باشد.

خيره . مبهوت . بهت زده.

پشت سرم ، دستگاہ توس ترن ان ه ارا بالا مي  
اندازد.

چيزي نمانده است كه جيغ بکشم.

لباس ه ارا از ماش ين لباسش وييب يرون مي کش  
م . اگ درويش سبرس د ، مي گ ويم ك ه ت وي  
يكي از جيب هايم پول جا گذاشته ام.

زير شلواري ها . جوراب ها .

پ يراهن ه ا . ش لوارها . ب الاخره پيراهن جين آبي  
رنگ ، كه روي جيبسینه اي سمت چپ نشان



کوچکی به شکل عقاب دارد . همان پیراهنی که درویش  
دیشب پوشیده بود.

آن را جل و پی نی ام ح رکت می دهم. بوی گند عرق  
می دهد ، ام ا از ب ویسیگار ، نوشیدنی یا خوراک  
خاصی خ بری نیست . ب ه نظ ر نمیآید که با این  
پ یراهن چن د س اعت رادر پاتوق گذرانده باشد ،  
وگرنه ب ویسیگار و خوراک می گرفت.

کن ار تلفن نشس ته ام . می خ واهمب ه بی ل ای  
زن گ ب زنم و درب ارهناپدید شدن درویش ، قض  
یه خ ون وبو نداشتن پیراهنش با او حرف بزیم. ولی  
ممکن است همان طور ك ه خ ودش می گفت ، به  
پاتوق رفته باشد.

شاید پیراه نی را ك ه دیش ب آخ رینبار تنش دی دم  
قب ل از ب یرون رفتنعوض کرده باشد.

لکه های زیر ناخن ه ایش ه رچ یزیمی توانند  
باشند.

اگ رپی ل ای مغ ز من راب اینمزخرف ات پ رنک  
رده ب ود ، من هیچوقت فکر نمی کردم که چرا  
درویش پی خبر از خانه بیرون رفت هبود . اینکه بار  
اولش نب ود . او خلیبه من آزادی می دهد ، و  
در مقابل هم انتظار دارد ک ه من ب هاو ک اری  
نداش ته باش م . این قض یهیچ چیز مشکوکی هم  
ندارد.

اما آن بیرون ، تنهایی چ ه ک ار میکند؟ کج ا می  
رود ؟ واقع ام یراً راتوی دهکده دیده است ؟ اگر

سج قانونی دانلودرمان

دي ده ، چ رام يرا هم راهش ب هخانه نيامد؟  
( او که در ويل جاين دارد ) و اگ رقب ل از ب  
يرونرفتن

لباسش را ع وض ك رده است ، چ راپيراه ني ك ه  
ت وي پ اتوق تنش ب ودهحالا با بقيه لباس هاي  
چ ركش ت ويماشين لباسشوي نيست ؟ كار شري  
ويل . بيرون پاتوق ش يرو ب ره . داخ ل ده ، چن د  
ت ابي پ اتوقب راي دور هم نشس تن و گپ  
زدنوجود دارد . مي خواهم به هم ه آنه اس رب زنم  
و ب بينم درويش ديش باينجا بوده است يانه.  
قصه اي كه مي خواهم براي م ردمتعريف كنم:  
درويش ساعتش را گمك رده و م را فرس تاده ت ا  
ب بينم آناينجا نيفتاده است . يادش نمي آي دك  
ه ديش ب ت وي ك دام پ اتوق ي ارستوران  
بوده است .

به همین

خاطر ، من ب ه هم ه آنه اس رمیزنم .  
منصرف می شوم ممکن اس تیکی درباره پ رس  
وجوه ای منبه درویش چیزی بگوید .  
آخر سر ، از جلو پاتوق شیر و برهبری گردم و به  
طرف خان ه میآیم . آن قدر پی ملاحظه یا پر  
دل و ج رئت نیس تم كه ه بت وانمدر ب اره بهان  
ه غیبت درویش م درک جمع کنم . هنوز نه .  
ش ب . تنه ادر خان ه . م یرآ بع د از ظهر اینجا  
آمد . می خواس تم از شیرسم که دیشب ، موتور  
سواری

خوش گذشت ته اس ت ی ان ه ، ام ادرویش کنارم  
ب ود و نمی خواس تمدستم را خیلی رو کنم . آنها  
چند ساعت پیش ب یرون رفتن د . درویشبه من

گفت که ب ه و ي ل مي رون د وب رای برگش  
تن ش ان بي دارنمانم . پرس يدك ه مي خ  
واه چ يزيپرايم بگيرند يانه . من هم گفتم ك هچيپس  
بدك نيست.

فك ري واقع احمقان ه اگ درويش و ميرآ ه  
ر دوگ رگ نم اباش ند چي ؟ قب ل از آنك ه  
اينفكر به

طور كام ل در ذهنم ش كل بگ يرد، آن را كنار مي  
گذارم.

داخ ل يكي از ات اق ه اي اض افينزدي ك انته اي عم  
ارت . در بخشآجري . از اينجا جاده را خوب مي شود  
دي د . ات اق آن طرف ت الار همچش م ان داز  
خيلى خ وي ب ه حي اطعبي و اصطلبل هاي آن  
پشت

دارد . پنجره را باز مي گذارم تا هرصدايي را که بلند  
ميشود بشنوم .

به پنجره جلوي چسبيده ام .

امي دوارم درويش و م يرا رابينم ك ه مش  
غول گپ زدن ازدهكده برمي

گردند . خيال دارم ب راي هميش ه ب هحرف هاي

بي ل اي خاتم ه ب دهم .

نمي دانم كه اين فقط يك

نقش ه مه وع ب راي ترس اندن منب وده اس ت

ي ان ه . اگ ر اين ط ورباش د ، ت ا ح د جن ون

عص باني ميشوم ام ادرع وض ، خي الم راحت

ميشود .

\*\*\*

بعد از نیمه شب ب . پل ك ه ایم بس تهمة ش وند .  
ناگه ان ص داي زن گمانندي از پشت خانه من را از  
نیمه گيجي بیرون مي آورد.  
به طرف اتاق عقبی مي پرم . س رمرا از لبه پنجره باز  
اتاق بالا مي ب رمو یواشکي بیرون را نگاه مي  
کنم . ابره اب ه س یاهی و گ رفتگیصبح نیستند .  
م اه ك ه تقریب اکام لشده ، بیشتر قسمت های  
حیاط را روشن کرده است ، اگرچه جاب ه ج اشدن  
ابرها ، گاهی سایه های راب هوجود مي آورد.  
درویش و میرآ نزدیک آن تکه كرك رهاآهني اند ، همان  
جایی که کنده ه ایدرخت قرار دارند.  
سعي مي کنن د ورق ه آه ني را کن اربکشند . پشت  
سرشان ، سایه ه ایینیمه روشن روی زمین دیده مي  
ش ود . انگ ارج انور ب زرگیوول مي خورد . ب ه  
آن چشم میدوزم . چند لحظه بعد ، ابرها کنارمي

روند و نور م اه مس تقیم رویش میافتد.

ي ك گ وزن . پاه ایش را ب اطن ابسته اند و به

دهانش پوزه بن د زدهاند.

درویش و م یرا ورق ه آه نی را کن ارکشیده اند . دو

لنگه در چوبی ب زرگمی بینم که وس ط حلقه کن ده

ه ایدرخت ، درون بتون نصب شده ان د.

و قفل و زنجیری کلفت . درویش روی قفل خم می

ش ود ، از جیبش کلی دی ب یرون میآورد ، ب ا قف

ل ور می رود و آن را باز می کند ، زنجیر را کنار می

ان دازد و لنگ ه ه ای در را ب الا میکشد و آنها

را باز می کند.

پل ه ه ای ک ه ب ه زی زمین کش یدهشده اند .

درویش گ وزن را بلن د میکند و روی شانه هایش می

ان دازد . حی وان ب ه ش دت تقلا میکند . درویش

بی توج ه ب ه دست و پا زدن های حیوان ، از پله



ها پاييني رود . م يرا هم دنب الش ميرو د . او  
چند پله كه پايين مي رود ، كمي مكث مي كند تا لنگ  
ه ه اي دررا پشت سرش ببندد .

ابره اروي م اه مي لغزن د و صورتش را مي پوش  
انند . من ب هلنگ ه در ه اي درون زمين خ  
يره مانده ام .

ساكت و با ص ورتي رن گ پري ده . بيحركت ، سر جايم  
ميخكوب شده ام .

منتظ رم ك ه درويش و م يرا از آنج اب يرون بيان د  
ن اخن ه ايم را ميجوم . آن فكر ديوانه وار دوباره  
به سراغم مي آيد اگ ره ر دو آنه اگ رگ نما باش ند  
چي ؟ س عي مي كنمبا ياداوري اطميناني كه

موقع ورودم به من داده بود ، روحيهام را تق ویت  
كنم « اينج ا هيچآسيبي به تو نمي رسد » . نمي

دائمه ڪهه اين وع ده هن وز هم ب هقوت خود باقي  
است يا نه.

دقيقه هه اهي گذرن د . ده دقيق هه .  
پانزده دقيقه . نيم ساعت .

فكر مي ڪنم آنه اوق تي گ وزن راپ ايئن مي بردن د ،  
قياف هه ش ان ب امواقع ديگر فرقي نداشت . نه  
موي

زياد . نه دندان هاي تيز .

لباس هائشان هم معمولي بود .

به طرف ماه هم زوزه نمي ڪش يدند. درويش توانس  
ت ڪلي در ادرس وراخقفل ج ا بين دازد ، پس دست  
هه ايشنباي دب هه ش ڪل پنج هه جي وان درآم

دهب‌اشد . نه ظاهر و نه رفتار آنه امث لگرگ نماها  
نبود.

چه ل و پنج دقیق ه . پنج اه دقیق ه .  
حدود يك ساعت مي گذرد كه ...

سر و كله شان پيدا مي شود.

ام ان ه از آن لنگ ه دره اي ك فزمين از  
آشپزخانه!

آنها از خانه ب يرون مي رون د ب هطرف لنگه  
درهاي چوبي د.

رويش زنج ير را ب رمي دارد ، آن را از

حلقه ه اي ب زرگ در مي گذران د و بعد ، به آن

قفل مي زند . هر دو با احتياط ، ورق ه آه ني را س

رجايشروي لنگه هاي در ب رمي گردانن د و آن

ورودي را دوباره از نظ ر پنه انمي كنند .

پاهایشان

را روي شيارهاي به جا مان ده از ج ا به ج ابي آهن مي  
کش نند ت ارد آن راز بين ببرند . دست هایشان را پ  
اک مي کنن د . درويش دوب ارهنگاهي به اطراف مي  
ان دازد و بع د، هر دو به خانه برمي گردند.

همين که وارد خان ه مي ش وند ، منپنجره را مي  
بندم و فوري ب ه ات اقمي روم نمي خواهم من را  
اينجا ببينند.

با همان کفش و لباس ي ک ه ب ه تدارم ، زير  
پتو و ملافه ه ا مي رومو مي لرزم.

صداي پاهاي از طرف پله ها.

چشم هاييم را مي بندم و خودم را بهخ واب مي زنم ت  
اگ ر درويش ب هاتاقم آمد ، متوجه نشود بيدار  
ب وده ام . ام اص داي پاه اراهمچنان مي ش نوم ،

ڪ ه يڪي ازانها به طبقه بالا به طرف اتا قمتالعه مي رود.

چند دقيقه منتظر مي مانم .

وق تي ديگ ر ص داي ب ه گ وش نميرس د ، از رختخ واب ب يرون مي آيم . لباس ه ايم را در مي آورم و پيژام همي پوش م . بع د ، دزدڪي ب ه ات اقبشتي برمي گردم . ) اگر حالا

متوجه حضورم ش وند ، وانم ود ميکنم که مشکل خواب گردي دارم ) . ورقه آهني را برانداز مي کنم . س عي دارم از اين معم اس ر دربي اورم . درويش و م يرا در جي اطيشتي

از پل ه ه ا پ ايین رفتن د ، ام اداخ لخانه بالا آمدند . پس بايد اين عمارتيك راهرو مخفي داشته باشد

محاس به اي س ريع . ج واب خيليواض ح در ذهنم  
ش كل مي گ یرد سرداب . اهميت آن بطري ه ا ب  
رايدرويش ، ظ اهرقض يه اس ت .  
درويش ب ه خ اطربط ري ه اي ب ارزش و عتيق  
ه اش نيس ت ك ه ميخواهد  
من را از س رداب دور نگ ه دارد، ب راي مح افظت  
از چ يزي اس ت ك هزير آنها پنهان کرده است .

تختخ واب . خواپي دن غ یر ممکناس ت . زانوه  
ايم راب ه س ينهچسبانده ام . مي لرزم . دسته  
تبرنقره اي

رنگي راک ه از روي يکي ازديواره ا برداش ته  
ام محکم دردس ت دارم . دع ا مي کنم ك  
همجب ورنش وم از آن اس تفادهکنم .

کمي بعد از سحر ، چشم هاي م بس ته مي شوند .  
انگشت هاي م روي دس تهتر شل مي شوند .  
ناگهان در باز مي شود . م يرا داخ لات اق مي پ رد .  
س عي ميکنم جي غبکشم ، ام اگل ويم خش ك و  
منقبض شده است و هر ك اري ك ه مي کنم ، جيکم  
در نمي آيد .  
ميرآ پاكتي در دست دارد . دستش راداخل پاكت فرو  
مي برد .  
درب اره محتوي ات آن پ اکت ، همهجور چ يز  
وحش تناكي را تص ور ميکنم . س عي ميکنم ت  
بر راب الابياورم ، اما به ملافه ها گير کرده اس  
ت . م يرا مش تي از محتوي اتپاكت بيرون مي آورد  
و ب ه ط ر ف من مي ريزد . با حرکتي ناگهاني

خودم را عقب مي کشم و آرزو ميکنم که ديوار پش  
ت س رم ده ان ب ازکند و من داخل آن فروروم

چندت ابي از آن چ يزه اص افت ويصورتتم مي  
خورد. نفس نفس زن انوسريع، آنها را کنار مي  
زنم و بعد، از شدت تعجب چشمم برق مي زند،  
چون مي فهمم چيزي که به طرفم پرت مي کند  
چيپس است!

ل فص

نهم « سرداب  
» صبح.





درویشو م

یرآهن

وزدارن دمی

خندن د. س

رصبحان

ه، دوب

اره درو

یش

کړک رمی

خنددومی

گوي د « : قیاف ه ات ! قیاف ه اتط وري ش ده  
ب ودك ه انگ ار هم هش یطان ه اي جهنم ب ا  
هم س رتریخته بودند! »

هم ان ط ورك ه قبلا هم گفت ه ام، عم وي  
من ش وخ طبعي عجيب وغريبي دارد.  
درم دتي ك ه درويش و م يرا از شوخي  
كوچكشان حرف مي زنند و لذت مي برند ، من  
هيچ چيز نمي گ ويم ، فق ط س رم راپ  
ايينانداخته ام و به ص بحانه ام نگ اه ميكنم .  
درويش متوجه نمي شود كه چرا من آن طور  
ترسيده بودم .

او نمي داند ك ه من او راب اگ و زنديده ام ، نيم  
داند كه ن خيال مي كنم او يك گرگ نماست ، و اينكه  
ب هخر يد يك هفت تير از طريق اين ترنتفكر مي كنم  
شك .

دارم كه اگر اينها را مي دانست ، باز هم مي توانست  
اين طوري بخندد.

\*\*\*

تنه ادر خان ه . درویش معم و لاص بح زود ،  
ح دود چه ل و پنج دقیقه تا یک ساعت می دود  
برای .

اجرای سریع ماموریتی تجسسی، به اندازه کافی  
وقت دارم.

با عجله از پله ها پایین می دوم تا به سرداب بروم . وق  
تی دس تم را رویدر می گذارم ، مکث می کنم . در  
فیلم ه ای ترس ناک، هیولاها همیشه داخل زی ر  
زمین و چنین جاهایی کمین می کنند .

اما

این فیلم نیست . من نبای د تس لی مترس های  
تخیلی شوم نه وقتی که این همه ترس های واقعی  
برای دست و پنج ه ن رم ک ردن ب ا آنه دارم.

بي سر و صدا ، از پل ه ه اي س ردابپ ايین مي  
روم . در راب از ميگذارم . به ساعت نگاهي مي  
اندازم از رفتن درويش هفت دقيق ه ميگ ذرد . نيم  
ساعت ب ه خ ودم وقتي دهم ، حتي کي ثانيه  
بيشتر همنه .

پايين پله ه امکث مي کنم . س رد وتاريک است .  
پاکشان جلو مي روم و چراغي بالاي سرم روشن مي  
شود . قفس ه ه اي بط ري را از نظر مي گذرانم . يك  
دور کام ل ميچرخم . ضربان قلبم غير عادي  
ش ده است . احساس مي کنم ك هپاهاييم مثل  
پاهاي يك فيل سن ن ننگين شده اند . در نور  
چ راغ س رداب ، ت بري ك ه در دس تچپ دارم زي  
ادي کوچ ك و بي فاي دهبه نظر مي آيد .

پ اورچین پ اورچین ب ه نزدي ك ت رینراه رو مي  
ان قفس ه ه ا مي روم وكف زمين را بررسي مي كنم  
قطعه هاي سنگ ، در اشكال مختلف، کنار يكدیگر  
درون بتون جاي گرفتھاند . گاهي مكث مي  
كنم ، خم مي شوم ، با دسته ت برمبه يكي از سنگ  
ه اتق ه مي زنم وبه انعك اس ص داي ض ربه ام  
گ وشمي دهم .  
هيچ چ يز . محكم و ث ابت . درانتهاي مسير ،  
ب ه س مت چپ ميروم . راه روبع د را بررس ي  
ميكنم ،  
بع د راه روس وم وبع د ، چه ارم .  
ظاهر هيچ كدام از تخت ه س نگ ه اغير عادي  
نيست . هرج اك ه تق همي زنم ، انعكاس  
صداي ض ربه امعادي است . بتون ميان تخته  
سنگها نيز سالم و يك پارچه است .

هیچ نشانی از دردی مخفی در دهن منی وجود ندارد.

به جای بوی گندم که در شروع کرده بودم. بیست دقیقه ازسوی دقیق هر وقتم گذشت ته است. مثل

خوکی که بوی زغال نیمسوز بوی همدماغش برسد، عرق منی ریزم. کمکم فکر منی کنم که شاید در

مورد سرداب اش تباها که ردهباشم. شاید آن ورودی مخفی در یکی از اتاقها ای طبقه هم که فباشد.

اما

هنوز نمیخواهم تسلیم شوم.

دورات اقمی گندم. حلالهم حواس من متوجه دیوارهاست. بوی همدماغش کافی

احتتم الي، انگش ت ه ايم را روي تخت ه س  
انگسخت و خشن ديوارها مي کشم.  
ه ر قفس ه بطري ك ه ب ه بلن ديسقف است  
و ش ايد س ه م ترط ولداشته باشد بخشي از  
ديوار را مي پوشاند. اميدوار مي شوم قفسه مي تواند  
ورودي مخفي را از نظر پنهان کرده باشد! اما وقتي  
دو تا از بطري ها را بيرون مي آورم، تنها چيزي ك ه  
پشت آنه ا مي بينم ديوار سنگي است. چند بطري  
ديگ ر از ردي ف ه اي ديگ ر را ب يرونمي آورم،  
اما هيچ نشانه غير ع ادينمي بينم.  
دو دقيق ه مي گ ذرد. اين وقتل ف ك ر دن  
اس ت. ب ه س قفب الاي س رم خ يره مي  
شوم.

شاید آن

ورودي پش ت يكي از قفس ه ه ايکت اب درویش  
آن هم ه قفس ه پنهان شده باشد . بايد کارم را از  
تالار اصلي شروع کنم و راهم را...

این فك ر ، ناتم ام از ذهنم دور ميش ود . وق تي  
دوب اره راه مي افتمکه سرداب را ترك کنم ، لکه س  
ياهي را ك ف زمين مي بينم . ب هطرف لکه خيره مي  
ش وم ، س رم راکنار مي کشم تا جلو نور را نگ يرد  
وچشم هاييم را به حالت نيمه بسته درمي آورم تا  
ديدم بهتر بشود.

لك ه نيم دايره مانن د کم رنگي ك ه از نظر دور مانده  
است . بدون شك ي كجاي پاست.

ه ر چن د ج اي پاه اي زي ادي درس رداب نيس  
ت درویش اينج ا را واقعا تميز نگه مي دارد اما اين



اولين جاي پ اي نيس ت ك ه كس فكرده ام .  
چيزي ك ه اين ج اي پ ا راز بقيه متميز مي كند  
اين

اس ت ك ه پش ت ب ه ردي ف بط ريهاس ت ، و  
قس مت پاش نه آن زي ربطري ها پنهان است.

پيدائش كردم!

تلويزي ون تماش ا مي كنم . عص بيام . منتظ رم ك  
ه درويش ب يرونبرود . وقت نب ود آن ردي ف  
بط ريهاس

را بررس ي كن . همين ك ه متوج هجاي پا شدم ،  
يکراست بالا آمدم و باحتي اط در را پش ت س رم  
بس تم . درويش چند دقيقه بعد آم د ، ام ا آنموقع  
من در اتاقم ب ودم و آب س رده صورتم زده بودم  
تا لکه هاي روشن سرخي را ك ه ازهيجان سرداب ،  
روي پوس تم ب هوجود آمده بود محو كنم .

درويش از وق تي ك ه ب ه خان هبرگشته ،  
مث ل هميش ه ، بيش تروقتش را در ات اق  
مطالع هبهكتاب خواندن

، تلفن زدن و گشت زني در اين ترنت گذران ده  
اس ت . ب رايبرگش تن ب ه س رداب ، خيلي  
بيقرارم .

اينك ه نمي ت وانم الآن اين ك ار رابكنم ، ديوانه  
ام مي كند .

با همه هوش و حواسم م واضب درجلوبي خان ه  
هس تم نمي خ واهم درويش ب يرون بزن د و من  
متوجهنش وم . ح تي وق تي ت والت ميروم ، در را  
ط وري ب از مي گ ذارمك ه اگ ر او از پل ه ه ا  
پ ايبن آم د ، صداي پايش را بشنوم .

تا حالا كه به موفقي تي نرس يده ام . ام امن ص بورم  
اوب الاخره مجب ورمي شوم كه بيرون برود .

تا ابد

ك ه نمي توان د خ ودش را آن ب الازنداني كند.  
ش ب مي ش ود . درويش هن وزیرون نرفته است.  
س ر ش ام دي ر و قتم ان ، خيليسرسي مي پرسم  
كه براي ش بچه برنامه اي دارد.

با حالي خجولانه نيش ش را ب از ميكن د و مي گوي  
د : « فك ر ك ردم ك هامشب هم سري به پاتوق  
بزنم.

« ميرآ را مي بينيد ؟

شاید ، ش ايد هم ن ه . ب اكاره ايعجيب و غريب  
ميرآ ، كي مي داند؟ مي پرسم : « نوشيدني خوردن ت  
ويده چه لطفي دارد؟ »

ب اخن ده مي گوي د : « چن د ت ا از دوستانم را مي  
خواهم آنجا بينم . « من آنها را مي شناسم ؟

مکث مي کند و بعد آهسته مي گوي د: « نه ، از  
دوستان ق ديمي ان د . ب هيک مهماني رسمي مي  
رويم .

آنها چند روزي اينج ا هس تند . ام ابع د ش ايد ب  
ات و و پي ل اي ب هسينما برويم . »  
موق ع ح رف زدن ، خيلي س عي ميکند ك ه خودم  
اني و س ر ب ه ه و اب هنظ ر بياي د ، ام امن مع  
ني واقع يحرف ه ايش را مي فهمم به خاطر اينكه تا  
چند شب ديگر ، تا وق تي ك هماه كامل بشود و  
بگذرد

بايد ش ب ه ات ادي ر وقت ب يرون بماند ،  
عذر خواهي مي کند .

س رس اعت 48:21 درویش از خان هب یرون  
می رود . موق ع رفتن، س رش رات وی ات اقم می  
آورد و باخنده می گوید که منتظ رش نم انم. درج  
وابش ، آرام لبخن د می زنم ونمی گویم که چرا  
لباسش را

ع وض نکرده اس ت ، کفشش نگی نپوش یده ،  
موه ایش رامرتب نکرده ، به خودش ضد ع رقتزده  
اس ت ت هم ه کاره ایی ک ه اگ رواقعا به یک  
مهمانی رس می میرفت و می خواست نظر  
دیگرانرا به

خ ودش جلب کن د ، بای د انج ام میداد.  
عم و بای د درب اره مخفی ک اریخیلی چیزها  
یاد بگیرد!

پشت در سرداب . تردید . ترجیح میدادم این ک ار را  
روز روشن ن انج امبدهم . این وقت شب پایین

رفتن ، اينك ه نمي دانم درويش ت اكي ب يرون مي  
مان د و كي باي دمنتظر برگشتنش باشم ، هيچ خوب  
نيس ت . فك رمي كنم ك ه ت اص بجمنتظ ر بم  
انم ت او ب راي ن رمش وورزش ص بحگاهي اش ب  
يرون ب رود . آن ط وري مي دانم ك ه ب هطور قط  
ع س ه رب ع وقت مطمئن وبي خطر دارم.

ام ا دوش ب اخ ير تقريب اص لانخوابي ده ام .  
خس ته ام . ممكناست صبح ب اوج ود زن گ  
س اعت ، خواب

بمانم و آن قدر دير بي دار بش وم ك ه فرصت از  
دست رفته باشد.

ب ا ي ك نفس عمي ق ، دس ته ت بر رامحکم مي  
گيرم و پايين مي روم.

ديوار هر دو طرف ردي ف بط ري ه امحکم و  
يکپارچ ه اس ت . ام اوق تيبيکي از بط ري ه ا راب

رعي دارم ، دس تم را درج اي خ الي آن بط ريفرو مي  
برم و به " آجرهاي " پش تايين رديف تقه مي زنم ،  
انعك اس ص دا را خف ه و گرفت هميشنوم . با  
صداي خرخر نفس ميكش م ، لب ه قفس ه را مي  
گ یرم وهلش مي دهم.

تكان نمي خورد.

بيشتر هل مي دهم ف رقي نميکند . از طرف ديگ  
ر امتح انش ميکنم هيچ تكان نمي خورد.

کمي عقب مي آيم تا ببينم مش کلاز کجاس ت . قفس  
ه چ وبي را از نزدیک نگاه مي کنم . وسط قفسه تا پايين  
، جداره نازکي مي بينم . دوط رف اين ج داره را مي گ  
یرم وسعي مي کنم آنها را از هم جدا کنم . کمي ب ه

ان دازه چن دمیلیمتر تک ان می خورن د و بع د ،  
محکم س رجایشان ثابت می شوند.  
چاره کار زور زدن نیست . فك ر میکنم که کلید کار  
همان ج داره فل زیاست . فق ط بای د بفهمم که  
چط وراز آن استفاده کنم.

قفسه را بررسی می کنم . انگشتهایم را بالای یکی از  
بطری ها میکش م . بی ه دف بط ری ب ه چپ  
وراس ت می چرخ انم و در ذهنم چن ان ب ه  
دنب ال راه ح ل میگرددم.

وقتی ی ك ق دم ب ه س مت چپ میروم تا دوباره  
به کناره های قفس هنگامی بیندازم ، ی ك لحظه  
متوق فمی ش وم و نگ اهم روی انگش تهایم خیره  
می ماند . یك یاز بطریها را تا نیمه بیرونمی  
کشم و بعد ، آن را دوباره سر جایشه ل می دهم .  
لبخن دزن ان ، ب الایبطری را می گیرم و می



پیچ انم و آن را ب الای کش م بع د، بط ری کن ار  
آن . هم ه بط ری ه اراحت سر جایشان حرکت می  
کنن د ، ام مطمئنم ک ه اگ ر هم هبط ری ه ای  
روی قفس ه را یکیکی امتح ان کنم ، ب ه یکی از آنه  
ای

رسم که با بقیه فرق دارد.

کار اص ولی . از ردی ف پ این س متچپ شروع می  
کنم ، اگر چ ه ح دسمی زنم که آن وسیله یا اه رم  
بای د ج ای ب الاتر ، در ردیف های وسطی قفسه  
باشد

. بطری ها را ب ه ت رتیب و یکیکی امتحان  
می کنم . آنه ارا می چرخ انم ، بیرون می کشم و م  
ل ح الت اول ، سر جایشان می گذارم . این طوری ،

اثر انگشتم همه جا مي ماند بايد دستکش مي پوشيدم  
اما بعدابه اين يکي فکر مي کنم.

هم ه بط ري ه اي اين ردي ف رات اسمت  
راست مي بينم . حالا ردي فبع د ب ه ط رف چپ  
. ب الاتر بهراست . رديف بع د از آن ب ه ط  
رفچپ . رديف بعدي...

\*\*\*

بالا تر مي آيم . دقايق مي گذرند . ب اضطراب از  
اينکه به زودي ب ه نتيج همي رسم ، سرعت کارم را  
زياد مي کنم . يکي از بطري ه ا رازي ادي محکم مي  
کش م . بط ري ازجائش ب يرون مي آي د و پ ايین  
ميافتد . ف وري خم مي ش وم و قب لاز آنک ه بط  
ري ب ه زمين بخ ورد وهزار تکه شود ، آن را در هوا  
مي گيرم . بطري را با انگشت هاييلرزان ، سر جائش

مي گ دارم و بع داز آن ، کارم را با احتياط و دقت  
بيشتري ادامه مي دهيم.

از ردي ف وس ط مي گ ذرم . چه ارديف مانده  
به آخر ، سمت راست . کم کم دارم امي دم را از  
دستمي دهيم . س عي مي کنم ب هراهدیگري  
ب راي ب از ك ر دن و رودیوس ط قفس ه ه افك  
ر کنم . میدانم که احمقانه است ، اما آن قدر عص  
بي ش ده ام ك ه ممکن اس تهمین الآن بطري  
هفتم از س متراس ت . آن را مي چرخ انم ، ام اتکان  
نمي خورد . همه چیز متوق فمي شود.

نفسم مي گ یرد . خ ودم را ب الا میکشم و بطري را  
برانداز مي کنم . بابطري هاي ديگر ، هيچ فرقي ن  
دارد ، فق ط محکم س ر ج ايشچس بيده اس ت .  
آن را محکم ت ر

تکان مي دهيم تا مطمئن شوم ك هبه

جايي گ یر نك رده اس ت . ام اص لاحت حرکت نمي  
کند.

سعي مي کنم بطري را از جایشیرون بکشم  
بیرون نمي آید.

ب ا احم ، دوب اره نگ اهش مي کنم.  
نگ اهم روي چ وب پنب ه در بط ریخیره مي ماند  
. نیشم باز مي شود.

سر انگشت اشاره دست راس تم راروي چ وب پنب  
ه مي گ ذارم و آرامفشار مي دهم.

چ وب پنب ه درون بط ري ف رو ميرود . يك  
صدای كليك بلن د . دو نیم هقفسه بطري ها مي  
لغزند و از هم دور مي شوند ، و راهروت اریکینمای  
ان مي ش ود ك ه ك ف آن ش یبملایمی به طرف  
پایین دارد.

خيلي سريع ، م وقعت جغرافي ايآن را در ذهنم  
بررسی مي کنم بهطرف اصطبل هاي پشت  
ساختمان مي رود.

قبل از آنکه هت رس م انعم بش ود، کارم را ش  
روع مي کنم . ي ك ق دمجلو مي روم . از درگاه  
ورودي ميگذرم . پيش مي روم .

بیش تر از هشت ت ي ان ه ق دم جل ونرفت ه ام  
ك ه ورودي مي ان قفس هبط ري ه اب اص داي  
خش خشملايمي پشت سرم بسته مي ش ود  
ح. الادر ت اريكي مطل ق ام . قلبممي خواه د از ج  
ايش در بيبي د.

دست هاييم

راب ه ط رفین دراز مي کنم ت اشاید دست کم ،  
چيزي حقيقي را حس کنم . فقط چن د ص دم  
ثاني همانده

ت از ش دت ت رس ب ه کلي از پ ا در بيایم که...  
...چراغ ه اي ب الای س رم روش نمی ش وند . ن  
ورم ات و ض عیفاست ، ام ا آن ق در هس ت  
ك ه آندالان تنگ و در بسته را روشن کند.  
قلبم آرام می گ یرد . چشم ه ایمنور را می بلعن د  
. لبخن د پی رمقیروی لب هایم می نشیند .

به طرف

قفسه برمی گردهم تا امتح انش کنم در این فکر که  
موقع برگشتن چط وراز آنج اب یرون روم . دکمه ای  
رویدی وار س مت چپ . آن را فش ار میدهم . چراغ  
ها خ اموش می ش وند و دو نیمه قفسه دوباره کنار می  
رون دو راه باز می شود.

به سرداب مي روم و منتظر ميمانم تا ورودي  
قفس ه ه ا بس تهشود . بعد ، دوباره آن را باز  
ميکنم و

داخل دالان مي روم . اين ب ا روقتي قفسه ها  
بسته مي ش وند، ب ه راهم ادام ه مي دهم و  
درتاريكي

م وقت دالان ف رومي روم . چن دلحظه بعد ،  
وقتي چراغ ه ا روش نمي شوند ، نگاهي كج و كوله  
به بالا مي اندازم و با آس ودگي خي الدس تم را ب ه  
ط ر ف ن و ر ت ك ان ميدهم.

گروبز گريدي آقاي خونسرد!

دالان مسيري مستقيم است . بعد از بيس ت م تر  
ي اكمي بيش تر، ش يب آن از بين مي رود و  
زمينزير

پ ايم مس طح مي ش ود. مسيريباريك با س قفي  
بلن د . رويديوارها را خزه پوشانده است . كف  
زمين

هم ب الاي ه ن ازكي از ش ن پوش يدهشده است .  
خزه ها نشان مي دهند دك ه اگ ر عم ر اين تون ل  
چن د ق رننباشد ، چند ده ساله هست .

تونل ب ه در چ وي ض خيم و ت يرهرنگي ختم  
مي ش ود ك ه ب ه ج ايدس تگيره ، حلق ه  
طلايي ب زرگيدارد .

گوش م را ب ه در مي چس بانم ، ام اهيچ صدايي  
نمي شنوم . اگر درويشدر اتاق پشت اين در باشد



غافلگیر کردنش خفیر ممکن اس ت.  
فقط باید دعا کنم كه ه اوض اع خ وبپیش برود.  
حلقه بزرگ و طلايي را به دست میگیرم . آن را محکم  
مي کشم . در ب اصداي غیر غ یژ ب از مي ش ود .  
وارد مي شوم.  
ات اقي ب زرگ ، دس ت کم ب ه ان دازهس رداب  
بط ري ه ا . س قف رویستون هاي چوبي قطور و  
محکمي قرار گرفته است . چند مش عل رویدیواره ا  
مي س وزند هیچ لامپ رقي وج ود ن دارد. ب وي  
ب دي میآید.  
وقتي داخل اتاق مي روم ، در را بازي گذارم و ب ه  
اط راف نگ اهي میان دازم . ب الاي ات اق ، نزدیک  
دي وارس مت راس ت ، قفس ي جاگرفت هاست .  
تقریبا به ارتفاع سقف اس تبا میله هاي باریکی که

تنگ هم قرارگرفت ه ان د . قفس از چه ار گوش  
هدرون زمين پيچ شده است .  
داخل قفس گوزن . هنوز دست و پ ابسته است و  
خيلي بي رمق دست و پ امي زن د . روي فض ولات  
خ ودشافت اده اس ت . آن ب وي ب د از  
هميناست .

جل و مي روم ، ام ا از قفس فاص لهمي گيرم . در اين  
اتاق مخفي ، س هميز كوچك قرار دارد . پايه ميز  
هاب ه ش كل آدم ، كن ده ك اري ش دهاست .  
روي آنها پر از كت اب اس ت . نيمه اي از صفحه اي  
شترنج ن يز اززي ريكي از آنه اب يرون زده اس ت .  
خودك ار . ورق ه ه اي كاغ ذ . ش معهاي آماده  
براي روشن شدن .

در گوش ه اي ، حلق ه ه اي طن اب وزنچ يرافت  
اده اس ت . از اس لحه ، خبري نيست . من فکرمي  
کردم ك همثل داخل خانه ، اينجا هم بايد ت بر  
وشمش يرباش د ، ام ا ح تي ي کچوبدستي هم اينجا  
نيست.

يك صندوق حتم اگنج اس ت! ب اعجل ه  
درش راب از مي کنم ؛ ي کلحظه حس گنج جويي  
به حواس ديگ رم غلب ه مي کن د . يع ني  
اينهمان گنج افسانه اي ل ردش فترياست ؟  
حسابي توي ذوقم مي خورد پ رازکت اب ه اي ق  
ديمي و طوم ار ه ايلوله شده است . کاغذها و کت  
اب ه ار اکن ار مي زنم ت ا ک فصندوق را ببينم ؛  
شاید يك س که ي ايک تک ه طلا پي دا بش ود . اما  
دس تخالي از جايم بلند مي شوم.

دور اتاق گشتي مي زنم . اين دفع هبه قفس نزديك مي شوم . يك كاسهروي زمين مي بينم به گمانم ب راي آب اس ت . در قفس دوقفل دارد كه هيچ کدام بسته نيستند . براي وارد كردن غذا به

درون قفس هم هيچ دريچ ه اينيست .

فك ر مي كنم ك ه گ وزن را از آنج اب يرون ب برم و آزاد كنم ، ام اب اينك ار معل وم مي ش ود ك ه من اينج ابوده ام . نمي خ واهم درويش بدان دك ه من از وج ود اين دم و دس نگاهخبر دارم . مطمئن نيستم كه اگر بفهمد ، با من چه ك ار ميكند .

ميزه ا را بررس ي مي كنم . روي دوتا از آنها پر از كتاب هاي غبار گرفتهوش مع ه ابي اس ت كه هيچ

وقتروشن نشده اند . ص ندلي ه اي دورميزها را هم  
كاملا زير م يزه ل دادهاند . كتاب هاي  
روي ميز ديگر کمتر است ، بعض ياز آنها بازند ،  
دو تا شمع ب زرگ همروي ميز است كه هر دو تا  
نيم ه س وخته ان د . ص ندلي اينميز عقب  
كشيده شده است .

س راغ م يز س وم مي روم . ب دونانكه به چيزي  
دست بزمن ، دور م يز مي چرخم . مراقبم چيزي را  
به هم ن زنم ت ا احتتم الا طلس ميچادويي فع ال  
نش ودي ا اتف اقينيفتد .

كاش بيل اي اينجاب ود ! ب اي د زن گمي زدم و يك  
قصة جور مي كردم تابتوانم ش ب اينج انگهش دارم  
. ام انمي خواستم تا قبل ل از آنك ه خ ودممطمئن  
بش وم ه ر چن د هن وز هممطمئن نيستم پاي او

را به این قضیه بکشم. تا اینجا که همی بینم ، چ  
یزی وج و دن دارد که هانشان بدهد درویش یک  
موجودگ رگ نم ا باش دی اب رای ک اریشورانه  
تر از اسیر ک ردن گ وزن، از این مخفیگاه استفاده  
کند.

مجبورم که با اطلسم ه اروب ه روبش وم .  
ص ندلی را کمی عقب میکشم . بعد می نشینم و با  
احتیاط ، دستم را روی میز می گذارم.

هیچ اتفاقی نمی افتد.

نور اینجا کم است . چن دت اک بریتروی میز اس  
ت ، ام ا ج رت ن دارمشمع را روشن کنم ممکن

مرکز قانونی دانشورمان

است درویش وق تي اينج ا مي آي د، بويش را بفهمد  
يا متوج ه بش ود ك هشمع سوخته و کوتاه تر از  
قبل شده است.

ص فحه ب از يكي از كت اب ه ا را ميخ وانم، ام ا  
كلم اتش ب رايم هيچمفهومي ندارد. اگر انگليسي  
باشد، حتما مثل ل كت اب ه اي ات اق مطالع  
هدرويش، ب ا طلس م ه اي مخص و صخواندن از  
آنها محافظت مي شود

كتاب را ورق مي زنم و چن د ص فحه جلو مي روم  
البت ه ي ك انگش تم رالاي همان صفحه اي كه  
قبلا باز بود مي گذارم تا بعد دوباره كتاب را به ح الت  
اول بي اورم. از عكس، خبري نيست، اگر چه

چن دنم ودار رياض ي ي ا ج ادويوج ود دارد .  
کت اب را در هم انص فحه اي ك ه قبلاب ود ،  
ب از ميگذارم

و سراغ کتاب هاي ديگر مي روم. آرواره ه اي ب يرون  
افت اده گ رگيجل و ص ورتم ظ اهر مي ش ود ! دادمي  
زنم دست ه ايم راب الامياورم ت ازخ ودم دف اع  
کنم وچ يزي نمان ده اس ت ك ه از رويصندلي پايين  
بيفتم

بعد ، وقتي مي فهمم كه آن فق طجل دكت اب زي  
رکت اب ت وي دس تماست ، با حالي عصبي مي  
خندم.

لازم اس ت احساس اتم را كن ترلكنم . اين ط وري از  
ي ك عكس ب هوحشت افتادن جدي جدي كه  
خيليمسخره است!



کت اب روی را کن ار می گ دارم وکت ای را ک ه  
روی جل دش عکسگرگ دارد باز می کنم . کلمات این  
کتاب هم نامفهوم اند ، اما اینیکی عکس و طرح  
های مدادی زیاد دارد بیشتر آنها تصاویر موج  
وداتینیمه انسان نیمه گرگ است .  
در سکوتی پر اضطراب ، عکسها و تصاویرها را نگاه  
میکنم .

### نقاشیها خشن ترند مرده اییکه

نیمه ب الایی بدنش ان ک املاط بیعیاست ، اما  
نیمه پ ایین بدنش ان ب ه شکل بدن گرگ است ؛  
زنهایی ک ه بدنش ان مثل آدمه ای معم  
ولیاست ، اما سرشان ب ه شکل گ رگیدقیافه اس  
ت ؛ بچه ه ای ک ه همهنشان با مو پوشیده شده  
، لبه ایکشیده دارند و دندانهای نیش آنه اکنگره  
دار و تیز است . اما

عكس ه ان اراحت كنن ده ترن د، اگرچه نسبت  
به نقاشي ها خشونتكم تري دارند . بيشتتر آنها  
تصوير آدم هاي هستند كه ناهنجاري هاي عجيبى در  
ظاهرشان ديده مي شود؛ اغلب پشمالو ، با صورت  
ه اي ازش كل افت اده ، دن دان ه اي ت يز  
و چشم هاي باريك و كشيده .  
علت اينك ه ديدنش ان ت ا اين ان دازهناراحت كنن  
ده اس ت ، اين اس ت ك ه آنها حقيقي اند .  
نقاش ي ه ا ممكن اس ت حاص لتخيالات قوي يك  
هنرمند باش ند ، ام اعكس ه ا واقعي ان د . البت ه  
من ميدانم كه در اين دوره دستكاري عكسها و  
تحريف واقعيت كار ساده اي اس ت ، اما فكر نمي كنم

که این عکس ها حاصل ش وخ طبعیك شرکت  
عکاسي باشد . این کتاب  
، ظاهر و حا و هوای  
کتاب های علمی کهن را دارد اگ رچه بعضی از  
عکس هایش رنگی اند  
، اما رنگ ها کدرند و  
مثل عکس های خیلی ق دیمی ، لك هلكه ان د . من  
گم ان نمی کنم کس یکه این عکس ها را جمع  
کرده است از اطلاعات فنی ت رمیمعکس ب ه ش  
یوه دیجیت الی ب ا خ بر بوده باشد.  
موجودات داخل کت اب ، ب اینک ه منقیاف ه  
هایش ان را خیلی ط ولانی ودقی ق نگ اه می کنم ،  
آش نا به نظ رنمی آین د . اگ رهم تص ویری  
ازگریدی ها یا گاراده ه اینج ا باش د، من آن را  
تشخیص نمی دهم

کتاب را می بن دم و کت اب دیگ ری راکه در ط رف  
راس ت م یزق رار داردبری دارم . این یکی جدید  
است ، ب اعکس ه ایی گلاس ه ازهیولاهای مرده  
ای به شکل گ رگ انسان که شکمشان دریده و  
محتویات آن ب یرون کش یده ش دهاس ت .  
نوش ته ه ای کت اب را نمیتوانم بخوانم ، اما می  
دانم که این چه جور کتابی است ن وعی مب انیکالبد  
شکافی . یکی درباره آدم ه ایعجیب الخلق ه گ رگ  
مانند تحقی قك رده و یافت ه ه ایش را ب ه چ  
پرسانده است.

وقتی تصور می کنم ك ه اگ ر ب هآزمایش  
گاهی می رفتم و میپرسیدم که آیا آنها کتابی  
درب ارهکالبد

شکافي گرگ نماها دارند يا نه ، چ هاتفاقي مي افتاد ،  
مي لرزم و نيشمباز مي شود!  
وق تي کت اب کالب دش کافي را کن ارمي گ دارم ،  
چش مم ب ه کت اب کمجمي مي افتد . صفحه  
هايش نيم ه کن ده ش ده ان د و آنه ا را ب اپوش ه  
چ رمي قه وه اي رن گچروکيده اي به هم بسته اند .

آن را باز

مي کنم و نگاهم به چشم هاي س رخآن ارباب ش  
يطاني خيره مي مان د لرد لاس .  
انگشت هايم يخ مي زنند . انگار يکيگلويم را مي گيرد و  
فشار مي دهد .

اين تصويري نيست که درويش موق ع ملاق  
ات من درآسايشگاه نشانم داد . جزئيات  
اينکي خيلي دقيق تر است .

فقط سر



ب ه ص ورتنقاشي شده چشم مي دوزم ك ه ب  
احالتي

ك ابوس مانن د و غ ير قاب ل تص و ر خيره به من  
نگاه مي كند.

آن هي ولاي ش يطاني داخ ل ص فحهزمزمه مي كند  
« : آزادم كن . » حتي لب هاي نازكش اندي تكان مي  
خورند و چشم ه ايش ب ه ان دازهش كافي باري ك  
مي ش وند « . منتشنه ... رنج تو ام . » تصوير  
نیششرا باز مي كند.

جیغ می کشم ، پوشه را محکم مین دم . ه ق ه ق  
كن ان ب راي نج اتخودم مي دوم و تصور مي كنم  
ك ه در آن دوي دن ديوان ه وار ، ارباب ش يطاني  
ي ك لحظ ه از منجدا نيست و چشم از من ب ر  
نميدارد.

## فصل دهم

«طولاني ترين روز»

تختخوابم . بالاي تخت گوله شده ام

. هق هق مي کنم . مي لرزم .

انگشت هايم را روي چشم هايم گذاش ته ام ؛ م دام ، از لاي انگش تهaim نگاهي ب ه ب يرون مي ان دازم وهر لحظه منتظرم كه آن ارباب شيطاني و نوچ ه ه ايش از راهبرسند.

چن د س اعت بع د . ص داي پاه ابي ازپل ه ه ا .  
قلبم تقريب ا از ح ركت ميايستد . نفس نفس مي  
زنم.

چشم هايم گشاد مي شوند . به يادآن كشتار مي افتم  
مامان ، باب ا، گرت . دعا مي كنم كه سريع تم ام بش



ود . نمي خ واهم زج ربكشم . شايد بهتر باشد تيغ ه  
ت بر راروي گلويم بگذارم و قبل از آنکه آن  
موجوداتش شيطاني...

صدای سوت درویش!

با خیال آسوده می نالم . صدای پاهامتوقف می شود  
، بعد به طرف اتاقمن می آید . فوری زیر پتو  
و ملافه ها می روم و آنها را تا چانهبالا می کشم.  
درویش در را باز می کند و سرش رات وی ات اق می  
آورد . می پرس د: « خوبی ، گروبز ؟ »  
با صدای ضعیفی جواب می دهم : « بله ، فقط يك  
خواب د دي ده ام . » اگر بخواهي ، من می ت وانم  
کن ارتبمانم .

نه ، خوبم . واقعا خوبم .

پس ، صبح می بینمت!

شب به خیر.

وقتی می رود ، در را نیمه ب از میگذارد . می  
خواهم به طرف در بدومو آن را محکم ببندم ، اما  
جرئت ندارم که از رختخواب بیرون بیایم می ترسم  
که ه وین و آرت ریزیر تخت منتظرم باشند

مچ پایم را بگیرند و مرا به دنیا بخودشان  
بکشند.

ی که ق رن ط ول می کش د ت اس حربشود ، اما  
بالاخره خورشید ب الا میآید و با پرتوهای پ اکش  
ت رس ه ایمن را می سوزاند و از بین می برد.

وقتی خورشید در افق ظاهر میشود و سایه های  
شب را به طرف غرب تعقیب م یکنند ، آهسته از  
تخت پ ایمن می آیم ، ب ه ط رفینج ره می روم

و آن را ب از میکنم . ه وای ص بح س رد ، ام  
اخشایند

اس ت . آن را مثل ل آب می بلعم ، احساس سبکی  
می کنم ، خ ودم را تکان می دهم و آرام می گیرم .  
یعنی واقعا آن تصویر با من حرف زدیا من فقط آن را  
خیال کردم ؟ راستش ، خودم هم نمی دانم .  
فك ر می کنم واقعی ب ود . ام ا منزیادی عصبی بودم  
به هر چیزی بیش از آنچه باید واکنش نشان میدادم .  
این هم ممکن است که هم هاش يك توهم بوده  
باشد .

اما چیزی که ب ه ط و ر ق ط ع حقیقت داشت ،  
تصویر آن گرگ نماها بود . من آنها را تصور نکردم .  
آنها هم ان چ یزی هس تندك ه منبای د حواس  
م را رویش ان متمرک زکنم . راز ل رد لاس را می  
ش ودبرای

بعد گذاشت . من ب ه س رداب رفته تا مدارك  
وجود يك گرگ نما را پي داكنم . و باور دارم كه پيدا  
كردم.  
وقتش است كه اه ل فن اين ك را را خبر كنم.  
مي ش ود بي ل اي اس پلين راصدا...  
وقتي درويش خواب است، زن گ ميزنم . مادر بزرگ  
اسپلين عبوس تر از هميشه جواب مي دهد با.  
تندي مي گويد « : الآن س اعت هفتو بيس ت و س  
ه دقيق ه اس ت ! اوهنوز خواب است و من هم  
خواب بودم! »  
به آرامي مي گويم « : خ واهش ميكنم . خيلي مهم  
اس ت . من ميخ واهم قبل از آنك ه بي ل اي  
بهمدرس ه ب رود، ب ا او ح رف ب زنم . «فين فين

مي ڪند و مي گوید : « مي تواني پيغامت را به من بدهي  
ت ابعده او بگويم. »

اص رار مي ڪنم « : ن ه ، من باي د ب اخودش  
حرف بزنم. »

ڪمي ديگ ر غرولن د ميکن د ، ام ابالاخره مي رود  
ك ه جن اب اس پلينخواب آلود را بيدار ڪند.  
يك دقيقه بعد ، پي ل اي پ اي تلفنخميازه مي ڪش  
د و مي گوي د « : ب هنفعت است كه قضيه مرگ و  
زن دگيدر ميان باشد. »

پي مقدم ه مي گ ويم « : ت و باي دبيابي اينج ا .  
وانم ود ڪن ب ه مدرس همي روي و بعد بيا اينجا »

غرغ ر ڪن ان مي گوي د « : چي ؟ عقلت را از دس  
ت داده اي ؟ اينط رف ه ا من دس تم رات و  
دم اغمبيرم

، م ادربرگ خ بردار مي ش ود . از مدرسه جيم بشوم  
و »

آهس ته مي گ ويم « : امش ب م اهكام ل اس ت .  
نمي خ واهم اينج اب ادرويش تنها بمانم . »

مك ٿي محتاطان ه . بي ل اي ميگويد « : چي  
شده؟ » بيا . خودتم بي بي .

قبل از آنکه بتواند چيز ديگري پرسد، گوش ي را س  
رجايش مي گ دارم . مطمئنم ك ه كنجك اويش او را  
اينج امي كش اند . نمي دانم ب ه درويشچي بگويم تا  
شك نكند كه چرا بي ل اي شب اينجا مي ماند .

سر ساعت 9:17 از راه مي رسد .

كي ف مدرس ه اش را روي ك ولشانداخته و  
چشم چپش را با سوء

ظن جم ع ك رده اس ت . موه ايسياھش از شدت  
عرق برق مي زند بايد دويده باشد.  
وقتي از در بزرگ جلو خانه ك ه منمثل يك  
پيشخدمت آن را ب رايش ب ازنگه داش ته ام وارد  
مي ش ود، ميگويد « : نمي توانس تمزودتري ايم،  
وگرن ه م ادر بزرگ ش ك مي ك رد. » مثل يك كارآگاه  
، نگاهی ب ه اط رافمي اندازد « . درويش كجاست  
؟»

ت وي ات اق مطالع ه اش . ب ه اوگفتم ت و  
اينج امي آي ت اي ك ك ار عملي از مدرس ه را ب ا  
من انج امدهي

بيل اي ب اغرولن د مي پرس د: « باور كرد؟»  
دليلي نداشت ت ك ه ب اور نكن د . اونمي داند ك  
ه م ا از م اجرايش خ برداريم.

بیل ای با حالتی از خود راضینگامی کن د و می  
گوی د « : پس دیگ رقب ول داری ک ه ح رف من  
درس تاست ؟ »

قب ل از ج واب دادن ، او را ب هآشپزخانه می  
برم.

بله ، قبول دارم.

ه ورا ! چی نظ رت را ع وضکرد ؟

می نش ینم . بی ل ای هم مینشیند . زیر لبی می  
گویم : « مخفیگاهش را دیدم » . ح رف ه ایمر

ادام ه می دهم و درب اره گ وزن وکش ف س

رداب و زی ر زمین مخفیب رایش توز یح می دهم

( فق ط از قسمت مربوط به ل رد لاس ح

رفینمیزنم این شخصی است ) .



ساعت . 15:10 بیل ای همچن انبرایم دلیل می آورد تا ق انعم کن دکه درویش هیچ خطری ندارد.

ب اعص بانیت و اوق ات تلخی میگوی د : نمی بی نی ؟ قفس ب رایخ و دش اس ت ! او از تگی یرا ترف تارش

با خبر است . به همین خاطر ، گوزنرا آنج انداخت ه . امش ب خ و دش راتوی قفس زندانی می کند و

وقتی ح الش تگی یر ک رد ، حی وان رامی خورد و تا فردا صبح همان پایین

، توی قفس می ماند. « می پرس م » : چط وری ب یرونمی آید ؟ »

میرآ . باید به خاطر همین اینجاباشد . او از  
بیماری درویش خ بردارد و احتمالاً هر ماه می  
آید که مکش کند.

در ج و ابش ب ا اص رار می گ ویم: « فکر کن ، تو می  
گویی که هر وقت ماه کامل شده ، درویش را زیر نظر  
داشته ای . همیشه میرآ هم بوده؟ ی ایکی دیگر؟»  
بیل ای با ناراحتی سر ج ایش وولمی خورد و می گوید  
« : خوب ، نه ، نه همیشه ه ، ام ا » و س ط ح  
رفش می پرم و می گویم : « پس چطوری بیرون می آید  
؟ » بیل ای یک لحظه فکر می کند .  
بعد می گوید « : باید کلید را ج اییدم دستش آویزان  
کند .

وقتی

هم که قضیه تمام می شود ، خودش بیرون می آید . »

خوب ، چي باعث مي ش و د ك هوقتي دچ ار  
آن ح الت اس ت ، ازكلي د اس تفاده نكن د و  
ب يروننبايد؟

بي ل اي چش م ه ايش را در حدق همي چرخان د و  
مي گوي د « : ت و هيچوقت شنیده اي كه يك گرگ  
بتواند ازكليد استفاده كن د؟ » او ي ك ش بديگر از  
آن استفاده ك رد ، ش بي ك هگ وزن را آورد. بي ل  
اي ب ه همينكت ه اش اره ميكن د و مي گوي د: «  
پس تغير نكرده بود . تو گفتي كه او مثل هميشه به  
نظر مي آم د » . ميايس تد و هم ان ط ورك ه س  
عي ميكند افكارش را براي م توضيح بدهد ، توي  
آشپزخانه اين طرف و آن طرفمي رود.

مي گويد « : قضيه بايد اين ط وريباشد . كمپ پيش  
از آنكه ماه كاملشود و چند شب بعد از آن

هورمون هاي درویش به هم میریزد . من فکر نمی  
کنم كه ه او از نظر بدني تغییر کند ، اما اختیار هم ه  
کاره ایش را ن دارد . ب ه همیندلیل هم توي جنگل  
پرس ه مي زن د و حیوان ها را شکار مي کند.  
ب اوج ود این ، او آن ق در انس انهست که به آدم  
ها حمله نکند .  
او کسی را نمی کشد.  
«شبی که ماه کامل است ، اوض اعفرق مي کند .  
هیولاي درونش ظاهري شود و اختیار همه چیز را  
به دست مي گ یرد . او نمی توان دب ه این خط ر  
تن بده دك ه آن وج ودهیولايي را آزاد بگذارد . این  
ط وري ممکن اس ت م رتکب قت لبشود ممکن  
است حیوان ه ا ، آدمه ا ... ي ا ه رجان داري را  
ك ه بهدستش برسد بکشد.

«پس خودش را زنجیر می کند . « بیل ای  
هیجانزده بشکن می زند  
« . او خودش را توی قفس زن دانی می کن د و  
مطمئن اس تآنجا یک حیوان زنده وجود دارد  
که هیولای درونش آن را تکه پاره

کن د و بخ ورد . پس ، هم ه ش ب راهمان جا می  
ماند ، زوزه می کش د ، حالتش تغیر می کن د و  
وحشی میشود . صبح ، وقتی این ح الت ه ازمین می  
رون د ، خ ودش را آزاد میکند و مث ل ی ک آدم  
معم ولی از آنج اب یرون می آید . « بی ل ای از  
راهرفتن دست ب ری دارد و ب البخن ددوس تانه  
ای ادام ه می ده د « : من همیشه درویش را  
تحتسین ک رده ام ، ام اهیچ وقت مثل الآن او را  
نمی دیدم .

درويش با بدبختي خودش کن ار میآید.

ه ر وقت مي توان د ، ي ك زن دگيمع و لي را پيش  
مي گ یرد و وق تيلازم باشد ، براي حفاظت از دنيا  
در براب ر هي ولاي درونش خ ودش رازنداني مي کند ،  
تنهائي و سختي هارا تحمل» ...

با لحن کنای ه آم يزي مي گ ویم: « دست نگه دار  
. ديگر داري اش کم رادر مي آوري. »

بيل اي ب اخش م ب ه ط رف منبرمي گ ردد  
و پرخ اش کن ان ميگوي د « : ب راي چي من را  
ص داك ردي؟ اگ ر قض يه فق ط ب رايمس  
خره ب ازي اس ت ،من ميتوانم به همان  
سرعتي که آم دماز اينجا بروم! »

با صدایي نا مفهوم مي گویم : « من چيزي را مس  
خره نك ردم . مناز تو خواستم که براي کمک اينجا

بيايي « . با شرمندگي ب ه او خ يرهمي شوم » . من  
مي ترسم .

اگر امش ب ع وض بش ود و س راغمن بياید»

...

بيل اي با اطمينان مي گوي د « : او اين ك ار را نمي  
كن د . قفس ب رايجلوگيري از همين اتفاق است

« .

به نشانه تاييد سر تكان ميدهم و ميگ ويم « : ش  
ايد ، ولي من مطمئننيستم كه بخواهم خودم را به  
خطر بيندازم . فكر كردم ك ه ش ايد بشود يكي دو  
شب خانه شما

، پيش تو بمانم تا» ...

بيل اي ب ا تعجب نگ اهم مي كن د ومي گوي د « :  
ت ا ح الا هيچ ك دام ازدوس ت ه اي من ش ب

خان ه م اننمان ده ان د . فك ر نمي كنم ك هپ  
دربزرگ و م ادربزرگ خوشش انبياي د ب ه خص  
وص ح الاك ه ام روزصبح زود از خواب بيدارشان  
كردي» . ص ورتش ب رق مي زن د « . ام امني ك  
فك ر به تر دارم من مي آيم و شب اينج ا مي م انم! «  
ب ا اخم ميگ ويم» : اين ك ار چ ه فاي ده ايدارد  
»؟

مي خن دد و هم ان ط ورك ه ب هشكمش دست  
مي كشد ، مي گويد»  
: من از تو تپل ترم . اگر گرگ نم ا آزاد بش ود ، اول  
س راغ من ميآيد ، چون خوشمزه ت ر ب ه نظر  
ميآيم . اين طوري ت و هم فرصت پي دامي كني كه از  
اينجا در بروي . « ب اعص بانيت ، ه وارا از پي ني  
امبيرون مي دهم و مي گويم : « تو ديوانه اي . »



با لبخند جواب مي دهد : « البته ك ه ديوان ه ام .  
ه ر چي باش د، من هم از گريدي ها هستم

« !

روزي طولاني و پر تش ويش . بي ل اي با وجود  
ادعاهاي شوخ و ش نگشدر مورد اينكه چيزي براي  
ترسيدن وجود ندارد ، ب ه ان دازه منعص بي اس ت  
. از بعض ي نظ ر ه ا، حتي بدتر از من است خيلي  
رنگ پريده به نظر مي آي د ويكي دوبار دچار تهوع مي  
شود .

خودش مي گويد اين بجه خاطر چيزهاي ناجوري اس  
ت ك ه چن د روزاخ ير خ ورده ، ام امن مطمئنم ك  
هاين تغي ير ح الت ه ا از اعص ابشاست .

آخ رين ب ار ك ه ح الش ب ه هم ميخ ورد و از  
ت والت ب يرون مي آي د، مي گويم: « شايد بهتر  
باشد كه خانه خودت ان ب روي . اين ط وريكه

مدام بالا مي آوري ، فکر نکنمبodont به درد بخورد.

»

لبخند بي رمقي مي زند و مي گوي د

« : خيلي هم مطمئن نباش .

ش ايد بت وانم ب اس تفراغم گ رگنما را فراري

بدهم. »

مي خندم « : من ت وي فيلم ه ا هيچوقت چنين

چيزي ندیده ام! » بعد ازظهر بي ل اي مجب ور مي

ش ود ب ه خان ه ب رود ت اب ه پ دربرگ

ومادربرگش سر بزند و وانمود

کند که از مدرس ه برگش ته اس ت.

او مي گوي د « : ي ك غ ذاي مختص رمي خورم ،

کمي به درس و مشق ه ايم مي رس م ، و بع د ب

هم ادربزرگ مي گ ويم ك ه تحقي قمدرسه ام

درباره طبيعت اس ت و بايد

روي عادت ه اي موج ودات ش بزي کار کنم. »  
شکلک در مي آورم و مي گويم : « خيلي دور از  
واقعيت نيست. » دراتاق خودم . تنه ا . يکي ب ه  
در تق همي زند درويش است.

بيل اي کجاس ت ؟ باي د مي  
رفت خانه.

حيف شد داشتم کي کتاب ه اي  
درس ت ميکردم . يک دفعه ه  
وسکردم.

دهانم را باز مي کنم که بگويم بيل اي برمي گردد تا ش  
ب اينج ا بمان د.  
اما قبل از آنکه حرفي بزنم

، او مي گوید « : من مجبورم شب تا دير وقت بيرون

• باشم. » ا ؟

• ميرآ را مهماني مي برم .

قرار است دوباره به ديدن چن د ت از دوست

هاي قديمي مان برويم .

احتمالا شب ب رنمي گ ردم . ت وتنهائي

راحتي ؟

بدون آنك ه چ يزي بگ ويم ، س رتكان

ميدهم .

ق ول مي ده د « : قبل از رفتن ، حتما خبرت مي

كنم . »

به مادربزرگ اسپلين زنگ مي زنم واز او خواهش مي

كنم ك ه بي ل ايراصدا بزند .

سرد و پي اعتنا مي گويد : « بيل اي تازه از مدرسه آمده . دارد غذا مي خ ورد . » مهم است .

با غرولند مي گوي د « : انگ ار ام روزهمه چيز مهم است » . اما بيل ايرا پاي تلفن صدا مي زند .

ب ه او مي گ ويم « : وق تي ب رميگ ردي ، از در پش تي وارد ش و ونگ ذار درويش ت و را ببيند . » مي پرسد « : چرا ؟ »

همين الآن ب ه من گفت ك ه ش بيرون مي رود . او فكري مي كند كه من اينجا تنهايم .

خوب كه چي ؟

با تشر مي گويم « : نگذار همه چ يزا بين د ت ا

اوض اعمان ب دتر نش ود .

اگر درويش هماني باشد كه ما

فك ر مي ك نيم ، امش ب دردس رداريم ي ك  
دردس ر واقعي . اگ رندانده كه تو اينجايي ، وقتي  
آزاد بشود ، دنبال تو نمي گردد .  
اين طوري اكر حمله كند ، اوضاع ب هتفع ماست . «  
بيل اي با اصرار مي گويد : « حمله اي در  
كار نيست . »

شايد اما از در پشتي بيا ، باشد؟ ي ك لحظ ه  
مكث . بع دي ل اي ب الح ني زي ر ل بي و تس ليم  
ش ده ميگويد « : باشد . »

بيل اي يواش كي ب ه خان ه ميآيد تا درويش  
او را نبيند .

داخل اتاق من پنهان مي شود .  
در اتاق را

مي بن ديم . وق تي ح رف مي زنيم كه مواردش زياد  
نيس ت ص دايمانرا پايين مي آوريم . من دسته ت  
بريرا كه چند شب اخ ير م دام ب اخ ودمداهش ته ام  
، محكم گرفت ه ام . بي ل اي هنوز باور ندارد كه ما  
در خطریم ، اما شمش ير كوت اهيرا كه من از طبقه  
پ اين ب ه ات اقاورده ام ، روي تخت ، كن  
اردستش گذاشته است.

او قياف ه ي ترس ناكي پي داك ردهاست ؛ رنگش  
پريده و مي لرزد .

در دو ساعت اخير ، سه بار حالش بهم خورده است  
. حالا مي فهمم ك هعصبي نيست واقعا مريض  
است.

وقتي پتو ها را دور خودش مي پيچد و ليوان شير گرم  
را هورت مي كشد، آهس ته مي گ ويم « : تو باي د  
در رختخواب بماني. »

مدام از چشم هایش اشک می ریزد. ب ا غرولن د  
می گوی د « : ح المخيلي بد است دارم می م یرم.  
» می خ واهی از اینج اب روی ؟ سرش را محکم تکان  
می دهد.

ت اص بح ن ه . می خ واهم اینقضیه را با تو  
ب بینم ت ا ث اب ت کنمکه درویش قاتل نیست.

اما اگر

ب ا ی ک ح رکت س ریع ، س اکتّم میکند و آهسته  
می گوی د « : دارد میآید » ! از روی تخت جست می  
زن د و پ این می پ رد لی وانخالی و پتوها را هم با  
خودش پایینی کش د ص اف روی زمین میخواب د  
و نفسش را درس ینه حبسمی کند.



من روي تخت مي نشينم ، مجل ه اي فك اهي ب از  
مي كنم و وانم ود ميكنم كه مشغول مطالعه ام.  
چند لحظه بع د ، درويش در ميزن د و وارد مي شود.  
مي آي شام بخوري ؟  
نه متشكرم . امش ب خيلي گرس نهنستم.  
هوا را بو مي كشد ، به دماغش چيني اندازد ، و مي  
گويد : « اينجا بوي استفراغ مي آيد. » خجولانه مي  
خن دم و مي گ ويم : « آره ، من ب الا آوردم . فك ر  
كنم ب ه خاطر غذايم باشد. »  
جلو مي آيد و پشت دستش را روپيشاني من مي  
گذارد.

بايد به من مي گفتي.

اگر فقط چن د س انتي م ترديگ ر ب هجلو خم  
بشود ، بيل اي اس پلين رامي بيند...

درويش مي گويد « : تب نداري »

. و عقب مي رود.

البته كه ندارم . هم ان ط ورك هگفتم ، مال  
غذايم است.

اميدوارم فقط همين باشد.

نگ ران ب ه نظر مي آي د . ب هس اعش  
نگ اه مي كن د ، بع د از پنج ره نگ اهي ب ه ب  
يرون مياندازد و مي

گويد « : اگ ر ب از هم ح الت ب ه هم بخورد ،  
من اينجا نيس تم ك ه ت و رابه دكتر برسانم .  
شاید بهتر باشد

كه امش ب رات وي وي ل بگ ذراني . «فوري مي  
گويم » : چيزي نمي شود. ح ال من خ وب است . «  
مطمئني ؟

قسم مي خورم و با لبخن د ش اديمي گ ويم « :  
هيچ وقت ب ه اينخوي نبوده ام. » هوم م...

خوش حال ب ه نظ ر نمي آي د ، ام احرفم را  
قبول مي کند.

مي خ واهي از آش پزخانه ب رايتهيزي بياورم ؟  
نه ، متشكرم . بع دا پ اين مي رومو يك غذاي  
سبك مي خورم.

پس ، صبح مي بينمت.

با لبخند مي گويم « : تا ف ردا » . وآن قدر لبخند  
بر لب مي مانم ت ا اوپيرون برود.

وق تي خط ر رف ع مي ش ود ، ميگ ويم « : اوف  
ف! ح الا مي ت وانيبياي بيرون. »

بیل ای وحشزده از پشت تخت بالایی آید . لبخند  
پی رمقی بر لب دارد. بعد ، صورتش سفید می شود ،  
ب هس کش چن گ می زن د و ب ه ط رفتوالت می  
دود.

سرم را به طرف آسمان می گیرم و آه می کشم . هر  
ش ب دیگ ری میتوانس ت ح الش ب د بش ود ،  
اما چ رالمشب؟

\*\*\*

شب . ماه بالا می آید . صدای بلن دیاز راهرو می  
شنوم « : من رفتم! » « من هم در جوابش فریاد می  
زنم: « خدا حافظ » ! من و بیل ای ف وریبه یکدیگر  
نگاه می ک نیم ، هر د و ب اهم به اتاق پشتی می رویم  
ات اقیکه به ط رف حی اط پشت خان ه دی دداری  
و خودمان را

از ق اب پنج ره ، ك ه شيش ه ه ايچن د تك ه  
رنگي دارد ، ب الا ميكش يم ت ا بي نيم درويش  
چ ه ك ارمي كند

بي ل اي ب اطمين ان مي گوي د: « شرط مي بندم  
كه يکراست توي زيرزمين مي رود. »  
آه مي کشم و در جوابش مي گويم

« : اميدوارم. »

چند لحظه بعد ، درويش از ساختمان ب يرون مي آي  
دوب ه ط رف ورق هکرکه آهني مي رود كه نزديك  
اصطبل هاست . ب ادقت آنرا ب رمي دارد ، قف ل  
زنجير ه اراکن ارمي گ دارد . بي ل اي رندان  
هلبخند مي زند ام اوق تي درويش ورق ه آه ني را  
دوب اره روي لنگ ههاي در ورودي برمي

گرداند ، لبخندش محو مي شود . درویش برمي گردد و  
به طرف جنگلي رود.

آهسته مي پرسم : « ح الا چ ه ك ارکنيم ؟ »  
بيل اي مي گوید : « حتما مي رود که ... » اما  
جرئت ندارد ح رفش راتمام کند.

من ب ا ص دايي عص بي و گرفت ه ميگويم : « دو راه  
وجود دارد ، او را ب هح ال خ ودش بگ ذاريم يا  
تعقيبشکنيم. »

بيل اي با تردید مي پرسد : « تو مي خواهي توي  
جنگل دنب الشبروي ؟ اگر آنجا حالش تغير کند  
و ما را ببيند » ...

با تندي مي گ ويم : م ا دس ت کم ميدانيم که بايد  
انتظار چه چيزي را داشته باشيم ، و آماده ايم »

تبرم راس بك و س نكين مي كنم. « هيچ كس ديگر خ  
برن دارد ك ه او چ هج ورموج ودي س ت . اگر  
بگ داريمبرود و يكي را بكشد» ...

پي ل اي ب راي اع تراض ، چش مه ايش رادر  
حديق ه مي چرخان د، ام ابع دب ادلخ وري مي  
گويد: «دنبالش مي رويم.»

با عجله از پل ه ه اپ اين مي رويم.  
طبق ه پ اين ، پي ل اي ت وي ت الارمكث مي كند  
تا شمشيري تيز  
تر و بلند تر از آنكه قبلا دس تش داده بودم ، بردارد  
وقتي .

مشغول انتخاب سلاح است ، دوت از چاقو  
ه اي روي دي وار را هم ب رمي دارد، يكي را به كمرش  
مي بندد و آن يکيرا ب ه من مي ده د و مي گوي د: «  
براي محكم كاري.»

با تني ل رزان ، لبخن د مي زنم و ميگويم « : از فکرت  
خوشم مي آيد. «بعد با حالي عص بي، ش جاعانه  
وديوانه وار راه مي افتم ت اگ رگنمايي را تعقيب  
کنيم.

## فصل يازدهم

«اووووووووووووووو و!» و

يواش کي از خان ه ب يرون مي آييم.

دولا دولا انباري ها را دور مي زنيم.

وارد جنگل مي شويم با.

احتياط حرکت مي کنيم ، و بيل ايراه را نشان مي دهد

.ش ب روش نياست . ابرهاي که جلو ماه کام ل و

نگ ران کنن ده را ميپوشانند خيلي ان دک ان د . ام ا

زي رپوشش انبوه درختان ، همه جا تاري ک اس . ب

راي کمين ک ردن، جاهاي زيادي وجود دارد.



وقتي بيل اي از ح رکت مي ايس تدو به جلو خم مي  
ش ود ، آهس ته ميپرسم » : از کدام طرف رفته « ؟  
چند لحظه بعد ، بي ل اي ب ه س متچپ اشاره مي  
کند و جواب مي ده د

« : از آن راه . » از کجا مي  
داني ؟

مي گوي د « : رد پاه ا » . و ب انگشت هائيش  
به زمين مي زند .

مي پرس م « : از کي ت ا ح الا اينطور هايا واتا شده  
اي ؟ » ب ه چش مهاهيم چين و چروک مي اندازم

کام انمي ت وانم هيچ ج اي پ اييب بينم « . ح الا  
مطمئ ني ؟ » فك رمي کنم ك ه نكن د ب ه عم د  
م را ازمسير

اصلي منحرف ڪند.

بيل اي مي گوي د « : ش ڪ ن دارم.

اڱ راز اين راه ب رود ، ب ه وي ل ميرسد. »

ساڪت نگاهش مي ڪنم . بع د ، ه ردوب دون گفتن

ح تي ي ڪ ڪلم ه ، تعقيب را س ريع ت راز قب

ل واض طراري بيش تر از س ر ميگيريم.

مي دويم . در برابر رش اخه ه اياويزان درختان

، جاخ الي مي دهيم.

از روي بوته ها مي پريم.

ناگه ان بي ل اي مي ايس تد . ب هط رفش مي دوم .

جل و فري ادم رامي گيرم.

بيل اي به آرامي مي گويد : «

مي بينمش . ايستاده است. » ب هتاريڪي چشم

مي دوزم هيچ چيزنمي بينم.

کجاست ؟

بیل ای به طرفی اشاره می کن دومی گوی د : « : آنج ا  
» . بع د خم میشود . من هم کنارش روی زمین  
چمباتم ه می زنم « . م ادرحاش یه جنگلیم . اگ ر  
ب دویم ، ت اکارشری وی ل فق ط ی ک دقیق ه  
راهاست . »

می پرس م « : فک ر می ک نی میخواهد توی  
دهکده به کسی حمل هکنند؟ »

بیل ای ب اتردی د س رش را ب رمیگردان د و می  
گوی د « : ب اورم نمیشود . اما دلیل دیگری ب رای  
آم دنشبه اینجا نمی بینم .

شاید »

ناگه ان ب رمی گ ردد و دو دس تیجل و ده انش  
را می گ یرد . می انبوت ه ه اس کندری می خ  
ورد .

## شاخه ها

مي شکنند . برگ ها زي ر پ ايش خشخش ص دا مي  
دهن د . او روي زميني افت د و روي ت وده اي از  
ش اخ و برگ بالا مي آورد.

نگ اه من از پي ل اي ب ه ط رفدرخت ه اي  
پيش رويم جلب ميشود . دسته تبرم را آن قدر  
محکم فش ار مي دهم ك ه دس تم درد ميگ يرد .  
انتظ ار دارم ك ه اين س ر و صداها به گوش  
درويش برسد و او دنبالمان بيايد.

بيل اي تل و تل و خ و ران کن ار منمي آي د . در س  
ايه بوت ه ب زرگياستراحت مي کند . سنگين نفس  
مي کشد . بعضي از چيزه اي ك هب الا آورده اس  
ت ، روي چان ه اشچسبيده اند . با ناراحتي و  
صداييگرفت ه مي گوي د « : ديگ ر نميتوانم بي

ایم » . ص دایش خش ن ودورگ ه ش ده اس ت  
و هم ه ب دنشمی

لرزد.

می پرسم « : واقعا چق در ح التب د اس ت  
؟ « درت اریکی، بران دازش می کنم ، ام افق  
طخصوص حاشیه صورتش دی ده میشود.  
می خندد و بالحن خشکی می گوی د» : خیلی گند  
است . باید ب ه ح رفتگوش می کردم و می  
رفتم خان ه می خوابی دم . من ب هدکتر احتیاج  
دارم. »

به مسیر خانه شان اشاره می کنم و می گویم « : خانه  
تان از اینجا خیلی دور نیست . من می توانم تو را  
آنجا ببرم. » پس درویش چی ؟

مي پرسم « : هنوز هم ان ج ايباست كه گفتي  
»؟

بيل اي بوته بالاي س رش را كن اره زنده ، سر زانو  
مي نشيند و ب هجلو چشم مي دوزد .  
تا چند

لحظه ، فقط سكوت . بعد مي گوي د « : هنوز  
آنجاست . »

تصميم را مي گيرم و مي گويم : « من تو را به خان ه  
ت ان مي رس انم وبعد برمي گردم . »

بيل اي به حالت اع تراض مي گوي د « : اما تو نمي  
تواني مثل من ردش را بگيري . تو به من احتياج

داري . »

ح رفش را رد مي كنم و مي گويم « : از پشش برمي  
آيم . توب اح اليك ه الآن داري ، فق طب

اعتذر دس ري . خيلي ش انس آورديم ك هاو سر  
و صدای چن د دقیق ه پیش ت ورا نش نید . این ط  
وري ب ودنت بیفایده است. »

بیل ای با صدای دورگه ای ، کرکرمی خن دد و ج  
واب می ده د: « گروبز گریدی ، چه پی رودر  
بایستی شده ای! »

دستم را ب رای کم ك ب ه او جل و میب رم و زی ر  
ل پی می گ ویم « : پی ا ، هرچه زودت رب رویم ،  
من زودتر میت وانم برگ ردم و خ ودم را ب ه  
اوبرسانم. »

بیل ای تردید دارد ، اما بع د از چن دلحظ ه ، آس  
تین پ یراهنم من را میگیرد و تلو تلو خوران سرپا بلند  
می شود . به ط رف زمین ، خمی ش و د ط وری ك  
ه ص ورتش رانمی بینم و ب اش رمندی من منکن  
ان می گوی د « : متاس فم. » ب البخن د ج و اب می

دهم « : احم قنباش من بدون تو نمي توانستم تا  
اينجا دنبالش کنم .  
حالا بيا برويم . »

خانه بيل اي درست روب ه رويم اناس ت ، ام ا  
درويش راهم ان را س دکرده است . به همين دليل

او را دور مي زنيم و از مس يريط ولاني ت رمي  
ان جنگ ل س کندريمي خ وريم و پيش مي رويم  
تاب الاخره ج اي راپ ايبي ي کسراش يبي پي دا  
مي ک نيم ک ه اگ رشانس بياوريم ، او انجام ا را  
نميبيند .

مي پرس م « : راه ب رويم ي ابدويم ؟ »



بیل ای بلافاصله ج واب نمی ده د نفس هایش بریده  
بریده ش ده اس تو تنش می لرزد . آه می کشد و می  
گوید « : راه برویم .  
اگر بدویم ... سر و صدا ...  
بلند می شود. »  
او را محکم می گیرم فك ر می کنمک ه اگ ر ولش  
کنم ، روی زمین میافتد و در مسیری خالی از  
درختکه بان ورم اه ، ك املا روش ن ش دهاست ،  
راه می افتیم.  
وقتی از پوشش درختان جنگلی بیرون می آیم ،  
شکم مثل فل نریش رده منقبض می شود و پیچ  
میزند . رو به جلوح رکت میکنم و نمیخواهم نگاهم  
به هیچ چیزی بیفتد ، اما مدام از گوشه چپ به  
اطراف چشم می اندازم و میاندراختان دنبال  
نشانه ای از عمودرویش می گردم .

آهس ته و باده اني نيم بس ته ميگويم « : او را مي بيني؟ » بيل اي درج و ايم فقط خرخر ميكند ، اما روپش را برنمي گرداند.

به خانه هاي حاشيه كارش ري وي لنزدي ك مي شويم . جي اطپش تيخانه ها تاريك است . اما از پنجره آشپزخانه ها و اتاق ه اي خواب ، روشني چراغ ها را مي بينيم .

در مسيري م وازي ب ا جنگ ل ، زني موتور سوار به طرفمان مي آيد .

او دست ت ت ك ان مي ده د . من همب رايش دست ت ت ك ان مي دهم . بع د ، زن به س مت راس ت مي پيچد و منمتوج ه مي شوم ك ه او فقط ميخواسته است با حركت دست ، تغيير مسيرش را به ما نشان بدهد.

به خانه ها مي رسيم . پشت خانه ها، ج اده اي وج  
ود دارد ك ه بيش تراھالي ماشين هایشان را كار آن  
پ ارك مي كنن د . م ا همين ج اده راپيش مي گ یريم  
و ب ه ط رف خان هاسپلين ها مي رويم . نمي دانم  
كه به مادر بزرگ اسپلين چي بگويمو اگ ر اوب ه  
درويش زن گ بزن د وگلايه كند كه نوه اش با چه  
حالي به خان ه برگش ته اس ت ، چ هاتفاقي مي افتد  
. شايد بهتر باش دكه بيل اي را يكر استپيش دك تر  
ب برم . دي ر وقت اس ت ، ام امطمئنم كه  
بيل اي به شكلي دردناك خس خسي كند و روي  
زمين مي افتد .  
به سختي عق مي زند ، به سنگفرش خياب ان چن گ  
مي ان دازد و مٲ لحيواني زخمي ناله مي كند .

کن ارش روی زمین می افتم و فری اد می زنی :  
چی شد ده ؟ « می خواهم به صورتش نگاهی ب  
هیندازم

ام او دست ه ایم راب اخش و نتکنار می زند و  
خرخر می کند . «

بیل ای ؟ چی می گویی ؟ می

خ واهی من « گروبز برو  
عقب!

ص دای خشن ، درس ت از روب هرو ! آهسته و  
ل رزان از ج ایم بلن دی شوم و خیره نگاه می کنم .

درویش!

عم وی من بین م او در باغچ ه پش تخانه بیل ای  
ایستاده است .

ب راي گذش تن از براب ر او ، راهيوچ ود ن دارد . ن  
ور م اه ص ورتش راروش ن ك رده اس ت . در دس  
تراستش ، سرنگ بلندي ويژه تزريق هاي زير جلدي  
دارد . چش م ه ايشاز خشم برق مي زند . به نقطه  
ايش ت س ر من نگ اه مي كن د و ميگويد « : ميرآ  
ن » . گ اهي ب ه عقبمي اندازم . بعد از يك لحظه  
مكث ، ميرآ از پشت وانتي  
سرپوش يده ب يرون مي آي د . س رمگيج مي رود .  
به ياد فكر جنون آم يزاوالم مي افتم اگر هر دو آنها  
گ رگ نم ا باش ند چي ؟ درويش ب ه ط رف  
من مي

آيد.

با ص داي نال ه مانن د مي گ ويم: « وايستا » ! و  
با ت برم ب ه او هش دارمي دهم.

بدون اینکه سرعت قدم ه ایش راکم کند ، دوباره  
می گوید : « برو کنار ، گروبز . تو نمی دانیکه  
چه اتفاقی دارد می افتد . « بع د ب ه م یرآ می گوی د  
« : م راقبباش . نگ ذار ف رار کن د ، ام ازی  
ادینزدیکش نرو . »

هق ه ق کن ان می گ ویم « : من میدانم شما چی  
هستی » . د از ترس ، اشک هایم جاری می ش وند .  
« اگر یک قدم جلوتر بیایید » ...

درویش با تشر می گوید : «

دخالت نکن . من نمی خ واهم ت و صدمه ببینی ،  
اما اگر کنار ن روی ، خودم »

به محدوده دسترسی من وارد میشود . من با تبرم به  
او حمل ه میکنم . پرده اشک نمی گذارد که درست  
هدف بگیرم دستم رازی ادیب الامی ب رم . درویش

ناس زا ميگويد و جاخالي مي دهد . من حمل ه ك ور  
ديگ ري انج ام مي دهم. وقتي حمله مي كنم ، او چ  
رخي ميزند و نزديك تر مي آيد ، از تيغ ه ت بر جاخ  
الي مي ده د ، و ب ادست چپش به بازوي راست من  
كهتر را گرفته است ضربه مي زند. دستم از آرنج ب  
ه پ اين بي حس ميشود و تبر روي زمين مي افت د .  
ب هطرف تبر ، خيز بري دارم.  
درويش پشت يق ه ام را مي گ يرد و مرا کنار مي  
اندازد . من به ماشيني كوبيده مي ش وم و قبل  
از آنكه دوباره سرپا بایستم ، او خودشرا به من مي  
رساند .

ب ازوي چپش را دور گ ردنم حلق همي كند  
و فشار مي دهد.

میرا فریاد می زند « : درویش ! » او نفس نفس زنان  
می گوید « : چیزینیس ت « . بع د ، خط اب ب ه  
من ك هب رای نج ات دوس تم دس ت و پ ا میزنم  
، می گوید « : آرام بگیر ! هر دوما در يك جبهه ایم  
» .

به سختی نفس میکش م و می گ ویم « : ولم کن !  
من می دانم ت و چیهستی ! بگذار »  
خرخري خفیف به گوش می رسد .  
صدای حیوانی . شبیه صدای گ رگ .  
اما نه از طرف درویش .  
از پیش روی ما .

درویش ره ایم می کن د . من س رجایم میخکوب  
می مانم و ب ا چش مهاي گشاد شده از وحشت ،  
به



هيولا ننگ اه مي كنم ك ه س رپا ميايس تد و مي  
غ رد . چه ره اي درهم پيچيده . چشم هاي زرد .

گونه

هاي برجس ته . حلق ه ه اي س ياهيدور چشم ه ا  
. و ده اني ب از ، پ رازدن دان ه اي ك ه وحش  
يانه ب پرونافتاده اند.

هي ولاي ك دس تش را ب الامي ب رد پوس ت ت  
يره ، ن اخن ه اي بلن د ، وانگش تاني خمي ده ب ه  
ش كل چنگ الحيوانات.

و من ي ك ميلي ون س ال بع د ميفهمم كه  
امشب هيولايي سد هايكارشري ويل را درهم  
شكس ته اما آن هيولا درويش نيست.  
آن گ رگ نم ا ، پي ل اي اس پليناست!

## فصل دوازدهم

«پیوندهای خانوادگی»

ضجه می زنم : « بیل ای ؟ » او بانفرت عریانی ک  
ه چشم ه ای غ یرطبیعی و زردش را پر کرده اس  
ت، به من خیره نگاه می کند . « بی ل ای ... منم ...

گروبز. »

درویش به س مت چپ من می آی دومی گوید :  
الان تو را نمی شناس د . « بیل ای متوجه کسی می  
شود و به حالت دفاعی قوز می کند . پش تسراو ، میرآ  
به شکلی غیر ارادی یقق دم عقب می رود . درویش  
فري اد می زند : «

ن ه ! ح رکت نکن ! ت وجهش را «خیلی دیر  
است . س ر بی ل ای میچرخ د . او م یرآ را می بین د و  
ب هطرفش جست می زند.

آغاز فریادی از گلوی میرآ به گوشمی رسد . اما بع د  
، ج انورخ ودشرا به میرآ می رساند و هیس هیس  
کن ان او را روی زمین میکشد . آنه اب ه س ختی  
روی زمینف رود می آین د و م یرآ زی ر ب دنحی  
وان می افت د . او س عی میکندآن هیولا را کنار  
بیندازد .

جانور دس ت م یرآ را ب دجوری گ از می  
گیرد . میرآ ناس زا می گوی د ، ام اصداایش ب امش  
ت هی ولا خ اموشمی شود مشت به کنار صورت م  
یرآ خ ورده اس ت . م یرآ گیج وم دهوش س اکت می  
ش ود . ج انوردو طرف سر میرآ را می گیرد و جمجمه  
او را محکم روی سنگفرشخیابان می کوبد . مبارزه  
برای میرآ سخت می شود . دندان هایی که در نور ماه  
می درخشن ، جلو میرون دت ا روی گل وی م یرآ

محکم شوند . چیزی نمانده است که هی ولاگوي او  
را پاره کند و تنها کاري ک هاز من برمي آيد  
این است که س ر ج ایم بایس تم ومثل

یک احمق ، مبهوت نگاهش کنم.

اما درویش به درماندگی من نیست. او ب ه س رعت  
پی ل ای ح رکت میکند و چند صدم ثانیه پیش  
از آنکه او بتواند گل وی م ییرا راگ ازبگیرد ، به آنها  
می رسد . گوش پی ل ای را چنگ می زند و  
آن را محکم عقب می کشد . س رجانور با حرکتی  
تند از گوي م ییرادور میشود . او زوزه می کشد و با  
خشم به درویش حمله می کند. درویش جاخالی  
میدهد . جانور را ب اس ر ب ه زمین می کوبد د با.  
زان ویراستش ، محکم ب ه پش ت بچهی ولاض

ربه مي زن د و او را ب ه زمينميخکوب مي کند .  
دست راس تش رابالا مي آورد و سر سوزن س رنگ  
رادر کناره گردن بيل اي فرو مي برد. پيستون  
س رنگ را فش ار مي ده د . م ايعدرون سرنگ ،  
در س ياهرگ بي ل اي ناپديد مي شود.  
بدن بيل اي شق ورق مي شود . به خرخر مي  
افتد . درویش س رنگرا بيرون مي کشد و کنار مي  
اندازد . بيل اي وحشيانه دست و پاميزند .  
درویش به کمک زانو ها و هردو دستش او را روي  
زمين نگه مي دارد.  
لحظه هاي جنون آسا مي گذرند .  
ب دن بي ل اي دوب اره منقبض ميش و د . بيش تر  
از قب ل تقلا ميکند . براي بار سوم ، ب دنش  
منقبضمي شود بعد روي زمين مي افت د ، چش م ه  
ايش بس ته و دست ه ا وپاهایش شل مي شوند.

درويش س ر پي ل اي را روي زمينمي گذارد و بعد به سرعت به ط ر فميرآ مي رود . زير لب مي گوي د : « م يرا ؟ » نبض و تنفس اورا بررسي مي کن د و پل ك ه ايش رابه طرف بالا برمي گرداند .

هيچ واکنشي ديده نمي شود . دس تنها و پاهاي م يرا راص اف مي کن د ، ب ه س راغ پي ل اي مي رود ، ب ه اطراف نگ اه مي کن د ت ا ببيند کس يمتوجه اني درگيري شده است يا نه اما خيابان خلوت است و غ يرازم اکسي در آن حوالي نيست . به طرفمن برمي گردد .

ب اخش م مي گوي د : « ت و ، احم قلعتي ! » با حواس پ رتي ب ه عم ويم نگ اه ميکنم ، بع د روي زمين مي لغ زم و خودم را به اشك هاي سرگردانم ميسپارم .

درويش مي گ دارد آن ق در گري هکنم تا آرام بگيرم .  
بعد دس تماليبه دستم مي دهد و بالحنی خوشنمي  
گوي د « : ص ورتت راپ اک کن وبعده به کمک من  
بيا تا بيلي و م يرا رابيريم . »

اشك ه ايم راب ادس تمال پ اک ميکنم . هنوز  
فين فين مي کنم ، ام امي ايستم .

درويش مي پرسد « : توفک ر ميکردي که من  
گرگ نمايم ؟ »

با صدای مبهم جواب مي دهيم : « بله . »

مي گوي د « : احم ق « ! لبخن دمبهمي روي لب  
ه ايش مي نش يند » . هيچ چيزي خطرناک تر از  
اين

نيس ت ك ه كس ي ب ه حقيق تيوحش تناك ،  
نص ف و نيم ه نزدي كيشود . اگر گرگ نما بودم ،  
توجه كار مي كردي ؟ ب ا آن ت بر ، م راميكشتي ؟  
قيمه قيم ه ام مي ك ردي ؟ جسد م را توي جنگل  
دفن مي ك رديو به پليس مي گفتي من ب راي ق  
دمزدن ب يرون رفت ه ام و هيچ وقتبرنگشته ام  
»؟

ب اص دايي نال ه مانن د مي گ ويم: « نمي دانم .  
فك ر اينج ايش را ديگ رنكرده بودم . ما فكر مي  
كرديم ك ه ش ما خودت ان رات وي آن زي رزمين  
مخفي زنداني مي كنيد .

وقتي ديديم كه به طرف وي ل ميرويد ، فكر »  
حرفم را قطع مي كن د و مي گوي د: « ش ما از آن  
زي رزمين خ برداريد ؟ آنجا بوده ايد؟ »



بله . بیل ای نبود فقط من بودم

. قفس ، گوزن ... کتاب ها را دیدم .

درویش هوا را از بینی اش خارج میکند و ب آن

اراحتی می گوی د « : میدانس تم ك ه ب الاخره

قضیه را میفهمی ، اما ن ه ب ه این زودی . ت و

ر دست کم گرفت ه ب و دم ش رلوگریدی . »

خم می شود ، اول پاهای بیل ای وبعد دست های او

را به هم می بندد .

تکه پارچه ای چند تا شده

را هم می آن آرواره ه ای پس رکیهوش می گذارد .

بعد ، پی ل ایرا بلند میکند و همان طور که

گ وزن دست و پ ا بس ته را ب خودش می ب رد

، او را روی ش انهایش می اندازد .

ي ك لحظ ه ب ه نظ رم مي آي د ك ه درويش  
گلو ي بيل اي را مي بردي اتا ابد ، او را درون قفس  
نگه

مي دارد . ناله کنان مي گويم « : ب او چ ه ك ار مي  
کني د ؟ » درويش ب اصداي گرفته اي مي گوي د «  
: راج عب ه اين موض وع ، بع دا ص حبت ميکنيم .  
اول بايد او را

به خان ه ب بريم . وق تي داخ ل قفسبگذاريمش ،  
ديگر خطر ن دارد آنج آب هست ، و گوزن را هم مي  
توان دبخورد . اينجا ما را مي بينند . « شرع ميکنم که  
بگويم « : اما « درويش با تشر مي گويد « : وقت  
راتلف نکن . باي د راه بيف تيم ح الا! من نمي خ  
واهم ب را ي م ادر بزرگاسپلين توضيح بدهم که نوه  
اش ي کگرگ نماست! »

ي ك آن لبخن د مي زخم ، و س والهايم را براي  
بعد مي گذارم .

درويش بي ل اي را داخل وان تيمي  
برد که ميرآ پشتش قايم ش ده ب ود. در قسمت بار  
ماشين را بازي کن دو بي ل اي را آن عقب مي چپان  
د.

بعد ، به طرف م يرآ مي رود ت ا او را بياورد . من آن ق  
در وحش تزه و آنقدر شرمنده ام که  
نمي توانم بپرسم م يرآ زن ده اس تيام رده . ب ه ج  
اي اين ک ار ، ت برم ، شمشيري را که بيل اي روي

زمين انداخت ه اس ت و س رنگ را برمي دارم  
بازوي راس تم ، ج اييک ه درويش ض ربه زده اس  
ت ، ب دجوري جزج ز مي کن د ، ام ا ميتوانم ازش  
استفاده کنم و آنها راپشت ماشين ، کنار آن دو نفر

مي گ ڏارم . درويش در ماش ين راروي ميرا و آن  
جانور مي بندد .

بع د ، ه ر دوس وار مي ش ويم و بهمارت بري  
گرديم .

تا يك دقيقه تمام ، من چ يزي نميگ ويم ، ط وري  
ك ه انگ ارش بيمعمولي است و م اب ماش  
ين ب هخانه

مي رويم . هم ه ح واس درويشمتوجه جاده  
است و براي ي ك ب ار درزندگيش شده است ، آرام  
مي راند .

دست هائيش روي فرمان مي لرزند .  
وق تي دن ده راع وض مي كن د ، تماشايش مي كنم .  
بعد ، ديگ ر نميتوانم جلوس وال ك ردنم را بگ یرم  
وفوري مي پرسم : «

ش ما مي دانس تيدك هه بي ل ايگرگ نماست  
»؟

معلوم است كه مي دانستم.

چند وقتي است كه هه خ بر داري د ؟ چند ماهي مي  
شود . از وقتي كه ب اكامل شدن م اه ، ت وي جنگ  
ل پرس همي زد و حي وان هه ا را مي كشت ، مي  
دانستم.

س رش را كمي ب رمي گردان د و ميپرس د : « ت و  
قض يه را ميدانستي ؟ »

بله . به همين خاطر ، به شما دروغ گفتم . بيل اي  
دي ده ب ودك هه ش مالاشه ها را جمع مي كنيد و  
آنها را توي دستگاه زباله سوز مياندازيد.

درويش جا مي خورد . مي گويد: « ب از بين ب ردن  
آن جس دهه ، مطمئن مي شدم كه كس ديگري آنه ا

را پي دانمي کن د وامي دوارمب ودم ک ه بت وانم او  
را از س وء ظنديگران حفظ کنم .

### انگار زرنګي

بیش از حد به ضرر خودم شده. « از بالاي پش تي  
ص ندلي ، نگ اهي ب هعقب مي اندازم . بيل اي و  
میرا رامي بينم . مي بينم که قفسه سينه میرا ب الا و  
پ ايین مي رود اوزنده است . به صورت بيل اي نگ  
اهميکنم . هيچ موي اضافي

هيچ دن دان نيش بلن دي . ام ا پوستش تيره ت  
راز هميش ه ش ده ، ناخن هایش بلند ترند و شکل  
گونه هایش هم واقعا فرق کرده است هر چند  
اندک و چش م ه ايش اگ ر باز بودند ، مي ديدم  
که به شکلي باورنکردني زرد شده اند .

و دهانش ... آن دندان ها...

ب املایمت می پرس م : « چ راب همن  
نگفتید؟ »

درویش با غرولند جواب می دهد: « ک ه به ترین  
دوس ت ت ی ک گ رگنماست ؟ »

اگر شواهدش راب ه من نش ان میدادید ، حرفت  
ان راب اور می ک ردم.

من آمادگی داشتم که باور کنم ش ماگ رگ نمایی  
د پس میتوانس تم در م ورد پی ل ای همچنین  
چیزی را باور کنم.

درویش آه می کش د و می گوی د: « شاید . اما من  
امیدوار بودم که تو از قرض یه دور بم انی ، هم ان ط  
ور ک ه بی ل را از مس ثله دور نگ ه داش تم.  
من ت ا امش ب نمی دانس تم ک ه اینتغییرات  
چقدر می تواند خطرناک باشد . گ اهی م ا هم ب

هس رمان مي زن د ، ام ا اين وض عف رق مي کن د .  
من خداخ دا ميکردم

که فقط يك ج ورم اه زدگي باش د، يك بيماري  
خفيف که بگذرد. « درويش به فك ر ف روم يروود و  
م دتيدرس کوت رانن دگي مي کن د . منچيزي نمي گ  
ويم و منتظر مي م انمت اخ ودش ب رايم توضع  
بدهد.

بالاخره مي پرسد « : چقدر از قض يهرا مي داني ؟ هر  
چي راك ه فك ر ميکني از ماجرا مي داني برايم  
بگو. »

من خيلي صريح جواب مي دهم: « گريدي ها نفرين  
شده اند . بعضي از آنها گرگ مي شوند . قرن هاست  
کهاين وضع ادامه داشته است. » درويش تحسینم  
مي کند و مي گوي د: « خيلي خوب است . البت ه  
قض يهخيلي طولاني تر از چند قرن است ، و فقط



هم گري دي ه ا رادرگ ير نك رده ك ل اين خان  
داندرك يرش هس تند . ديگ ر چي ميداني ؟  
ش انه ب الا مي ان دازم و ج واب ميدهم » : زي اد  
نيس ت . م افك ر ميكرديم كه شما اين بيماري را  
داريد ، ام اخودت ان مي تواني د مه ارشكنيد ، يا  
دست كم وقتي ماه كام لمي شود ، خودتان را توي  
قفس زنداني مي كنيد .  
درويش به آرامي مي گويد : « هيچ كس نميتوان  
ليك انتروپي رامهار كند . وقتي بيماري در فرد جا مي  
افتد همان طور ك ه امش ب درم ورد بيلي پيش آم  
د ديگ ر آن آدمگرفتار است . كامل شدن تغييرات  
چند ماهي طول مي كش د ، اما همين كه رفتار گرگي خ  
ودش رانشان مي دهد ، بخش  
انس اني آن آدم ديگ ر ظ اهر نميشود . »

منظورتان اين است كه ه ك ار پي ل اي تمام  
است ؟ او... .

نمي توانم حرفم را تمام كنم .  
ب ار وحش تناكي را روي دوش محس مي كنم .  
درويش مي گويد « : نه كاملا . » و آن سنگيني به  
همان سرعتي ك هآمده ب ود ، از روي دوشم  
برداش تهمي شود .

هيچ انزده مي پرس م « : م اميت وانيم نج اتش  
ب دهيم ؟ ميت وانيم اين تغي يرات را اص  
لاحكنيم ؟ »

درويش ب ه نش انه مثبت س ر تك انمي ده د و  
مي گوي د « : ي ك راهيهست . اما بعدا درباره اش  
حرف مي زنيم و در هر حال امي دوارمكه در اين كار

شانس بياوريم. « ب ه تن دي مي گ ويم » :

منظورت انچه ؟ البته كه ما »

درويش ب ا ملايمت ح رفم راقط عمي كند و مي  
گويد « : خواهر تو همهمين بيماري را داشت. »  
وحشترده به او خيره مي شوم . « براي نجات بيلي ،  
ما مجبوريم كه ب ال رد لاس معامل ه ك نيم،  
همان

كاري كه پدر و مادر تو كردند . و اگراين ك ار را بك  
نيم ، باي د م ث ل آنه اخطر مرگ را هم به جان بخ  
ريم و بيلي هم بايد ب ا اين خط ر ر و ب ه ر و بشود.  
»

با صدايي گرفته مي گ ويم « : او...

بايد... چه كار كند؟»

درويش مي گوي د « : بع دا . هم هرازه اب ه ن  
وبت . تقريب اب ه خان هرسيده ايم . بيا بيلي را

توي قفس بېريم تا خطري نداشته باشد بعد، همه  
چيز را براي مي گويم. « پشت عم ارت ، نزدي ك  
كن ده ه ايدرخت ، توقف مي كنيم درويشماشين  
را خاموش مي كند و

به من مي گويد ك ه ورق ه آه نيكرره اي را  
بردارم و در آن زي رزمين مخفي را باز كنم .

خودش

ه ر دو بيه وش را از پش ت ماش ينيرون مي آورد تا  
من در را باز كنم.

وقتي مشغول باز كردن لنگه هاي درهستم ، مي پرس  
د : « ت و از اين راهب ه زي رزمين رف تي ي  
ا از راه سرداب ؟ »

نفس نفس زن ان لنگ ه ه اي درخيلي سنگين اند  
مي گويم : « از راه سرداب . »

نخودي مي خندد و مي گويد : « ميمون باهوش ! بايد  
قضيه را ب رايمتعريف كني يك وقت ديگر.

الآن مس ائل مهم تري داريم ك هبايد اول به آنها  
برسيم ب» . يل اي را بلند مي كند و با اشاره  
سر، من را جلو مي اندازد.

از پل ه ه ا پ اين مي رويم . ش يبتند . تاريخي .  
براي پا گذاشتن روپهر پله بايد با احتياط عمل كرد

از روي ش انه مي پرس م « : ميخواهي د ب راي  
ب ردن بي ل ايكمكتان كنم ؟»

درويش جواب مي دهد « : نه و . «همچنان پايين مي  
آيد . هيكلش جل ونور م اه را مي گ یرد « . من  
راحتم . تو جل و ب رو و چن د ت اش مع روش نكن .  
»

پایین پله ه ا ب ه ي ك در مي رس م.  
آن راهل مي دهم و ب از مي كنم.  
وارد زیرزمین مي شوم .  
دري را

ك ه از آن وارد ش ده ام بران داز ميكنم و متوجه مي  
شوم اين طرف دربا مصالحي پوشيده شده است

که به نظر مي آید قسمتي از دي وارا است . به همین  
خاطر بود که دفع هقبل متوجهش نشده بودم.  
وقتي شمع هاي روي ميز اصلي را روشن مي کنم تا  
جايي که بتوانم از پوشه لرد لاس فاصله مي  
گ یرم درویش س کندري خ ورا نوارد مي ش ود .  
ب ه ط رف قفسمي رود ، در قفس را ب ا پ  
ايچپش

باز مي کند و بيل اي را کنار گ و زنروي زمين مي گ  
دارد . وق تيمطمئن مي شود که ج اي بي ل  
ايراحت اس ت ، در قفس را قف ل ميکند و کلیدش  
را برمي دارد.

مي گويد « : وقتي بي دار مي ش ود ، اصلا به قفس  
نزدي ك نش و . او مٹ ليك حيوان زوزه مي كشد و  
خودش را وحشيانه ب ه ميل ه ه اميكوب د ش  
ايد ب ه خ ودش هم ص دمهبزند با وجود اين ،  
ازش فاصله بگير . تنها چ يزي ك ه او احتي اج دارد تا  
تکه تکه ات کن د ، ي ك س ر س و زنفرصت است .  
»

با لحن خش كي مي گ ويم « : ي ادمي ماند . »  
درويش دوباره از پله ها بالا مي رود و چن د دقيق ه  
بع د ب ام يرا ب رميگردد . او ميآ را روي زمين مي گ

ذارد و ب ه قیاف ه کب ود و بیحرکتش خیره می شود.

می پرسیم « : ح الش چط وره ؟ » از جواب سوالم می ترسم.

درویش می گوید « : فك رکنم خ و بباشد » . ترس من کم می شود . « اما مدتی بیهوش می ماند . او سرش را روی سنگفرش کوبید .

باید پیش يك دکتري بريمش تا معاین هاش کن د ام ا الآن وقتش نیست .

قبل از آنکه ... قبل از آنک ه ب ه بیلیرسیم ، من میرا را به خانه می برمتا بیشتر از این آسیب نبیند . بعد از آن ، دیگ رفق طباید دعاك نیم ك ه کاره اخ وب پیشبرود . «



درويش مي ايس تد ، پش ت م يزشمي رود ، خ  
ودش را روي ص ندليمي اندازد و آه عميقي مي  
كشد.

به من مي گويد كه ي ك ص ندلي جل وبكشم و  
بنشينم . اما من ت رجيح ميدهم كه بايستم عصبي  
تراز آنم كهبتوانم بنشينم.

بي مقدم ه مي گ ويم « : من ميخ واهم درب اره گ  
رگ نماه ا بيش تربدانم . مي خواهم بدانم كه لرد  
لاسبا آنها چه كار مي كند ، ش ما از كج امي دانيد كه  
گرت هم اين مش كل راداش ته و م ا چط ور مي ت  
وانيم ايندبختي را از بيل اي دور كنيم . » درويش  
س رتك ان مي ده د و ميگوي د « : س وال ه اي  
منطقي ايهستند . اما نم متعجبم كه تو چرا ب ديهي  
ت رين آنه ا را نمي پرس ي چون اين يك بيماري  
فاميلى اس ت واز يك نسل به نسل ديگر منتق ل

میشود ، بیلی چطور دچارش شده ؟ « ب ا کج خلقي  
مي گ ویم » : من از ارتباط بیل اي با خانواده مان  
خبردارم . «  
درویش ب اده اني ب ازب ه من خ يرهمني شود .

مي شود بگويي چطوري ؟

بل اي سال ها پيش اين قض يه رافهميده . همان  
طور که خ ودش ميگفت ، نبوغ فوق العاده اي لازم  
نبوده تا بفهمد که شما پدرش هستيد . او درباره اش به  
من

درویش ب ه ط رف جل و خ يزب رميدارد و فري  
اد مي زن د « : چي ؟ اوفکر مي کند که من بابايش  
هستم

« ؟

با اخم جواب مي دهه : البته  
مگر نيستيد؟»

درويش به پشتي ص ندلي تكي ه ميدهد . غرغري  
كند و چشم ه ايشرا مي بندد . بعد ، با خشم مي  
گويد : « من يك احمق بي ش عورم!  
باي د مي فهمي دم ك ه چ نين چ يزيپيش مي آي د .  
من اين همه س اچطور رفتار كرده ام كه ...  
گلوپيش را ص اف مي كن د و ب ه منچشم مي دوزد  
. اين دفع ه دس توري دهد » : يك صندلي جلو  
بكش ! اين مثل يك فيلم تكراري بدبه نظر مي آيد ،  
اما تو مجبوري ك هبنشيني و اين فيلم را ببيني  
» .

سعي مي كنم ج واپي كناي ه آم يزبدهم . اما س  
ختي نگ اهش را مي بينم . پس ي ك ص ندلي جل

و میکشم و مث ل ش اگردی ک ه مقاب  
لمعلمش بنش یند، روب ه رویدرویش می  
نشینم.

درویش می گوی د «: احتما الاب رایتوض یح این  
مس ئله، روشسیاستمدارانہ، عاطفی و دلسوزانہای  
وج ود دارد، اما الآن چ یزی حی وحاضر به ذهن من  
نمی رس د و وقتهم ندارم که دنبال چنین راهی بگ  
ردم. ب ه همین دلی ل، موض وع را، ه ر چق در  
هم ک هناراحت کند، بدون هیچ مقدمه ایب رایت  
توض یح می دهم. من پ دربیلی نیستم عمویش  
هستم.» ب اتردید ب ه درویش نگ اه میکنم و  
میگویم «: نمی فهمم.» «زی ر ل پی می گوی د «:  
هیچ کسکام ل نیس ت، گروب ز. ح تیبه ترین آدم  
ه ا هم اش تباه میکنند.

زندگی خیلی پیچیده است . همه ما... « گل ویش را  
صاف می کن د. « م ادرت و هیچ وقت از من  
خوش شنی آمد ، و این قضیه را پنهان هم نمی  
کرد. »

می گویم « : این چه ربطی ب ه «اما او با یک اشاره  
ساکت می کند.

من طی این سال ها چند باری ب هدی دن ك ال  
رفتم . م ادرت ب ا اینقضیه مخ الفتی نداش ت .  
ام اشارون

خودش ، غی ر از ی ك م ورد س فرکوتاهی که به  
سال ه ا پیش مرب و طمی شود ، ب ه کارش ری وی  
ل پانمیگذاش ت . ب ه همین دلی ل ، ك الهمیشه  
تنه ای اینج امی آم د . اینیک اختلاف نظر جدی  
میان

آنها بود . من چند بار سعی کردم کهدر باره موضوع با  
شارون حرف ب زنم  
، اما او نمی خواست که

...

درویش حرفش را ناتم ام می گ داردو متفکرانه در  
سکوت فرو می رود.  
اما بعد از مدتی ادامه می  
دهد : « پدر تو عاشق مادرت بود وعاشق ت و وگ  
رت ام ای ک ق دیسنبود . او خیلی سفر می  
رفت، تنهایی و برای کار ام ات ویاین سفرها همیشه  
ه تنه انمی ماند.

«

از ح رف درویش خیلی عص بانیمی ش وم و ف  
وری س رپا میایستم .  
اما قبل از آنکه بتوانم خشمم را سرش خالی کنم ،  
او خیلی سریع به حرف زدن ادامه می دهد.  
ازدواج پنهانی آنها با هم خیلیکوت اه ب ود ،  
و خیلی پی مع نی. ش ارون هیچ وقت از قض  
یه خبردار

نشد اگر فهمیده بود ، ك ال ب ه منمی گفت . ب  
رادر من خصوص یاتقابل تحسین زیادی  
داشت ، اما وفاداری جزو ویژگی هایش نبود . او هیچ  
وقت نمی خواست م ادرت راناراحت کند ، اما نمی  
توانست ب ا اوروراست باشد .

این توی ذاتش نبود.

دست هایم را مشت کرده ام و اش کدر چشم هایم  
جم ع ش ده اس ت . ب اصدای گرفته ای می گویم:

« چرا اینها را به من می گوید ؟ » درویش کجکی  
نگاهم می کن د، طوری که انگار سوالم خیلی احمقانه  
بوده است ، و می گوید «

:

چون آن زن از اهالی ویل ب ود و ت اموقعی که  
بچه اش به دنیا آمد ، ب هیدرت نگفت که باردار  
است.

او پیشنهاد پدرت را برای قبول اینمس تولیت رد ک  
رد . امیلی اس پلینزن کله شقی بود و مصمم بود که  
به شیوه خودش زندگی کند .

او به کال گفت که «

روی صندلی ولو می شوم و فری ادی زنم « : بس  
کن « ! التم اسمی کنم « : نگو! »



درويش پي توجه به التماس هاي منمي گوي د « :  
من از هم ان اولزندگيم قسم خوردم كه اگر روزي  
ازدواج ك ردم ، هيچ وقت بچ هدار نش وم . مي ترس  
يدم ك ه اينبيماري بچه هايم را گرفتار كند  
من مصمم بودم كه آنها و خ ودم را گرفتار اين  
عذاب نكنم .

كال با نظر من موافق نبود او فك رمي ك رد ك ه زن  
دگي ارزش خط ر كردن دارد.

«وق تي اميلي م رد ، من از بيليمراقبت ك ردم ، چ  
ون او ب رادرزادهام بود نه به اين دليل كه پسر م  
ب ود . ك ال پ در بيلي ب ود، گروبز.

«بيلي پسر عموي تو نيست برادرت  
است.»

فص لس

يزدهم

«نفرين»

سکوتی طولانی . می خ واهم س درویش فریاد بزنم ،  
می خواهم ب هاو بگویم که یک دروغگوست ،  
می خواهم وادارش کنم که حرفشرا پس بگ یرد . ام  
ادلیلی وج وندارد که او درباره چنین  
موض وعی دروغ بگوي د . درنگ اهش ، غ  
یر از ص داقتي  
اندوهبار ، چیز دیگری نمی بینم .

احساس تهوع دارم . ی ک لحظ ه ب ه خاطر کاری  
که پ درم ک رده اس ت ، از دس تش دیوان ه می  
ش وم . اما لحظه ای دیگ راحس اس میکنم ک  
هخوشحالم چ ون تنه انیس تم ! ب احملة آن

موجودات ش يطاني ، فكري كردم كه همه چيزم را  
از دست داده ام. ام ا ح الا مي بينم ك ه ي كبرادر  
دارم.

درمان ده مي ان خش م و ش ادي ، مين الم « : اين  
دي وانگي اس ت . منمي دانم كه با اين قضيه چه  
بايد بكنم . با اين يكي نمي توانم كن اربيايم . »

درويش با تشر مي گويد : « البته كه مي تواني . تو با  
مرگ پدر و مادرت و گرت کنار آمدي در

مقايس ه ب ا آن م اجرا ، اينمسئله كوچكي  
است. »

س رم را تك ان مي دهم و بياطمين ان از فك رم ي ا  
احساس م ميگويم « : اما ... من هميشه فك ر  
ميكردم

...چرا این را به بیل ای نگفتی د؟ شما باید این ک ار  
را می کردی د ، ب هخصوص بعد از مرگ مادرش . او  
میتوانست بیاید با ما زندگی کن د . باب ای توانست  
»

درویش فری اد می زن د « : کلاهیچ کاری نمی  
توانست بکند !

مگ ر اینک ه حقیقت را آش کار میگردو باعث  
متلاشی شدن خانوادهاش می ش د « . دس تش  
راتن د وعصبی ، میان موهای خاکستری کوت  
اهش می کش د « . ام اب ههرح ال ، او س عی ک  
رد ک ه ک اریانجام بده د . وق تی امیلی م رد ،  
اواینجا

آمد و ب اوج ود آش وپی ک ه ممکنبود ب ه پ  
ابش ود ، س عی ک رد ب هاسم خودش برای  
بیلی شناسنامهبگیرد . «

مي پرس م « : چ را اين ك ار رانکرد؟ »  
پ در بزرگ و م ادر بزرگ اس پلینتهديد کردند که  
ب ه مراجع ق انونیمتوسل مي شوند . او مي  
توانس ت در دادگ اه ب ا آنه ادرگ یربش ود ، ام ا  
مي دانس ت ك ه ممکناس ت شکس ت بخ ورد آنه  
ا ميتوانس تد در دادگ اه ادع اکنن د ك هاميلي وقتي  
زنده بوده ،

اج ازه نمي داده ك ه ك ال اورا ببيند . او هم  
اميدي نداشت .

شما نمي توانستيد طلسمي به کار بريد که وادارشان  
کن د بي ل اي رابه او بدهند ؟

مرجع قانونی داتلود رباط

درویش می خندد و به شوخی میگوید : « من آن قدر قدرتمند نیستم . وقت تیرامیلی مرید ، من آنها را

"متقاعد کردم " که اجازه بدهند مندر زندگی بیلی دخالت داشته باشم ، اما این حداکثر کاری بود که از دستم برمی آمد . « درباره موضوع ، بیشتر فکر میکنم . یادم می آید که بابا چقدر مامانرا دوست داشت ، و اینکه آنها چقدر با هم خوش بخت ب ه نظرمی آمدند . هیچ وقت فکر نمی کردم که بابا این طوری باشد ب هنظرم ، مامان هم چنین تصوری درمورد او نداشت .

درویش ب ه آرامی می گوید : « میدانم كه ه این ضربه تك ان دهن ده ایاست ، اما می توانم ازت بخواهم كه فعلا قضیه را كنار بگذاری ؟ توت و ت آخ ر عم ر وقت داری ك ه ه ر چق درمی خواهی ،

موضوع را براي خودت حلای کنی.

اما بیلی چنین امکانی را ندارد. اگ رزود دست به کار نشویم

« ... »

نفس ل رزان و بلن دم راب یرون میدهم. نگاهم به آن پس رك بیه وش برادرم! می افتد که با دست ه ای در هم پیچی ده و پوس تی ت یرهدرون قفس افتاده است. عکس آدمهایی را به یاد می آورم که در کت اب ه ای لیک انتروپی درویشدی ده ب ودم قیاف ه ه ای غ یرانسانی و در هم پیچیده.

خیلی مصمم به جلو خم می ش وم ومی گ ویم « :  
باش د. درب اره باب ا، بعدا صحبت می کنیم. از  
گرگ نماها برایم بگوئید. »

درویش می گوی د « : ت ا ج ای ك هممكن باش  
د، قضیه راب رایت مختصر می گویم. »

دس تش را زي ر م ي ز مي ب رد و ازكشوي ، دو تا ق  
وطي كوك اب يروني آورد . يكي از آنها را به من مي  
دهد و آن يكي را ب اول ع ه ورتمي كشد . وقتي  
حرف مي زند ، مننوشابه ام را مزه مزه مي كنم .

مي گوي د « : اين ي ك مص يبتباس تاني اس ت .  
م اب ه آن نف رينگاراده مي گوييم ، چون گاراده  
ها اولين كساني از خانواده بوده اند كه درب اره اين  
قض يه مط البى نوش تهاند . اگر خانواده هايديگر  
هم اين مشكل را داشته باش ند ، م ا از آنها بي  
خبريم . گاهي از غريب ه ايدر باره كساني مي شنويم  
كه از اين تغييرات داش ته ان د ، ام ا وق تيدر باره  
شجره خانوادگي آنه ا تحقي قمي كنيم ، متوجه مي  
شويم كه از خودمان هستند .

دان « ش مند ه ابي ك ه روي ژنليك انتروپي تحقي  
ق ك رده ان د ميگويند كه اين يك ژن ناقص الخلقه



اس ت در هيچ کج اس ديگ ر از طبيعت چنين چ  
يزي را ندي ده ان د.  
آنها نمي دانند که اين ژن از کجا

مي آيد و چرا اين ط ور عمل ميکند. »  
کوکاي خودش را تمام مي کند ، يکق وطي ديگ ر ب  
يرون مي آورد و ادامه مي دهد : « ما اين راز را پيش  
خودم ان نگ ه داش ته ايم . م اخ انواده ب زرگ ،  
ق وي و ثروتمن ديهستيم . کساني که دچار اين  
بيماري نشده ان د هم راز خ انوادهرا حفظ مي کنند .  
به همين خاطر است که الان تو و بيلي در

موسس ات پژوهش ي تحت نظ ر  
نيستيد »

مي پرسم « : چ را من باي د تحتنظ رباشم؟ من که  
گرگ نما نیس تم « . وچ ون فك ر وحش تناکي به  
ذهنم میرس د ، ي ك لحظ ه مکث مي کنم. «  
هستم؟»

درویش نگ اهم نمی کن د . او ب املايتم  
جواب میده د « : من نمیدانم . ژن ه اب ه ط  
ور تص ادفیبارز

مي ش وند . گ اهي اين قض يه هم هافراديك ش  
اخه خ انوادگي را درگ یرمي کند و آنها را به کلي از  
بين مي برد . بعض ي وقت ه ا همدردو يا سه  
نسل ب ه ط ور خفت همي مان د . ت ويکي از  
س ه بچ هخانواده

اي . گ رت و بيلي ه ر دو اينبیم اري را داش تند .  
ك اش ميتوانس تم بگ ويم ك ه اين احتم  
الابتلاي تو

راب ه این بیم اری ، کم و بیشکم ترمی  
کن د ، ام اب رایفهمیدنش راهی وجود ندارد.

«با این حال ، تغییرات اگرش روعبش وند بین س  
نین ده ت ا هج دهسالگی شروع می شوند . چند  
نفری بوده اند که در س نین پ اینت ر هم بیم  
اری رانش ان داده ان د ، اما تا حالا در هیچ کس  
بعد از

هجده سالگی دیده نش ده است . «با تعجب  
فریاد می زنم » : پس بهخاطر این اس ت که ه می  
ان آنتابلوها ، قیافه ه ای ج وان آنق درزیاد

است ! همه آن بچه ه اگ رگ نم ا شده اند ! »  
درویش با حالتی گرفت ه ، س ر تک انمیدهد و در  
ادام ه می گوی د » : هیچدرمان شناخته شده ای  
برایش

وجود ندارد . آنهایی که دچارش میشوند محکوم اند  
ك ه بقي ه عمرش انرا مثل حیواناتی دیوانه  
زندگی کنند . به طور معمول ، آگ ر بگذارند که زنده  
بمانند ، خیلی عمر نمی کنند حداکثر بیست سال .  
»

منظورتان چیه ؟

درویش ن اخن ه ایش را ب ه کن ا رهق وطی نوش  
ابه می زن د ، و ح التگنگی در نگاهش ظاهر می شود  
با .

ملایمت می گوی د « : این مص یبتوحش تناکی  
اس ت . اینک ه بی نیکی که دوستش داری  
مثل یک

حیوان می ش ود ، زنجیر ک ردن او و تحمل دردش ...  
خیلی ها تصمیم میگیرند که این رنج را به

خودش ان تحمي ل نكنن د . خيلي ازوالدين ... »  
ديگ رب ه ق وطي ض ربهني زند و قيافه اش  
گرفته تر ميش ود . « . آنه اعزیزانش ان را از تحمل  
اين بدبختي معاف مي کنند.

«

وحش تزه آب ده انم راقورتميدهم و مي پرس  
م : « : آنه ارامي کشند ؟ »

سرتك ان ميده د و قبل از آنك ه منوحشتم را  
ابراز كنم ، ب ه ارامي ميگويد : « : آنها وحشي و  
درنده ان د . اگ ر آزاد باش ند ، م رتكب قت لمي  
شوند . در خانواده م ا ، گ روهيهستند به اسم لمب  
ها ، كه اگ ر وال دين نتوانن د از عه ده اينك ار  
بربيان د ، آنه اك ار رانج امي دهند . جلاد هاي  
خانوادگي كهبايد خيلي صريح باشند . » حرف

خودش را يادش مي آورم: « اما شما گفتيد كه براي  
اين مشكل راهي وجود دارد » . س عيمي  
كنم ب ه آن هم ه چه ره ك ه درت الارتابلوها  
ديده ام و پاي ان وحش تناكيكه حتما تحمل كرده اند  
، فكر نكنم.

درويش آه مي كشد و مي گويد : « دارم به همين  
موضوع مي رس م .  
البته گفته باشم وقتي قضيه را ب رايه بگ ويم ،  
آرزو مي ك ني ك هكاش نگفته بودم . »  
مكي ط ولاني . بع د ، غرش ي ازطرف قفس  
بيل اي ب ه جنب وجوش افتاده است .  
بانگ راني نگ اهش مي كنم و مي پرس م : « كي بي  
دار مي ش ود ؟ » درويش مي گويد : « به زودي .  
بيا به اتاق مطالعه من برويم وقتينعره هائيش  
شروع مي شود ، ديدنش لطفي ندارد . »

لښه ميز را مي گيرم و زير ل پي ميگ ويم « : ن ه ،  
مي خ واهم کن ارشباشم. »  
درويش به توافق سر تکان مي دهد، و بعد به س راغ  
داس تان خ ودش ميروند.  
دانشمندهاي م انمي توانن د ژنهای گرگ نمایی را از  
بين ببرند و اين بيماري را درمان کنند . اما تنها راه مې  
ارزه ب ا اين بيم اري علمنيست ، جادو هم به کار مي  
آيد.  
دس تش را روي م يز دراز مي کن د و از زير انبوه کتاب  
هاي سمت چپش ، کتاب قديمي خيلي  
قطوري را بيرون مي کشد . کت ابراب از مي کن د و  
آن را ب ه من ميدهد . و من به چش م ه اي ج  
ادوگرخانواده ، بارتالوميوگ اراده ، خ يرهمني شوم .  
درويش مي گوي د « : ب ارت پ يرقس مت ب زرگي  
از زن دگيش راوقف اين کار کرد ك ه راهي ب

راینجات خانواده از این مصیبت پی‌داکن د. او معتقد دب و دك ه این راهنجات ، در جادو ریشه دارد . تاده هاس ال ، طلسم ه اب ه ك ارب رد ، آزم ایش ه انج ام داد و ب ه دنب الچاره این مشکل ، کتاب های سری رازی و روك رد . ام افای ده اینداهش ت ا . و می توانست ش کل ی گآدم معمولی را تغییر بدهد ، اما با ی ك گ رگ نم ای تغیرش کل یافت هنتوانست کاری بکند . او هم مثل ه رآدم دیگری ، از این کار عاجز بود .

«اما بعد ، ب اموج ودي ملاق اتکرد که این طور نبود .»



صورت درویش تیره می شود . کتابرا از من می گیرد و  
آن را می بندد.

بعد ، پوشه ای را بر روی دارد که منتصویر لرد  
لاس را در آن پیدا کردم.

فریاد میزنم : « صبر کنید ! » با حالتی متعجب  
نگاهم می کند . من همانطور که وحشتزده ب  
ه پوشهچشم دوخت ه ام می گ ویم :  
منقبلا که اینجا ب ودم ، آن را دی ده ام.  
تصویر لرد لاس با من حرف زد . چشم ها و  
لب هایش ح رکت می کردند . «

درویش گلای ه کن ان می گوی د: « اگر می دانستم  
که تو این قدر ب هحقیقت نزدی ک ش ده ای ،  
درموردش به تو هشدار می دادم . « انگشتش را به  
طرف دری می گیرد که داخل سرداب باز می شود

«همان طور که گفتم ، خانه جایمینی است . زمین  
ه ای اطراف همان است . اما من این س ردا ب  
را حفاظت شده نکرده ام .

مواقعی هست که ه من ب ه اجب ارب  
اموجودات قلمرویی دیگر رس رو ک اریدا

می کنم و وج ود پایگ اهی ب رایارتب اط برق  
رار ک ردن ب ا آنه ابرایم ضروری می شود . «  
دوت ا از انگش ت ه ایش را روی جلد چرمی  
پوش ه می کش د و ب احالتی آمیخته به اح  
ترام ، ان دوهو

ت رس ، ب ه آن خیره می ش ود . میگوید : « لرد  
لاس ب دون دع وت نمیتواند از مرز میان قلمرو  
خودش و دنی ای م ابگ ذرد . ی ک آدم معمولی  
ممکن است ده ها سال ب ه آن تصویر نگ اه کن د  
و هیچ چیز عادی نبیند .

«اما تو معمولي نيسي . ت و ب ا آنموچ ودات ش  
يطاني رو ب ه روش دهاي و وق تي از دريچ ه  
ورود س گگذش تي و ف رار ك ردي از ق درته اي ج  
ادويي ب القوه ات اس تفاده كردي . او اين توانايي را  
داشته كه با تو حرف بزند ، هر چن دازت وي كت  
اب نمي توانس ته ب ه ت وآسيب برساند ، اما  
ممکن بود به ت و كل ك بزن د و وادارت كندك  
هاحضارش كني . »

فري اد مي زنم « : ام او كي ه چيه ؟ »

درويش مي گويد « : لرد لاس ي كارب اب ش يطاني  
اس ت . يكي از موجودات فوق طبيعي كه در حاش يه  
قلم روم او در قلم روجادويي خودشان زندگي مي  
كنند .

ما به آنها دموناتا مي گوييم .

مداخله

گره‌هایی بر سر راه انسان‌ها که همیشه‌ترشان با ما کاری ندارند، اما چند تایی از آنها مثل لرد لاس از وجود ما تغذیه می‌کنند. »

دست‌ها ایم می‌لرزن د. آنه ارام‌حکم بین زانوهایم می‌گیرم. درویش می‌گویی د : ل رد لاسنگهبان اندوه است. از درد و رنج‌آدم‌ها تغذیه می‌کند.

مراسم

تشییع جنازه ما، برای او مثل ل س هوعده غذایی روزانه است. خودکشی یک آدم تنه‌ا هم برایش مثل

یک خوراکی تفنی بین روز است.

او از دیدن ترس و اندوه م ا ب ه و ج د م آي د ؛ ه ر  
وقت ك ه بتواند ، اين احساسات را در ما تقويت مي  
كن د ؛ و بع د ، آن را مي مك د و ب ا ب لعي دنضعف  
هاي آد م ي ، خ ودش ق وي ت ر م ي شود. «  
خس خس كن ان م ي گ ويم: « چط وراين ك ار  
را م ي كن د؟ چط ورتغذيه م ي كند؟»  
درويش خرخر كنان م ي گويد : « ب راي توضح  
دادنش باي د در بحثهاي ماوراء الطبيعه عميق تر  
بشويم . همين قدر بگويم ك ه او ي كجور ني روجي  
كه ب ه وس يله آن ميتواند درد آدم ها را بيمكد.  
«به هر حال ، بارت پير ل رد لاس را م ي شناخت  
ديده ب ود ك ه ل رد لاساز اندوه اعضا ي خ انواده  
تغذي ه مي كند اما به اين موض وع اهميت نميداد .  
بارتالوميو فقط به از بين ب ردن اين نفرين

خانوادگي علاقه داشت ، نه ب ه دف عکردن  
موجودات شيطاني . اما بعدها، کلي از زندگيش را  
براي مطالع ه و تحقي ق در م ورد دمونات اصرف  
کرد . آنها مي توانن د ه زارانسال زنده بمانند . من  
معتقدم

امي د بارت الوميو اين ب ود ك ه رازطول عمر  
آنه اراكش ف كن د . او هيچ وقت در اين كار به  
موفقيت نرسيد ، ام ادر مرحل ه اي  
از تحقيقاتش كشف كرد كه لرد لاسقدرت اصلاح  
تغييرات گرگ نم ايرا دارد . »

فري اد مي زنم « : منظورت ان ايناس ت ك ه او مي  
توان د بي ل اي رادرمان كند ؟ » اگر بخواهد .

از روي ص ندلي ب الامي پ رم وهيچ انزده  
مي گ ويم « : پسبيايي د احض ارش ك نيم !  
ديگ رمنتظر چي

هستيم ؟ بيایي د همین الان ص دایشکنیم که بیاید  
اینا و »

درویش حرفم را قطع می کند و میگوید « : دمونات ا  
آنها اش یطانی و خودخواه اند . معامله با بعضی

از آنها امکان است ، اما هیچکدامشان از روی  
خوش قلبی کاریرا نمی کنند همان طور که خودتمی  
دانی ، بعضی از آنها حتی قلبندارند! » پس

چطوری ... ؟ درویش اشاره می کند که بنشینم . من  
حس ای کف ری ش ده ام ، اما دستورش را اطاعت  
می کنم .

بارتالوميو همه تلاشش را ب ه ك ارب رد ت ال  
رد لاس را وادار ب ه كم ككند . به او التماس كرد ،  
تهدیدش كرد ، حتی پیشنهاد كرد ك هاختيار جسم و  
روحش را از او بگیرد . ب اتحق یر می گ ویم « : مگ  
ر ممکناست ؟ »

درویش با خشم سر تکان می‌دهد و می‌گوید: « به  
طور قطع! و برای موجودات شیطانی، این از هر ث  
روتی ب ارزش تر است. روح میتواند خیلی ش  
دیدت را از جسم زج ربکش د. اگر من اختی ار  
روح را از دست ب دهم، جس مم می توان د ب  
هک ارش ادام ه بده د ب ای ک ات و پابلوت. آن  
وقت مثل یک زامبی می شوم پوسته ای توخالی که  
میخ ورد، نفس می کش د، راه می رود ام افک ر نمی  
کن د و هیچ احساسی ندارد. ب اوج ود این،  
در قلمرو دمو ناتا، روح من هر شکنجه قابل تصور و  
غیر قابل تص وری را تحمل می کند!  
«اگر بارتالومئو جوان تر بود، شاید می توانست با  
پیشنهاد اختیار جس مو روحش به لرد لاس، او



را وسوسه کن د. ام امش کلاینجاست ک ه  
اختیار روح فقط ازمانی ب رای ی ک موج ود  
ش یطانیارزش

دارد که آن آدم زنده باشد .

بارت پیر به مرگ نزدیک ب ود . ول ردلاس به این  
نتیجه رسید که معامله با او چندان منفعتی برایش  
ندارد.

«اما بارتالومیو کله شق بود .

او پاپی ل رد لاس ش د ، ش جاغانه به دستیاران او  
حمله کرد ، و زخمهای

ف راوانی برداشت ک ه لحظ هم رگش را نزدی  
ک کردن د . ام ابالاخره بارت پیر از دل مش  
غولیبزرگ لرد

لاس سر در آورد که »

نعره هاي تو گلويي ، ص داي درويشرا در خود خفه  
مي کنن د . پي ل ايايستاده است ، به ميله هاي قفس  
چن گ مي زن د ، آنه اراتك انمي دهد ، و جيغ مي  
كشد . صورتشبا نقاب سياهي پراز خطوط آشفته  
پوش يده ش ده اس ت ، دن دانهائيش بيرون افتاده  
اند ، و زبانش راوحشيانه از يك طرف به طرف  
ديگر تك ان مي ده د . چشم ه ايزردش از ميان  
شكاف باري ك پل كهائيش برق مي زنند .  
ب اي ك جس ت ، س رپا مي ايس تم و فرياد مي زنم  
« : بيل اي ! » به طرف قفس قدم برمي دارم .  
درويش دس تم را مي گ يرد و ميگويد « : آرام باش .  
ي ادت ن رود ك هچي گفتم اگر زيادي  
ن زديكش ب روي ، ت و را مي كشد . » ه اج و واج ب  
ه پي ل اي خ يره ميمانم ، كه فرياد مي زند ، ميله ه  
ارامي كشد ، لگد مي زند ، سرش

راب ه ميل ه هي مي كوب د وي كلحظ ه از من  
و درويش چش مبرنمي دارد.  
با حال بدني مي پرسم « : الآن م ارامي شناسد؟ »  
درويش جواب مي دهد « : نه. » بيل اي از کشتي  
گرفتن با ميله ه ادست ب رعي دارد و ب انف رت  
رويشرابري گرداند . به طرف گ وزن ، ك ه از ت  
رس مي ل رزد، سکنديري مي خ ورد . پي ل اي س  
رجايش مي ايستد و وحشيانه نيش شراباز مي کند .  
دورج انور پي دف اعميچرخد ، ب و مي کش د و مي  
غ رد.  
بع د ، روي گ ردن جي وان مي افت د.  
چنگال ها دندان ها دريدن خون. گون ه ه اي من  
خيس ان د . دوب ارهگريه مي کنم . درويش آهس  
ته ميگويد « : بيا برويم . ما مي توانيم

این بحث را در اتاق مطالعه هتمام کنیم. »  
هق هق می کنم : نمی توانمتهایش  
بگذارم. »

درویش می گوی د : گ رگ نماه اتنه ای را حس  
نمی کنن د . آنه افقط گرسنگی و نفرت را حس  
میکنند. »

میرا را از روی زمین بلند می کن دو با سقلمه ای من  
را به طرف درسرداب جلو می اندازد .

نزدیک

در ، مکث می کنم . ب رای آخ رینبار ، وحشتزده  
به بیل این اسپلین برادرم نگاه می کنم . بعد ، ب ه  
پ یروی از عقل ، دنب العمویم می روم .

فصل چهاردهم

«دعوت به مبارزه»

درويش، ميرآ را داخل يكي از ات اقه اي عم ارت  
روي تخت مي

خواباند . دوباره ، و اين بار دقيق تر ، وضع جسمي  
او را بررسي ميکن د . اس مش را ص دا مي زن د  
وآهس ته تڪ انش مي ده دت ابي داربشود . وقتي  
همه تلاش ه ايش بينتيجه مي ماند ، به حمام مي  
رود و با يڪ ليوان آب برمي گردد .

با انگشت هائيش ، ب ه ص ورت م يراآب مي پاشد  
. ام ام يراآ تڪ ان نميخورد .

درويش با حالت گرفت ه اي کن ار ميآيد و مي گويد  
« : مي توانم با ج ادواو را به هوش بياورم ، اما

مطمئن نيس تم ك ه آس يب دي دگيهائيش چقدر  
جدي اند . ممكن استكارم وضعش را بدتر کند . »  
مي پرس م « : چ را او را ب ه ح الخ ودش نمي

گذاري د؟ او ك ه زن دهميمان د ، نمي مان د؟»  
فك ر كنمبماند.

پس بگذاريد بخوابد . اين ب رایشاز هر چیزی بهتر  
است ، مگر نه ؟ درویش با نگ رانی ب ه من خیره  
میشود ، و بعد ، بدون آنکه چیزی بگوید

، از اتاق بیرون می رود.

من پتویی را روی میز کشم ، و بعد ، در اتاق را  
روی او می بندم و ب ه ات اقمطالع ه می روم . بع  
د از تاریکی زیر زمین ، اتاق مطالعه گرمتر و روشن تر از  
همیشه ب ه نظرم می آید . خودم را روی

صندلی چرمی بزرگی راه می کنم ، زانوهایم را به سینه  
می چسبانم و نگران و وحشتزده سرم را بین آنها  
میگذارم . درویش کنار یک دستش طرنج ایستاده  
است . شش طرنج مورد علاقه اش که مهره های آن را  
بر اساس شخصیت های ارباب حلقه ها درست کرده

اند . يك هابيتس فيد را ب رمي دارد و موق ع ح  
رفزدن ، بي توجه با آن مهره بازي ميكند.

مي گويد « : من فكر نمي كنم كه توهيچ وقت راس تي  
راس تي ازپيچيدگي هاي شطرنج خوشت آمده  
باشد . با مه ره ه اي بي ه اين كمى ، آن هم ه احتم  
ال . هيچ وقت دوت ابازي عينا مثل هم نمي شوند.  
قوانين بازي را در يك بع د از ظه رمي ت واني ي اد  
بگ يري ، ام اهم هعمرت را تلاش مي كني تا در  
بازياستاد بشوي . »

سراپا خشم فرياد مي زنم : « شطرنج به جهنم !  
بيل اي با آنوضع وحشتناك و ديوان ه وارت  
وزير

زمین زنجیرش ده . م یرا بیه وشاس ت و ش اید  
ت وی اغم اب رود . وتنها چیزی که تومی توانی  
درباره اش چهچه بزنی »

درویش به آرامی حرفم را قطع میکند : « ل رد لاس  
ش طرنج ب ازی میکند . این موجودات دموناتا  
به طور طبیعی ب ازیگوش نیس تند، اما او  
استثناست . من نمی دانم ک هاو کی یا کجا این طور  
حرص بازی پی دا ک رده ، ام ا در زم انی ک هبارتالومیو  
گاراده ملاق اتش ک رد ، اوبازیکن علاقمند ، و البت  
ه کم تجرب های بود. »

ب اغرولن د می گ ویم : « آخ ر اینح رف ه اچی ه  
؟ » ه ر چن د خ ودمبرایش یک جواب دارم.

وق تی ب ه ات اق پ در و م ادرترفتی ، آنج  
امتوج ه هیچ ص فحشطرنجی نشدی ؟



نفسم ض عيف مي ش ود . گذش تهرا به ياد مي  
آورم . خون .

ديوارهاي شبیه تار عنكبوت .  
موجودات

ش يطاني . و روي زمين ، مه رههاي پراکنده و  
صفحه هاي شکس تهش طرنج . و ص فحه ش  
طرنج کن دهکنده شده داخل اتاق مطالعه .  
آه مي کش م و مي گ ویم « : چ را ، متوجه شدم . »  
درويش فوري مي گوي د « : وق تيبارتالوميو تلاش  
مي ك رد ل رد لاسرا متقاعد کند تا اين بلای  
خانوادگی را از بين ببرد ، چند بار ب او ش طرنج ب  
ازي ك رد . دس تيارهايلرد لاس اجازه نداشتند که

موق ع ب ازي م زاحم بارت الوميوبش وند . ب ه  
همين دلي ل ، اين بيخطرترين شرايط براي حرف زدن  
بالرد

لاس ب ود . ب ه م رور زم ان، بارت الوميو  
متوج ه ش د ل رد لاستقريباً به همان اندازه كه  
از اندوهآدم ها

تغذيه مي كن د ، ب ه ش طرنج همعلاقه دارد.

ب «ب ارت پ یر ب ه اين فك ر افت اد كارتب  
اطش را ب ا آن ارب اب ش يطانيقظ ع كن د و چن د  
م اه از او فاص لهبگ یرد . وق تي دوب اره از س ر مي  
اندنيای خودش و قلمرو

دموناتا گذشت ، لرد لاس با شوق و خشونتي

عجیب خواه ان این ب ود ك ه ب اوشطرنج  
بازی کند. « درویش با حالت خشکی می خندد  
و ادامه می دهد » : اما  
بارت الومیو قب ول نك رد . عص بانیکردن چنین  
ج انوری خیلی خطرناک است . اینموج ودات آگ  
ردلخ و ربش وند ، میتوانند مثل ماموران نفرت انگیز

نابودی عمل کنند . دل ر لاس میتواندست هم  
ه دس تیارانش راس ربارت پ یربری زد ،  
هم ه آندستیارانی را که «  
هیچ انزده می پرس م» : او غ یر ازوین و آرت ری ،  
دس تیار دیگ ری همدارد ؟ «  
درویش ج واب می ده د « : او ه ، بله . آنها فقط  
س وگلی ه ای الانشس تند . او ص دهانف راز  
ایندستیارها دارد . اگر آنه اراب ه ج انبارت الومیو

مي ان داخت ، او را تك هتکه اش مي کردند و همه  
جادو ه اي دني اهم نمي توانس تمانعش بشود.

«ام اوق تي ب ارت پ یر ب ه چ نینخط ري دس  
ت زد ، ل رد لاس نوچ ههائش را سراغ او نفرستاد .  
او به هم ان ان دازه ك ه ب ه خش م آم دهبود ،  
اشتیاقش ب ه ب از ي ش طرنجهم شدید شده  
بود . پس ب ه ج اینابود

کردن بارتالومیو ، ب انال ه و زاریو گلایه س عي ك  
رد او را وادار ب همعامله کند . خوب ، بارتالومیو  
ت وي این معامل ه ب رد . او ب ه ل رد لاس  
گفت ت ازم اني ك ه ارب ابشیطاني مصیبت  
خانوادگی گ ارادهها را

از بین نبرد ، بازی نمي کند.

«م اهي قلاب را نگ رفت . هم هعش ق ل رد لاس  
ش طرنج ب ود ، ام اشطرنج اين قدر براي نمي  
ارزید. پس ، ب ارت پ یرس عي ك رد از  
راهديگري وارد بشود . او پيشنهاد كرد كه چند  
دست با لرد لاس

ش طرنج ب ازي كن د و در ع وض ، ل رد لاس هم زن  
دگي چن د نف ر از اعضاي خانواده را نجات بدهد .  
بعد

از بحث ه او كش مكش ه ايطولاني ، آنه ام  
وافقت كردن د چن ددور مسابقه بدهند و هر  
مسابقه پنج دست بازي داشته باشد . به ازاي هر دور  
مسابقه كه بارتالوميو برنده ميشد ، لرد لاس بايد يكي  
از گاراده ها را نجات مي داد .  
اما اگر بارتالوميو هر پنج دست بازي را مي باخت ، لرد  
لاس اختيار

جسم و روح او را به دست می‌گرفت.

«و ب ه این ت رتیب ، رق ابت ه اشروع ش د ، دوي اس ه ب ازي درهفت ه تع دادش رال رد لاسمعلومي

ك رد . بن ابريادداهش ت ه ايبارتالوميو ، لرد لاس از باخت متنف ربود . مثل بیشتر موجودات دمونات ا، او

هم ب ه ش کل نف رت انگ یزي مغ روراست . آنها خودش ان را برت راز آدمي دانند و باخت به يك آدم دره رك اري براي ش ان رس واپي ب زرگياست . »

درويش با صدای توگویی ، نخودیمی خن دد و ادام ه مي ده د : « ب اوجود این ، او باخت .

بارتالوميو

تمام وقتش را براي شطرنج ميگذاشت ، هر روز و هر شش بابه ترين حريف هاپي كه هپي داميشد

ساعت ها بازي مي كند و بيش تر ياد مي گرفت و بازيش به تر ميشد . او در سه ماه اول ، شش بازي را باخت ب داز آن ، ديگر هيچوقت بازنده نبود . او در پنج ماه و نهبازي ، كه انگار هيچ وقت پاياني نداشت ، برنده شد.

«و بعد مرد.»

درويشش انه هایش را تك ان ميدهد و بعد ميگويد : « او پير بود ، و درگيري هاي قبلي با دستيار هاي لرد لاس هم ت وانش را گرفت هبود . البت

ه در آرامش م رد وق تیخ واب ب ود ، از دنی ا  
رفت. « غ رقماجرا شده ام . می پرسم »

: بعد چي شد؟»

درویش می گوی د « : ت ا م دتیط ولانی ، هیچ چ یز  
. هیچ ك دام ازاعض ای خ انواده از مس  
ابقا تبارتالومیو

ب ال رد لاس خ بر نداشت . او هیچوقت به خ  
انواده نگفت ك ه خ ودشباعث نجات آنها بوده .  
چند

نفری از گ اراده ه اس احر وج ادوگر بودن د  
، ام ا آنه ا همنتوانس تند راز یادداشت ت ه  
ایبارتالومیو را

کشف کنند او این یادداشت ه ا رابا طلسم م ه ای  
نیرومن دی رم ز دارکرده بود.



«بالاخره ، تقریبا چهل سال بعد از مرگ آن جادوگر  
بزرگ ، دی وی م کی یکی از وابستگان  
دور خانواده که چهار تا از پنج تا بچهایش را ب ه خ  
اطر همین مصیبت ازدست داده بود یادداشت ها  
را رم زگش ای ک رد و از این رازش یطانی پ رده  
برداشت . او ف وریدس ت ب ه ک ارش د ت اب  
ال رد لاسارتب اط برق رار کن د و مس ابقات  
رادوباره راه بیندازد تا تغیرات ظاهرا شده در کوچک  
ترین فرزندش را که بیماری تازه در او ب روزگرمه بود  
اصلاح کند.

«ارباب شیطانی خیلی سریع جوابن داد . بارت  
الومیو او را تحقق یر ک ردهبود . او می ترسید که  
شکست

ه ایش در برابر ری ک انس ان تک رارباشوند . دیوی  
هم جادوگر نب ود ب همین خاطر ، جسم و

روحش ب راي ل رد لاس هيچ جاذب ه اينداهش ت .  
ام ادي وي آدم مبتك ريپود . او به دنبال ترفندي  
گشت كه مق اومت ل رد لاس را بکش ند ، ومب  
ارزه اي را پيش نهاد ك رد ك هتمايلات پيچيده او را  
تحت تاثير قرارداد. »

درويش متفكرانه در سكوت فرو ميرو . د هنوز مش  
غول ب ازي ب ا مه رههابيت شطرنج توي دستش  
است . با دست آزادش ، كش وي را بيرون مي كشد و  
عكسي را از داخلان بيرون مي آورد.

عكس را روي ميز سر مي دهد .

نگاه مي كند مام ان ، باب ا ، من وگ رت . عكس

يكي از جشن

تولدهاي بابا.

من خيره به عكس نگاه مي كنم .

درويش مي گوي د « : راه ح ل دي ويهولناك بود ،  
اما بايد اج را مي ش د.  
لرد لاس ب ه هيچ چ يز ديگ ري علاق هنداشت .  
قوانيني كه او پيشنهاد كرد اين طوري بود مثل  
قبل ، مسابقه اي برگزار مي شد كه برنده را در پنج  
دست ب ازي مش خصمي كرد . اگر ديوي مي برد ،  
پس رشد و باره خوي و زندگي انساني اش رابه دست مي  
آورد و هر دو آزاد ميشدند . اما اگر لر  
لاس برن ده مي ش د ، هر دو آنه ا، ديوي و بچه اش  
، را مي كشت .

«ل رد لاس از پيش نهاد دي وي خيلي خوشش آمد ،  
اما چندت اش رط ديگ را هم خودش مطرح كرد .

لرد لاس وقتي با بارت الوميوب ازيميكرد ، به  
دستيارانش مي گفت كه مزاحم او نشوند . اما او  
حاضر

نشد كه اين امتياز را به ديوي بدهد.  
يكي بايد با ديوي هم راه مي ش د و وقتي ديوي  
مشغول بازي بود ، با آن دس تيارهاي ش  
يطانيمب ارزه مي ك رد . ت ازم اني ك همحافظ  
ديوي زنده بود ، دستيارانلرد لاس  
به ديوي حمله نمي كردن د . ام اگ رآن محافظ  
كشته ميشد ، آنه ا ج ازهداشتند كه ديوي و پسرش  
را قصابي كنند.

«يك قانون جديد ديگ ر هم اين ب ود كه بازي ها  
باي د همزم ان و هم ه دريك جلسه برگ زار مي ش

دند ب رايبيشتر كردن فشار كار روي دي وي  
وهمراهش . و تبصره آخر هم اين بود كه اگر ديوي  
برنده ميشد ، بايد به قلمرو لرد لاسمي رفت و ب راي  
نجات جسم و روحش شخصا با او مي جنگيد.

«

چون معني قسمت آخر اين حرف هارا نمي فهمم ،  
زير لب مي گويم

« : چي ؟ »

درويش توضيح مي دهد : « بازي هادر فاص له بين  
دني اي م ا و دني ايدموناتا انجام مي شود .

شاید در

اتاق پ در و م ادرت متوجه ش دهباشي كه آنجا  
چيز هاي از دني ايما و چيزهاي از دنياي لرد لاس وج  
ود داشت . اين واقعتين اينيهمان جاي بود كه

دیوی باید ب ال رد لاس مسابقه می داد . اگر دیوی  
برنده می شد ، پسرش درم انمی شد ، و پسرش و مح  
افطش ه ردو در امان بودند ؛ اما دیوی باید به دنبال  
لرد لاس می رفت و ب آن ارباب شیطانی در قلمرو خ  
ودش می جنگید . اگر او را

شکست می داد ، آزاد می شد . ام اگ ر شکست  
میخورد ، ل رد لاس اختیار روح او را به دست می  
گرفتو او بقیه عمرش را مثل ی ک زام بی می گذراند . «  
خرخر کنان میگویم » : به نظر من ، معامله  
منصفانه ای نبوده «

درویش حرفم را تایید می کند : « درس ت اس ت  
، ام اش رایت همین بوده . دیوی مجبور بود قبول  
کند .

«کمی مکث می کند و بعد به آرامی ادامه می دهد» :  
دی وی ب اخت. برادرش همراهش بود. آن ش  
یاطینا و را از پ ا در آوردن د و دی وی ح تیقبل از  
آنک ه نتیج ه یکی از ب ازی ه امعلوم بشود ، گشته  
شد . پس رش هم کش ته ش د . آنموجودات  
شیطانی هر سه نف ر راتکه تکه کردند. «  
عکس را از من می گ یرد و درسکوئی سنگین  
به آن خیره میماند.  
و باز ادامه می دهد» : اما فداکاری دیوی بی ارزش  
نبود .  
ل رد لاس م زه این رق ابت جدی د راچشید . او  
سراغ وابستگان دیوی رفت س راغانه ای ک ه ق  
درت ه ای ج ادویداشتند و به آنها پیشنهاد کرد که  
مثل دی وی ، ب رای نج ات ج انعزیزانشان مبارزه  
کنند.

«بیشتر آنها قب ول نکردن د . ام ادونفر ك ه ه ر  
دو بچ ه داش تند و بچ ههایشان در آستانه بروز  
تغی یرات بودن د این مب ارزه راپذیرفتند . یکی از  
آنها شکست خورد اما آن یکی پ یروز شد . پ  
یروزی اوبه دیگران امید داد و از آن زم ان ب هبعد ،  
گروهی از گاراده ه ا و گری دیها ، طی ده ها  
سال به این مبارزه تن دادند .  
بعض ی پ یروز ش دند ، بعض ی همباختن د .  
بیش تر کس انی ك ه برن دهشدند ،  
در مرحله بع دی جن گ در قلم رول رد لاس  
اختی ار روحش ان را ازدست دادند ، اما چند نفری  
از این س فرس الم برگش تند و ث ابتکردن د ك ه  
امك ان م وفقیت در اینکار وجود دارد .»



درویش عکس را دوباره داخل کشومی گ دارد و  
کش و را آهس ته میبندد . مثل جغد ، پل ک می  
زند و ب ایک دست ، چشم هایش را پ اک میکند  
سعی دارد جلو اشک هایش را بگیرد .  
می گوی د « : وال دین ت و ب ازی راباقتند . گرت  
دچار شده بود .  
پ در و م ادرت ب ال رد لاس مب ارزهکردند . کار  
یکی از آنها خیلی خوبن و د . در نتیج ه ، ه رس  
ه نف رمردند . من مصمم بودم که « صدایش می  
گ یرد ، رویش را ب رمیگرداند ، از شدت هیچ ان  
می ل رزد و چشم هایش را می مالد با .  
لحن دلگ یری می گوی د « : من ویدرت توافق کرده  
بودیم که اگر هرک دام از بچ ه ه ای او گرفت ار  
اینبیم اری ش د ، من هم راه او درمبارزه باش م . من  
فک ر می ک ردمکه بچه دار شدن او اشتباه است ، اما

دوستش داش تم ، بچ ه ه ايش راهم دوس ت داش  
تم . من خي النداشتم كه موقع نياز ، کنار بايستم.

«

گریه ام مي گ یرد و هم ان ط ورك هسيل اشك از  
روي گونه ه ايم پ اييني آي د مي گ ويم : « پس  
چ را آنه انبودید ؟ »

خس خس کنان مي گوي د « : او هيچوقت ب ه من  
نگفت ك ه گ رت داردتغي یر مي کن د . م ادرت بايد  
ك ال رامتقاع د ك رده باش د ك ه خ ودش درکنار او  
بماند و با هم ب ا آن جانوره ارو به رو بشوند . من  
مطمئنم ك ه هيچ كس ب هاندازهش ارون ، گ  
رت را دوس تنداشت ، اما ش طرنج من به تر از اوب  
ود و ب راي مب ارزه ب دني هم منخيلي ق وي ت ر  
ب ودم . ك ال باي د ب هقولي كه داده بوديم وفا مي  
کرد . او بايد

خبرم مي ك رد . ش ايد منميتوانستم»

...

ديگ ر نمي توان د جل و گري ه اش رابگ يرد . چش  
م ه ايش را مي بن دد ودست هائيش را مشت ميكند.  
بع د ، ص ورتش را ب ه ط رف س قفمي گيرد و ض  
جه ميزن د . ب ه نظ رممي آيد كه صداي زوزه اي را  
از زي ر زمين مخفي مي ش نوم ، انگ اربيل اي  
اسپلين تغيير يافته

از خ وردن دس ت ب رمي درد وبهصداي  
زج ر كش يده عم ويش ج واب ميدهد.  
گريه من زودتر از درویش قطع ميشود . فكر  
نميکنم او آدمي باشد ك هزياد گريه کند ، به همین

دليل نمي تواند آسان آرام بگ یرد ودوب اره خ  
ودش راکن ترل کن د.  
وقتي که بالاخره اشک ریختن ها تم ام مي ش ود و او  
ص ورتش را ب آس تین کت جینش پ اک مي کن د ،  
ت اجايي که مي توانم ، با  
ملایمت گله میکنم و مي گویم : « شما مي  
گويي دك ه اين تقص یرمامان بوده ؟ »  
فوري جواب مي دهد : « البت ه كهنه !

«

اما اگر بابا به جاي او شما را خبر کرده بود...  
درويش بعد از کمی مکث ، کلمات رابا احتیاط  
انتخاب مي کند و مي گوید : « من باي د ص ادق باشم  
منطقیب ودك ه ب راي اين ك ار ، من انتخ ابشوم  
. اما منطق و جادو همیشه ب اهم جور در نمي آیند

بعضي وقت ها يك حرکت ناشیانهتر از کار حرفه اي ها ج واب ميدهد . هيچ کس نمي داند آنها واقعاچ ه کردن دك ه در آن مخمص ه گ يرافتادند. »

دس تمالي بيرون مي آورد و دماغش را مي گ يرد . بع د ادام ه ميدهد « : و بعد از همه اين ح رف ه ، هم ه چ يزنس بي اس ت . درس ت ي اغلط ، پدر تو اين راه را انتخاب ك ردو نتيجه كارش همين است كه هس ت . م انمي ت وانيم گذش ته راعوض كنيم ، و بايد احمق باشيم كهبراي چنين هدي تلاش كنيم.

«اما احساس من نسبت به انتخاباو ه ر چي باش د ، من هيچ وقتفكر نمي كنم كه اين تقصير مادرت بوده . اين طور نبود .

اين مصيبت خانواده ما ب ود ، م الاو نبود . او غير از عشق مطلق و احترام به خاطر اينكه در

این مصیبت باماهم راهش د و ب رای ح ل  
این مشکل زندگیش را فدا کرد سزاوار هیچ چیز  
دیگری نیست. « آهس ته س ر تک ان می دهم و  
ب هموض وع فك ر می کنم . ب ه آرامی می گ  
ویم » : ام اگ ر آنه از زندگیشان را  
س ر این ك ار نمی گذاشتند ، اگ ر لمب ها را خبر  
میکردند و سراغ لردلاس نمی رفتند» ...  
درویش خیلی صریح می گوید : « الآن زن ده بودن د.  
ب ه همین دلی ل ، گفتم که ممکن است از شنیدن  
حقیقت خوست نیای د . آنه از ن دگیگرت را مهم تر  
از زندگی خودش ان و زندگی تو دانستند.  
اگر در این ك ار دخ الت نمی کردن د ، تو یک خواهر را  
از دست می دادی ، اما پدر و مادرت را داشتی . » با  
تردید نگاهش میکنم . لب پ اینیام می ل رزد . ب ا  
قسمتی از وجودم ، از بابا و مامان متنفرم که این

ڪار را بامن ڪردن د و ب اقس متديگري از  
وجودم ، نس بت ب ه گ رتاحس اس تنف  
ر مي ڪنم ؛ او رامقصر اين بدبختي مي دانم.  
درويش افڪ ارم را مي خوان د . او آرام س رتڪ ان مي  
ده د و مي گوي د : « آن قدر تند نرو ، گروبز .  
ڪال و شارون ڪاري را ڪردند ڪه بايدمي ڪردند . اگرتو  
هم به اين مشڪل دچار شده ب ودي ، آنها همين ڪار  
رامي ڪردن د . من مي دانم ڪه ت واحساس مي ڪني  
فريت داده ان د .

مي دانم ڪه مي

خواهي آنها برگردند . اما اگرمي قت رب ه موض  
وع فڪ رڪ ني و ب ه ي ادبياوري ڪه ه آنه اچ ه ج  
ور آدم ه ايي بودن د ، و عشقش ان رانس بت ب هخ  
ودت و گرت ب ه ي ادبي اوري ، ميفهمي ڪه آنها  
چرا اين ڪار را ڪردند .

«

مي ن الم « : آنه اباي د ب ه من ميگفتند ، اما مرا  
ب ه كلي از موض و عدور كردند . من مي توانستم  
كمكشان كنم . من «

درويش قاطعانه مي گوي د « : ن ه .  
قوانين بازي روش ن اس ت . فق طدو نفر مي توانند  
با لرد لاس و دس تيارانش مب ارزه كنن د .  
گفتنقضيه به تو هيچ فايده اي نداشت

« .

با او مخ الفت مي كنم « : من باي دبراي بدترين  
چيزها آماده مي شدم .

«

درويش آه مي كشد و جواب مي دهد « : من فك ر مي  
كنم ك ه آنه انميخواستند به بدترين چيزها



فك رکنن د . تردی د ، آدم را از درونمی خورد و نابود می کند .

بیشتر کسانی که به ال رد لاس روبه روی می شوند ، به اتفاق های بدی که ممکن است رخ بدهد فکر نمی کنند ؛ چون این ط و ر فکر کردن احتمال خراب شدن کار را بیشتر می کند . «دوباره می گویم » : اما

درویش ب دون هیچ ملاحظه ای ، ح رفم را قطع می کند و می گوید : «گروبز ، ما می توانیم تمام شب را اینج ا بنشینیم و بحث کنیم . اینکار ، پدر و مادر تو و گرت را بر نمیگردان د . ب ه بیلی هم کمی نمیکنند . گذشتن از این موضع آس آنیست ، اما تو مجبوری مدتی قض یهوال دینت را فراموش کنی . اگر نتوانی این کار را بکنی ، ب ه درد منمی خوری . »

با احم مي پرس م « : ب ه دردش ما ؟ دربار ه چي  
ح رف مي زني د ؟ ميخواهيد من چه کار کنم ؟ »  
درويش با خونس ردي ب ه جل و خمميش ود و مي  
گوي د « : من ميخواهم که تو در مبارزه همراه  
منباش ي . مي خ واهم ک ه کن ار منبايس تي و وق  
تي من ب ال رد لاسش طرنج مي زنم ، ب اوين و  
آرت ريبجنگي . » دنيا از حرکت مي ايستد .

## فصل پانزدهم «انتخاب»

جبيغ مي کشم « : تو ديوانه اي !  
يك احمق تمام عيار ! »

درويش به آرامي جواب مي د : « هد من خيلي  
چيزه ا هس تم ، ام افکر نکنم احمق باشم . »

حتم ا هس تي ! فق ط ي ك آدمديوان ه مي  
توان د ازي ك بچ هبخواه د ك ه ب ادوت ا  
ج انورشيطاني بجنگدا!

درويش به آرامي براندازم مي كن د، بعد از جايش بلن  
د مي ش ود ، مه رههاي شطرنج ارباب حلقه ها را

جمع مي كند و به طرف درمي رود.

ب اتش ر فري اد مي زنم « : كج اميروي؟ » خ ودم را  
جل و مي ان دازم وراهش را مي بندم.

مي گويد « : اينها را به زي زمينميرم . بايد قبل  
از احضار ك ردنلرد لاس ، پنج دست شطرنج  
آنجا آم اده باش د ه ر ب ازي روي ي كصفحه  
شطرنج جداگانه انج ام ميشود. »

خس خس كنان مي گويم : «

نش نديد من چي گفتم ؟ من اينکار را نمي کنم ! نمي  
« با لبخندي ساختگي ساکت مي کند و مي گويد » :  
گروبز ، اشکالي ندارد. من فقط درخواس ت ك ردم  
ت و همرد كردي . ديگ رح رفي نيس ت . اينيك  
خواهش بود ، نه دستور. « با سوء ظن ، به او خيره  
مي شوم

« : خواهش بود ؟ »

سر تکان مي دهد و مي گويد : « کسان ديگري هم  
هستند که کمککنند . يکي از دوستان من تقريبا  
استاد است . او ب ال رد لاسش طرنج ب ازي مي  
کن د و من ب هخدمت وين آرت ري مي رس م » .  
به صفحه شطرنج ساده اي سمت چپن اشاره مي  
کند « . اما ممن ونتمي شوم که لطف کني و کم ك  
منآن صفحه ش طرنج و مه ره ه ايشرا پايين  
بياوري. »

چش م ه ايم را باري ك مي كنم و ميگ ويم « : اگ ر  
بخواهي د ب ه من كل كبزنيديد » ...

مي گوي د « : كلكي ت و ك ار نيس ت » . و من  
حرفش را باور مي كنم

. خ ودم را از س ر راهش كن ار ميكش م ، ص فحه  
ش طرنج و مه رههايش را ب رمي دارم و دنب ال او  
از اتاق بيرون مي روم.

از پله ها پ ايين مي روم ت اب ه ت الاراصلي بروم .  
خيلي آهسته پايين ميروم و مراقبم كه مهره ها روي  
زمين نيفتن د . فك رم ب ه ش دتمشغول ح رف ه  
اي درويش ش دهاست.

زي ر لب مي گ ويم « : اگ ر دوس تيداريد كه مي  
تواند كمكتان كند ، چ راين را از من خواست تيد  
؟ » درويشج واب ميده د « : بيلي ب

رادرتاس ت . من فك ر مي ك ردم ك هبخواهي  
توي اين كارش ركت داش تهباشي. »

با اصرار مي گ ويم « : ام اب اعق لجور در نمي آيد  
. شما براي اين ك اربه بهترين آدم احتياج داريد.

چرا به من گفتيد ؟»

مي گوي د « : بيش تر مي خواس تمهمراه كسي ب ال  
رد لاس روب ه روبشوم كه جرئت و توانايي هائيش  
رادر خطر ثابت كرده باشد ، كسي ك هب ا آن موج  
ودات ش يطاني روب ه روشده و زنده مانده باش د  
. من خ ودمفقط ش ش نف ر را مي شناس م ك  
هچنين مشخصاتي دارند . ميرآ يكي ازآنها بود . اما  
حالا ديگر او نمي تواند اين كار را بكند »

بقیه چي ؟

ب ه چه ار نفر ر آنه ا الآن دسترس یندارم.

به در سرداب مي رس د . وق تي ب آرنج ه ايش در  
راب از مي کن د، مدتي حرف نمي زند . وقتي از پلهه  
اي س رداب پ ايین مي رویم، همچنان سکوت  
برقرار است . منمنتظر مي مانم ت ا ب ه قفس ه  
ایمي

رسیم که ورودی زیر زمین مخفی را پنهان مي کند . بعد  
مي پرسم

« : و نفر ششم ؟ »

مي گوید « : نفر ششم تویی . » و به درون تاریکی پا مي  
گذارد.

زیر زمین مخفی . پنج دست شطرنج روی سه میز قرار  
دارد ، که م ا آنه ارا به یکدیگر چسبانده ایم توده ه

ایکتاب و خرت و پرت ه ای دیگ ر را ازرویش ان  
جم ع ك رده ، روي زمینگذاشته ایم.  
درویش مه ره ه ای ه ر ش طرنج راروي صفحه اش  
می چین د و م راقباس ت ك ه آنه ا راج ای درستش  
انگذاشته باش د . پی ل ای هن وزمشغول جویدن  
لاشه گ وزن اس ت وهر از چند گاهی این طرف و آن  
طرف تف می کند نعره می کشد.  
از وقتی که دو دست شطرنج اول راپ ایین آوردیم ،  
ت ا ح الا ، درویش چیزی نگفته است . ما در سکوت  
کارکرده ایم ؛ صفحه ه ا و مه ره ه ا را آوردیم ، میزها  
را تمیز کردیم و آنه ا را کنار  
یکدیگر قرار دادیم . تازه حالاست کهب ه درویش  
نگ اه می کنم ك همشغول چیدن مهره هاست  
ج رتاز س رگیری بحث را درخ ودم میبینم.



من هنوز نمی فهمم ك ه چ را ش ما از من می  
خواهی د کم ك کنم . چ راصبر نمی کنید تا حال میرا  
خوب بشود ؟ ش ما ك ه مجب ورنیس تید  
همین امشب ب م ارزشه را برگزار کنید ، مجبوری  
د ؟ درویشمی گوی د : « ن ه ، ام ا منتظ  
رماندن خطرناك است . ل رد لاسمی تواند  
حتی کسی را كه س الها گرگ نما شده نجات  
بدهد . ما آس یب ذهن آن آدم درس ت  
نمیشود  
. هر روزی كه مان منتظر بمانیم ، فاصله بیل  
ای تا نقطه های كه نجاتش دیگر ارزش ندارد ،  
كمتر می شود. »

اضافه می کند : « ب ه علاوه ، م اچط ورمی ت  
وانیم غیبت او را ب رای پدر بزرگ و مادر بزرگش ، معلم

ه ايش و پليس توضح ب دهيم ؟ م ادرگير يك م  
اجراي غ ير واقعي ش دهيم ، ام ا خودم ان هن وز  
بخشي ازدنياي واقعي هستيم . اگ ر بخ واهيبراي ي  
ك پليس بگ وي پس ري را ب ه اين خاطر در قفس  
انداخته اي كه او گرگ نماست فك ر كنخودت را  
كجا مي اندازند! » با لبخندي بي رم ق ك ه ف وري  
مح ومي ش ود ، موض وع را در ذهنمتجسم مي  
كنم و آهس ته مي گ ويم:  
« فكرش را نكرده بودم . من فق طيك بچ ه ام .  
اص لا ب ه درد ك ارش مانمي خورم. »

درويش غب ار روي يكي از مه رههاي ش اه را  
پ اك مي كن د و ميگوي د : « ت و ب ا آن ش  
ياطينجنگيدي

و زن ده مان دي ت ام اجرا را تعري فك ني ب. ه  
توان ابي ب القوه ات درجادو تلنگر زدي . تو ميتواني

در شرایطی که آنها ایجاد می کنند ، ب ا هم ه ش ان  
بجنگی « ب انیش ب ازاضافه می کند : « حتی اگر  
فقط يك بچه باشی. »

ب اغرولن د می گ ویم « : من میخ واهم کم ک  
کنم . هر ک اری از دستم بر بیاید می کنم ت ا بی ل  
ایاز

جهنمی ک ه ت ویش افت اده ب یرون بیاید . اما  
دیدم که آرتری ، گ رت رامث ل ی ک عروس ک  
ت وی دس تشگرفته بود و « ...

درویش ب امهرب انی ح رفم راقط عمی کند و می  
گویی د « : خ ودت را ب این موضوع ذاب ن ده.  
ت و هیچ اجباری نداری . تو اینجا آم دهایی ک  
هدرمان بش وی ، ن ه اینک ه ش دیدتر از قبل در  
کابوس هایت فرو

بروي . من نبايد چنين چيزي را از تومي خواس تم . و  
اين ك ار را نميكنم ، مگر اينكه » ... حرفش را تم  
امنمي كن د . پس من ب ه ج اي او ميگ ويم : « ...  
مگ را اينك ه ب ه من ني ازداشته باشيد »

شانه ه ايش را تك ان مي ده د و ميگوي د : « هم ان  
ط ورك ه گفتم ، دوستي هست كه مي توانم خبرش  
كنم . ام ات رجيح مي دهم ك ه ت وباشي . اگر  
چيزي غير از اين بگويم

، دروغ گفته ام . »

وقتي درويش سلاح ه ا را مي آورد ، من بيل اي را  
تماشا مي كنم . دست ها و صورتش از خون گوزن  
سرخ شده اند . به شكمش دست مي مال د و ب ا ده  
اني كج وكول ه لبخن د مي زن د . ب ا چش مهاي  
غير عادي و زردش به من خ يره ميشود .

به لرد لاس فکري کنم . س رعت و قدرت وحش  
يانه وين و آرت ري راب هياد مي آورم . مي ترس م که  
عم و وبرادرم هم کشته شوند.  
درويش بات بري کوچ ک ، ي ک گ رز ويک شمش  
ير وارد مي ش ود . آنه اراکنار چيز هاي که قبلا  
آورده است ، روي زمين مي گ دارد.  
بخش ي از ق وانين ب ازي او از ه رچقدر سلاح که  
بخواهد مي

تواند استفاده کند.

مي پرس م : « مي خواهي دمنش طرنج ب ازي کنم  
ي ا بجنگم ؟ » و آرزو مي کنم که ک اش مي توانس  
تمجلو زبانم را بگيرم.

درويش مي گويد « : من بازي ت و رادیده ام .  
ناراحت نشو ، ام ات و باي دبجنكي ل رد لاس  
روي ص فحش طرنج خردت مي کند . » در ج و ابش  
مي گ ويم « : ام اش مابتهتر از من مي تواني د در براب  
روينو آرتري بايستيد . شما با تجربه ت ر و ق وي  
تري د . من درب اره ايناس لحه ه اي اج ادو هيچ  
چ يز نميدانم . »

درويش مي گويد « : لازم هم نيستك ه چ يزي ب  
داني . ج ادوت و را ميشناسد . اين مهم است . تو  
قبلا

وقتي با آن جانور ه اي ش يطاني روب ه روش دي ،  
از ق درت ج ادويتاستفاده كردي . خ وب ، ب از هم  
اينكار را مي كني . اين غريزه است . « با اصرار ميگويم  
» : ام ا منطقي ت راست كه شما اين كار را بكنيد .

شما از من بهترید. « درویش خیلی جدیسر تکان می دهد : شاید. »

و ش طرنج دوس تتان از من به تراس ت . پس ش ما می جنگی د و دربازی شطرنج هم او هم راه به تریپرایتان می شود . درست است ؟ درویش با کنجاوی نگاهم می کند و می گوید « : نیازی نیست ت خ و دت رابه زور راضی کنی که این کار را انجام بدهی . ت و گف تیکه نمی خواهی این کار را بک نی و من هم حرفت را قبول کردم .

«

فریاد می زنم « : آخر ، از خودم بدمی آید ! احساسم ط وری اس ت ك هانگ ارش ما را از خ و دم ناامید ك ردهام ! » درویش می گوید « : نکرده ای .

اگر می‌ل‌ب‌ه‌م‌ب‌ارزه‌وج‌ود‌نداش‌ته‌باشد ،  
توانایی و قابلیت‌های بالقوه‌به‌هیچ‌دردی‌نمی‌  
خورند. « به امید اینکه هر چه رفم راقب ول کن د،  
اصرار می‌کنم » : اما حتی اگر می‌ل‌به‌مبارزه‌داشت‌م ،  
باز هم برای

شما بهتر بود که با دس تیار دیگ ریانی کار را انجام  
بدهید . این طور نیست؟»

درویش س‌ر‌ت‌ک‌ان‌میده‌د ، ام‌اچیزی‌نمی‌  
گوید.

ات‌اقی‌ک‌ه‌م‌یرآ‌بیه‌وش‌در‌آن‌خوابی‌ده‌اس‌ت .  
درویش دوب‌اره‌سعی‌می‌کند‌او‌را‌بیدار‌کند .

و دوباره

تلاشش بی‌نتیجه می‌ماند . پس ب‌ه‌پشت‌گردن  
خودش دست می‌کشد‌وا‌ز‌اتاق‌بیرون‌می‌رود . به



- اتاق مطالعه اش برمي گردد .
- پشت ميز تحريرش مي نشيند .
- انگشت هائيش را روي دفترچ ه تلفنمي  
کش د . نگ اهي ب ه من مي ان دازد ومي گويد « :  
وقتش است که دوستمرا خبر کنم . اگ ر بخ واهي  
تص ميمتراع وض ك ني ، اين آخ رين فرص تاس ت ،  
گروبز . » ح تي ي ك كلم هحرف نمي زنم .  
درويش دفترچ ه راب از مي کن د ودنبال شماره اي  
مي گردد .
- ت اچن د س اعت ديگ ر ، پ ابلو باي داينج ا  
باش د . اگ ر بخ واهي ، ميتواني بروي و در ويل  
بماني . اما لازم نيست که حتما اين کار را بکني .  
اينجا در ام اني . آن ش ياطين نميتوانند از زير زمين  
بيرون بيابند .

جواب نمي ڏهه . ب ا ش ر مندگي تمام ، به  
مبارزه اي که قرار استدر بگيرد ، فکر مي ڪنم .  
درويش ادامه مي دهد : « اگ ر من وپابلو ، ل رد  
لاس و دس تيار ه ايش راشڪست بدهيم ، اما بعدا  
در جن گ رو در روب ال رد لاس منشڪست بخ ورم  
، ت و باي د از منمراقبت ڪني . »

ب ا ص داي مبهم مي گ ويم : « چي ؟ »  
توضيح مي دهد : « اگ ربع د از ب ازيشطرنج ، من در  
مبارزه تن به تن ب ال رد لاس شڪس ت بخ ورم ،  
جس ممزن ده مي مان د ، ام اروح و ذهنمآس يب مي  
بين د . من ب از هم ميت وانم ح رڪت ڪنم ، ام ا  
ديگر نميتوانم فکر ڪنم يا حرف ب زنم . ديگ رنمي  
ت وانم خري د ڪنم ، صورتحس ابه ارا ب پردازم ،  
غ ذا درس ت ڪنم ، خانه را تميز ڪنم و

ت ... ت و مجب ور مي ش وي از پرس تاري ك  
ني ي ايكي راب رايين  
کارها استخدام کني. »  
درويش به يكي از کش و ه اي م يزشتلنگر مي زند و  
ادامه مي دهد : « برگه ها و اطلاعات ضروري اينج ا  
هس تند . اس م ه ا و ش مارهتلفن وكي ل ه ا و بانك  
دارها، جزئي ات مرب و ط ب ه حس اب ه  
اياعتباري.  
تو اجازه داري كه به صورت مكتوبو شفاهي هر طور  
كه ص لاح دي د، به كارهاي من  
رس يدگي ك ني ، هرچن د بخشبزرگي از ام وال در  
اختي ار مباحث رهاي قانوني مي ماند تا ت و ب ه  
سنقانوني برسي. »  
فين فين مي كن و مي گويم : «

من پ ول ش ما را نمي خ واهم. « ب البخند مي گويد

« : احساست هميش هاین طور نمي ماند . »

گوش ي تلفن را ب رمي دارد . مکثمي

کن د . آن را س ر ج ايش مي گ دارد» . يك چيز

ديگر . اگر اوضاع خرابيشود ، من ديگر چندان

فرقي با يك ربوت ندارم . شايد دلتهبراييم بسوزد ، و

وسوس ه ش وي ك هاز اين وضع خلاصم كني

« ...

فري اد مي زنم « : من چ نين ك ارينمي كنم ! من قات

ل نيس تم ! مننمي توانم »

حرفم را قطع مي كند « : مي تواني . بيش تر آدم ه ا

وق تي تحت فش اقرار مي گيرند ، توانايي انجام

سخت ترين كارها را پيدا مي كنند» . با حالي عصبني ،

لب هایش راخیس می کند . اما نباید این کار را بکنی . در دنیای دیمونات ، زمان با اینجافرق دارد . نمی شود گفت که نبرد ما چقدر طول می کشد . چند نفری که با او مبارزه کرده و برگشته اند تا چند ماه ... چند سال ... در یک مورد ، تا ده ها سال غیبت داشته اند .

« هر چقدر هم که زم آن بگردد ، همیشه امید وجود دارد . از بهبود من ناامید نشو ، گروبز .

از جسم

منم راقبت کن . ممکن است تروزی دوباره لازمش داشته باشم .

«

شماره ای را که می خواهی در دفترچه تلفن پی دای کن ، گوشی را برمی دارد و شماره گولشماره

گرفتن مي شود.

مانع کارش مي شوم « : صبر کنید

! «

اميدواران ه نگ اهم مي کن د . من ب احالتي عصبي  
لب ه ايم را خيس ميکنم و مي گويم « : اگ رش ما  
برن دهندشويد و من بعداگ رگ نم ابش وم، چي مي  
شود؟»

قيافه اش ملايم تر مي ش ود . ميگوي د « : و گ  
رگ و ب ره در کن اريکديگر خواهند غنود. «

با اخم مي گ ويم « : چي مي ش ود؟»

سرش را به طرف ميز تکان مي دهدو مي گويد « : اين  
يك نقل ق ول از انجيل است . كتاب اشعيا.

اس م لمب ه ارا از اين ج اگرفت هاند . توي کشوي  
دوم ، پ اين س متچپ ، يك پوشه سياه است.

اسم و ش ماره تلفن لمب ه ا ... اگ رلازم شد ، با آنها تماس بگيرد .

اما فقط در صورتي اين كار را

بكن ك ه مطمئن باش ي تغي يراتش روع ش ده ان د . لمب ه ا وقت راتل ف نمي كنن د . همين ك ه يكي از آنها را خبر كني ، ديگر دست از ك ارنمي كشنند حتي اگ ر نظرت ع وضش ده باش د و ديگر نخ واهي ك ه اينكار را انجام بدهند . »

مي پرسم « : چه ج وري بفهمم ؟ بي ل اي نمي دانست ك ه داردتغير مي كند . »

درويش درس كوتي متفكران ه ، لبيايني اش راگ از مي گ يرد و بع دمي گوي د « : هيچ كس ب دونهشدارهاي اولي ه تغي ير نمي كن د . اگ ر دچار ليكانتروپي بشوي ، دستكم در دو يا سه وعده ماه

کام ل ، تغي يرات ب دني ن داري ، ام امث ل بيلى  
وحش ي مي ش وي . ت ونمي تواني اين اتفاق را به  
خاطر بياوري ، اما اگر زي رن اخن ه ايتخون ديدي  
، ي الاي دن دان ه ايشموي حيوان ها را پيدا  
کردي... «شق ورق مي شود و ح رفش رابا لحن  
خشكي ادامه مي دهد . «...ديگر وقتش است که به  
فکر

خبر کردن لمب ها باشي. »

ب ا درمان دگي ب ه درويش چشم ميدوزم . او ب  
ه س راغ تلفن مي رود و دکم ه ه ا را مي زن د. ط  
رف ديگر خط ، يکي تقريبا بلافاصله گوشي را برمي دارد  
. صدای مردی مي ش نومکه مي گويد « : بله ؟»



به آرامي حرفش را قط ع مي كنم و مي گ ويم « : ب  
ه دوس تتان بگويي داوضاع خوب است . بگويد كه  
تصادفي شماره اش را گرفته ايد »

گروبز ، تو مجب ورنيس تي منمي خ واهم ب ا  
اين خط رك ه ه رلحظ ه ممكن اس ت تغي ير  
كنم ب هزندگي ادام ه ب دهم . ي ا با احس اسگناه  
از اينك ه ب راي نج ات بي ل اينجنگيده ام .  
نفس عميق . فك ر مي كنم ك ه اينكار ديوانگي  
است . ام ا ب ه اين همفك ر مي كنم ك ه پ در  
دقيقا همينانتظ ار را از من دارد . خس خسكن ان  
مي گ ويم « : من اين ك ار رامي كنم . من ب ا وين  
و آرت ري ميچنگم » . لبخندي

فوق العاده بي رمق و گذرا روي لبه ايم ظ اهر مي ش  
ود . ش جاعتدروغي . گروب زگري دي قاتلاشرار  
« ! من همراه شما هس تم . » فصل شانزدهم

« احضار »

زير زمين مخفي . بيل با پاچه خونآلودي كه از لاش  
ه گ وزن ج داك ردهاست به ميله هاي قفس  
مي كوب د و ديوان ه وار زوزه ميكش د . درويش  
بي توج ه ب ه بي ل اي ، صفحه هاي شطرنج و  
سلاح ه ارا وارس ي مي كن د . دلم ميخواه د ك ه  
بگوي د من اين ك ار رانكنم ، بگويد اين ديوانگي  
است

پيشنهادم را رد كند.

اما او هيچ چيز نمي گويد . در ات اقمطالعه ، حتي  
از من نپرسيد كه درمورد تصميمم مطمئنم يا نه ،  
فقط يك بار سر تكان داد و به پابلوگفت كه يك  
وقت ديگ ر ب ه او زن گمي زند . بعد ، يکراست  
اينجا آم د، بدون اينكه بگويد « متشكرم ي ا » «  
كار خويي مي كني ، گروب زي ا » « من به تو  
افتخار مي كنم » .

نااميد از فكر نكردن ب ه اس لحه ه ا ، به زور به  
صفحه هاي شطرنج چش ممي دوزم . پنج صفحه  
شطرنج دري ك خ ط ، روي س ه م يزق راردارن د  
مجموع ه ارب اب حلق ه ه اوسط قرار گرفته  
است . يك طرفآن ، ش طرنجي ب ا مه ره ه ايکريس  
تالي و در ط رف ديگ رشطرنجي قرار دارد كه مهره  
هايششبيه سرخپوست هاي اينکاست . دره ري ك  
از دو انته اهم ي ك دس تشطرنج معمولي قرار دارد.

از درویش می پرس م : « دلیدارد ك ه ش  
طرنج ه ا را این ط ورچیده اید؟ »  
ج و اب می ده د : « ن ه . دس تهشمش یری را  
امتح ان می کن د وغب ار رویش را میگ یرد .  
ت رتیبشان  
مهم نیست ، فقط باید پنج دس تباشند . »  
با تاکید خاصی می گویم : « برایم توضیح دهی  
د ك ه مس ابقهچطور برگزار می شود . »  
درویش بدون آنکه نگاهم کن د ، میگوی د : « ب  
ازی ه ا همزم ان انج امی شوند . وقتی نوبت من  
می شود ، میتوانم هر مهره از هر کدامص فحه ای  
ك ه بخ واهم ح رکتبدهم . بعد ، لرد لاس می  
تواند به ح رکت من روی هم ان ص فحهج و اب  
بده دی امه ره ای از ی کصفحه دیگر را جا به جا  
کند . » باید خیلی گیج کننده باشد .

درويش مي گويد « : بله » . ت بريرا جلو نور شمعي قطور ميگيرد و چشم هائيش را جمع مي کند تا

تيزي لب ه آن را امتح ان کن د « . ل ردلاس ب ازيکن ورزي ده اي اس ت ، و قرن هاست که بازي مي کند ، اما هيچ امتياز فوق طبيعي ن دارد . اگر حواسم را جمع کنم و م و اضبحرکت هائيم باشم ، و کنترل اعصابم را از دست ن دهم ، ش انسبردم خوب است . »

مي پرس م « : من در برابر ر وين و آرتري چه شانسي دارم ؟ » درويش سر و پي تفاوت نگاهم ميکند بعد ، دستش را جل و مي آورد و تبر را يکراست به طرف

من پرت مي کند!

واکنش فوري مي چ رخم دس تچيم را دراز مي کنم  
درست وس طهوا ، انگشت هاييم دور  
دسته تبر بسته مي شوند دس تم راپ ايین مي آورم و  
س رعت آن را ميگيرم بعد ، وحشتزده و دس تپاچه  
، و ب اض ربان قل بيش ديد ، ت بر راب راي دف  
اع ازخودم ، بالا مي برم.

و بع د ، نيش ب از عم ويم را مي بينم.  
نفس نفس زنان ، خيره به درويشنگاه مي کنم ، و  
بعد به تبيري که در دست دارم . مي گويد : «

اين شانسرا. »

وق تي درويش مي ان کت اب ه ايشدن ب ال کت اب  
خاص ي مي گ ردد ، ب اغرولند مي گويم « : هنوز  
هم نميدانم چطوري آن را گرفتم. » درويش مي

گوي د « : لازم نيس تب داني . ك ار جادوس ت » .  
مكث ميكند و نگاهي به من مي اندازد.

«روي اروبي قبلي ب ا آن ش ياطين، واكنش هاي  
غريزي ت و راتن د و ت يزكرده است . از همان غرايز  
پ يروي كن . بگ ذار ض رباهنگ وس رعت م ب  
ارزه را وين و آرت ري

تو بين كنن د . ت و واكنش نش انبده.  
فكر نكن . قوانين زندگي واقعي رابه كلي كنار بگذار.  
»

دوباره سراغ كت اب ه ايش مي رود، كت ابي را ك ه  
مي خواه د پي دا ميكن د . كت اب را ب از مي كن د و  
ميايستد . مي گويد « : كاره اي تجرب هنكرده را براي  
خودت بگذار . ت و نميتواني نقشه يا فكر آن

موجودات شیطاني را بخ واني . پسعي هم نكن .  
فقط ب اجري ان ك ارهمراه شو . »

شما ساده نشانش مي دهيد.

قطع اس اده نيس ت ! ام ادرذهنت را بين  
د ؛ از ك اري ك هجسمت مي توان د انج  
ام بده د، حيرت مي كني .

درويش كت اب را روي زمين ميگ ذارد ، روي آن  
خم مي ش ود، انگشتش را روي كلم ات ح ركت  
ميدهد و به آرامي چيزي را زمزم ه ميكن د . مي پرس  
م : « : چ ه ك ار ميكنيد ؟ »

درويش مي گويد « : باي د از چن د ت اطلسم  
استفاده كنم ت ا پنج ره مي اندنياي ما و قلمرو لرد  
لاس باز بش ود . باي د مطمئن بش وم ك ه  
ايندريچه كوچك باشد ما نمي خ واهيمك ه موج



ودات ش يطاني ديگر هم ب هذب ال او اينج ا  
بيايند. « ممکناست بيايند ؟  
حتم ا . اين موج ودات دمونات ا، هميش ه  
مش تاق چ نين فرص تيهس تند ت ا از اين م رز  
بگذرن د وويراني

به بار بياورند . آنها از هر م دخليکه برايشان  
فراهم باشد استفادهمي کنند.  
با احم مي گويم: « اما مگر شما اينطلسم ها را حفظ  
نيستيد ؟ من فکرمي کردم که قبلا هم او را احضار  
کرده ايد. »  
درويش سر تکان مي ده د « : ک ردهام . چندين بار .  
اما بعضي از طلسمها را بهتر است که در خاطرمان  
نگهنداريم. »

يك بند از ص فحه اي را مي خواند و كتاب را مي بن  
دد. ب ه ط رف دي وارسمت چپ من مي رود و هر  
دو دستش را روي ديوار مي گ دارد.

مي گويد « : حالا شروع مي کنم ، ام ابيس ت دقيق  
ه ي اش ايد نيمساعت طول مي كشد تا پنجره ب  
ازبشود . نزديك ميزها بايست .

آرام باش و حواس من را پ رتنكن . »

ب ا ح التي عص بي ، روي م يزي خمي شوم ب ه  
آن ض ربه مي زنم وچ وبش را مي خراش م و  
درويشكلمات خاصي را رو به ديوار زمزمه مي كند و  
با انگش ت ه ايش علامتهايي روي آن مي كشد.  
بعد از چن د دقيق ه ، از س نگ س ختديوار بخار  
بيرون مي زند .

درويش ب ه درون آن ت وده بخ ار خمي

شود ، نفس مي كشد ، برمي گرددو نفسش را بيرون  
مي دهد.

خفاش ي س ايه مانن د از ده انشب يرون مي پ  
رد و در فض اي زي رزمين به پ رواز درمي آي د .  
من ازروي

غري زه ج ا خ الي مي دهم ، اگرچ هپرن ده هيچ كج ا  
ب ه من نزدي كنيست . وقتي دوباره نگاه مي  
كنم، مي بينم خف اش ناپدي د ش ده و درويش به  
طرف قسمت ديگ رياز ديوار رفته است.

پ انزده دقيق ه مراس م فراخ واني واحض ار . از هم  
ه ديواره ا ، بخ ارب يرون مي زن د . ه واي زي ر  
زمينمثل

سونا داغ و مرط وب اس ت . بي ل اي ص داهاي  
خف ه اي از گل ويشيرون مي دهد و با دست هاي  
سرخ و خون آلودش به هوا ض ربهمي زن د .

درويش موج ودات دودمانند مختلفي خفاش ها ،  
مارها، سگ ها ، حشرات راب انفس شاز دهان  
بيرون مي فرستد .

همچنان خيره تماشايش مي كنم ك هاو

برمي گردد و ب زرگ ت رين ج انوريرا كه تا حالا  
حاضر کرده است ، ازدهانش بيرون مي فرستد گ  
رگيدر اندازه طبيعي.

بي ل اي ب اح التي وحش يانه وكلماتي نامفهوم ، رو  
به اين تصويرحرف مي زند . به آن هيس هيس مي  
كند و بع د ، عقب قفس مي رود و قوز کرده مي  
نشيند . وقتي گ رگسايه مانند به طرف بيل اي ش  
ناورمي شود ، او مي نال د ، ام اقب ل ازآنكه آن سايه  
بخار آلود به ميله ه اي قفس برسد ، محو مي شود.

اگر موقع دیگری بود ، برای جانوربیچاره ای که بیل  
ای به ش کلشدر آمده بود دلم می سوخت ، ام ادر  
این لحظه تنه اچ یزی ک ه درقلبم احساس می کنم  
وحشت است.

ب الاخره درویش از دیواره افاصلهمی گ یرد ، ب ا  
چشم ه ای بس ته وصورت درهم فرورفته .  
یکراست ب ه ط رف پوش ه ای می رود ک هتصویر  
لرد لاس در آن است پوشه راب رمی دارد و ب ه  
س ینه اش میچسباند.

همچنان از دیوارها بخار ب یرون میزند و از دهان  
درویش ، گرم ه ایشفاف بیرون می آیند و دوباره  
به درون آن می روند .

اوزیر لپی می گوید « : از اینج اب ه بع د ، دیگر  
هم ه چ یزعجیب و غیر عادی می شود. » ب اخن

ده اي نيم ه ك اره و تقريپ امتش نج مي گ ويم « :  
ط اقم ط اقسد. »

درويش مي گويد « : هر اتفاقي كهافت اد ، فري اد  
ن زن . وق تي مندروازه هاي مختلف را جست و  
جو مي كنم ت ا آني را پي دا كنم ك ه ب هقلمرو لرد  
لاس مرب و ط مي ش ود، بيش از هر وقت ديگري  
آسيب پ ذير هس تيم . هر فري ادي ميتواند  
توجه موج ودات ش يطاني و اشرار ديگر را به اينجا  
جلب كن د و اين مي تواند آخر كارمان باشد »

با حالي گرفته مي گ ويم « : در ه رص ورت ، ك ار  
م ا احتم الاب ه آخ روحشتناكي ختم مي شود. »  
درويش ضمن تايد حرفم مي گوي د « : ش ايد . ام ا  
اش رار ش يطانيمخ وف ت رازل رد لاس هم وج  
وددارند. »

وقتي سعي مي ڪنم چيزي مخوف تراز ل رد لاس را تص  
ور ڪنم ، افڪ ارمچن ان آش فته مي ش ود ڪه احس  
اسمي ڪنم ممڪن است اختيار همه چ يذرا از دس ت  
ب دهم . بع د ، درويش دست هائش را باز مي ڪند ،  
فرم انيبلن درس اس ر مي ده د و دني اياط رافم مح و  
مي ش ود . س قف وديوارها محو مي ش وند . فض  
اي بيانته ا ... پراڪن دگي س تاره ه ا ... وشهاب هاي  
که مثل

برق در آس مان مي گذرن د . ام ا اينفضا سياه نيست  
سرخ است . آس مان بي انته اي پ ر از س رخي ، همچ  
ون پ رده ه اي جهنمي ، زي رزمين را در بري گيرد .  
دماي محيط بيش از حد دماسنج ب الامي رود .  
بعض ي از ڪت اب ه ايدرويش ناگهان شعله ور مي  
شوند و ف وري مي س وزند . ميل ه ه ايقفس بي ل

اي از ش دت ح رارتس رخ مي ش وند . هم ه ش مع  
ه اي  
داخل زير زمين تا ته ذوب مي شوند.

لب اس ه ا و موه ايم را وارس ي ميکنم انتظار دارم  
که شعله ورش دهباش ند . ام اب اوج ود گرم  
ايوحش تناكي ك ه حس مي کنم ، آنه انمي سوزند .  
درويش و بيل اي همآسيب ندیده اند . همين طور  
ص فحهها و مهره هاي شطرنج .

فرياد مي زنم « : چرا نمي س وزيم؟ » کلم ات م ث ل  
غ ار غ ار از گل وي ميرون مي آيند دهان و گلويم  
ب ه ش کل غ ير قاب ل تص وري خش کشده  
است .

در جوابم ، درويش خس خس کن انمي گويد « : ما  
حفاظت شده ايم » . بعد ، انگشتش را روي لب ه



ايشمي گذارد و سرش را تکان مي دهد ديگر حرف  
نمي زند .

به شهابي اشاره مي کند که ب الاي س رمان ص فير  
مي کش د.

وقتي به بالا خيره مي شوم ، متوجهي ش وم ك ه  
آن ش هاب نيس ت

هيولايي عظيم و غ ير قاب ل تص ور، فراتر از هر  
واقعيتي!

درويش چمباتمه مي زند و كف ه ردو دستش را روي  
زمين مي گ ذارد زمين زير تماس دست او موج برمي  
دارد ، طوري که انگ ار ازآب ساخته شده اس ت .

طلس م ي اوردي را زير لب زمزمه مي کن د و در  
مس يري داي ره اي ميچرخد . وق تي دوب اره نگ  
اهش ميکنم ، مي بينم چشم م ه ايش زرد ودندان  
هايش تيز و خاکس تري ش دهاند.

دهانم را باز مي كنم تا جيغ بكش م اخطار درویش  
را به ي ا د مي آورم

درویش همچن ان مي چرخ د ووقتي دوباره رو به  
روي من ق رارمي گيرد ، مي بينم كه قياف ه  
اشعادي ش ده اس ت . از ح ركت ميايستد ، يكي از  
كتاب هاي نسوختهرا برمي دارد ، آن را فوري باز مي  
كن د و آواز خوان دن را ش روعمي كن د . كلم اتش  
ط ولاني وپيچيده اند و صدائيش به شكلي غير ط  
بيعي ص اف و خوش ايند ش دهاست .

آس مان س رخ مي درخش د و بع د، وق تي درویش  
آواز مي خوان د، تاريك مي شود . ديگر ستاره ها و  
هيولاهي شهاب مانند را نمي بينم .  
اتاق در سياهي داغ و ترسناكي ف رومي رود هيچ  
شمعي نيست ك ه كمي روش ناي ده د . آخ رينچ

يزي ك ه مي بينم درویش ب اچش م ه اي بس ته  
آواز مي خوان د، ط وري ك ه انگ ار زن دگيش ب ه  
اينآواز وابسته است.

در تاریکي ، احساس تنهائي مي کنم ، اگرچه صدای آواز  
درویش و ناله ها و خرخرهای بیل اي  
نشان مي دهند که تنها نيستم .

چيزي در اطرافم سوت مي کشد . چ يزي بلن د و  
ابريش مين روي گونههايم کشيده مي شود .  
وحشتزده آنرا پس مي زنم چيزي نيست .

درویش ديگر نمي خواند . س کوتناگه اني ، م  
ل از مي ان رفتروشنائي ، گيجم مي کند .  
با صدایي زمزمه مانند مي گ ويم : « درویش ؟ » نمي  
خواهم حواس ش راپرت کنم ، اما نياز دارم که ب  
دانم اوهنوز آنجاست .

صدایش می آید « : اوضاع رو ب ه راهاس ت ،  
گروب ز . تک ان نخ ور . « بیخودی می گویم » :  
تاریک است »

اطمینان می دهد و می گوید : « ب ه زودی  
، روش نایم وردنیازمان می رسد . »

چیزی به گوش چیم کشیده می شود . خ ودم را عقب  
می کشم و ب اص دایم آهس ته می گ ویم « : چ  
یزیکنار ما ، توی ات اق است . « درویشمی گوید » :  
بله . به آن توج ه نکن .

سر جایتم بمان . »

ب رایم آس ان نیست . ام ادس تورعمویم را  
اطاعت می کنم . ص دایسوت مانند بلند می شود و  
چیزی که مثل رش ته ه ای ض خیم طن

اباحساسش مي كنم ، به سر و ب دنمضربه مي زند .  
از جا مي پرم و ابيضربه ها را روي تنم مي مالم ، ام  
اواكنش ديگري نشان نمي دهم .  
كم كم متوجه ن ور خاكس تري رن گك دري مي ش  
وم ك ه دورم را ميگيرد ، هر لحظه شديد تر مي ش  
ودو آن زي ر زمين آش فته را روش نمي كند . به ج  
اي ديواره ا ، رش تههاي ضخيم شبكه مانندي را مي  
بينم كه لايه لايه ، از هر ط رفروي يك ديگر كش  
يده ش ده ان د وگويي هيچ انتهاي ندارند .

خيلي

از اين رش ته ه ا ب ه خ ون آغش تهاند . بعضي  
از آنها ضخامت تنه ي كدرخت را دارن د و بعض  
ي به ن ازكيرش ته ه اي نخ هس تند . از يكي از اين  
رشته ها ، س رهاي قطع ش دهمامان ، بابا و  
گرت آوي زان اس ت .

نمی توانم جلو فریادم

را بگیرم ، ام ا درویش این وض ع راپیش پی نی می  
کن د . او پشت ت س رمن می لغزد و با هر دو دست  
محکم جل و ده ان م را می گ یرد. من در گوشت  
کف دست او ض جهمی زنم ، هق هق شدیدی سر  
میدهم ، س عی می کنم آن س رها را بگیرم و همزم  
ان می خ واهم رویمرا از آنها برگردانم.

درویش ، ك ه همچن ان ب ا من درگ یراست ، ب ا  
ص دای خرخ ر مانن دی میگوید « : آنها حقیقی  
نیستند ، گروبزانه ات وهم ان د . بگ ذارتس ره  
ایتکند تا آنها ناپدید بشوند. »

در جوابش ، من وحشیانه تر دس تو پ ا می زنم .  
نمی ت وانم درس تفك ر کنم . ب ه نظ رم می آی  
د کھس رها ب زرگ می ش وند . چش مھایی فوق

العاده بزرگ دارند که پراز غم و دردند ، و لب هاي  
مامان بي صدا حرکت مي کند . گرت برايمن زبان در  
مي آورد زبانش پ ر ازکرم هاي زنده است .  
درويش ب اخش م مي گوي د « : آنه ادارند  
امتحانات مي کنن د « ! و فش ارانگش ت ه ايش را  
روي لب ه اي منبيش تر مي کن د . گردنم آن ق در  
ب هعقب کشيده شده ك ه چ يزي نمان دهاست  
بشکنند « . اگر

آنه ا بتوانن د ت و را ديوان ه کنن د ، ديگر کسي  
نمي مان د ت ا در برابر روين و آرت ري از من  
مح افظتکنند!

«

اس م آن ش ياطين در وج ودم نف وذي کن د . ب ا  
وحش تم مب ارزه ميکنم ، در چه ره وال دين و خ

واهرمخ يره مي شوم و متوج هاش تباهاي جزئي  
مي شوم انحناي دم اغبابا طور ديگري بود ، موهاي  
گرت نباي د اين ق در بلن د باش د.  
ابروهاي مامان هم زي ادي پ ر پش تاند.

ديگرنمى لرزم . دست ه ايمراپاين مي آورم  
. درويش ره ايمي کند ، اما آماده کنارم مي ماندتا  
اگرفري اد زدن را دوباره از سر گرفتيم ، دست به  
کار بشوم.

مي نالم : « چه کارکنم که آنها بروند ؟ »  
درويش مي گويد : « نشان بده كه هنمي ترس ي.  
ب ه آنه انگاه كن وخ و دت را عقب نکشد. » س  
ختاست.



مي دانم . ب رايم من هم س ختاست . ا م ا ت و  
مي ت واني اين ك ار رابكني ، گروب ز . مجب وري اين  
ك ار رابكني .

نفس عميقي مي كشم . كن ترلحرکاتم را به

دست مي گيرم .

سرم را بالا مي گيرم و به ترتيب به آن سرها ننگ اه مي  
كنم ك ه پيشرويم آوي زان ان د و ت اب ميخورند  
. حالت آنها تغيير مي كند .

مامان و گرت با نف رت ب ه من هيسهيس مي كنن د  
. ننگ اهم را ب رنميگردانم .

زير فش ار ننگ اه خ يره من ، س ره اكوچ ك مي ش  
وند ، م ث ل ش مع ذوبمي شوند . شبكه تار عنكبوتي

مي لرزد . هوا پر از حباب مي شود . گوشت براق و  
ذوب شده س ره ابالا مي رود ، تغيير مي كند و سه  
شكل جديد به وجود مي آيد .

سڳي با سر تمساح . يك بچه وحشيو ناخوش ايند . و  
اربابش ان ل ردلاس .

درويش آه مي كشد و مي گويد : « شروع مي شود »  
. و جل و مي رودتا با آن شياطين رو در رو بشود .

فص لهف

دهم

«نبرد»

درويش جايي مي ايستد كه ه ش بكههاي تار عنكبوتي  
زمين را پوشاندهاند ، دست هایش را از هم باز مي  
كند و چ يزي ن امفهوم را فري ادمي زند . از س ر  
انگش تانش ، ش علهاي آبي رنگ بيرون مي زند كه  
جرق جرق صدا مي دهند . دسته ايش را ب ه هم  
نزدي ك مي كن د و بعد ، رشته ضخيمي از آن تاره را

لمس ميکن د . ش عله آبيرنگ به سرعت از تار ب الا  
مي رود وبه طرف لرد لاس و

دس تيارانش جرق ه مي زن د . هيچنشانه اي از  
ترس در لرد لاس ديدهنمي شود . وقتي شعله آبي  
رنگ

به او مي رسد ، در اطرافش جل ز وولز مي کن د و  
هيس هيس ص دا ميدهد . اما لرد لاس فقط لبخند  
مي زن د ، دس ت تڪ ان مي ده د وتلپ تلپ ب ه ش  
عله ه ا مي زن د وآنها را دور مي کند .

لرد لاس دست ه ايش را ب ه ح التکامل کش يده  
ب الا مي ب رد . وق تياين ك ار را مي کن د ، ش ش  
ب ازويدیگر از کناره ه اي ب دنش از ه رطرف  
سه بازو ب يرون مي زنن د .

انگشت ندارند ، فقط در انتهاي هر کدام قلنبه  
هاي گوش ت زخميو لت و پار شده مي بينم .

ارب اب ش يطاني دوت ا از رش تههاي تار  
را مي گ یرد ب ا دست ه اي ه ر طرف ب دنش ،  
ي ك ت ار را و م ث لعنكبوتي گروتسكي به طرف ما  
مي آید . وين و آرتري درس ت پش تسر اربابشان  
هستند وين واق واقمي کند و آرتري دندان هایش را  
تلقتل ق ب ه هم مي زند . وحش ت زده ، آنش ياطين  
را بران داز مي کنم . خيلياز جزئیاتش ان را فرام وش  
ك ردهبودم

. دهان هاي

كوچك كف دست آرت ري ، اينك ه درهيچ ك  
دام از ده ان ه ايش زب انندارد ، سوسك هاي بي  
قرار

روي سرش ، زنديگي شعله هاي كهدر كاسه هاي خالي  
چشم هایش ميسوزند . چشم هاي ريز و

نگاه پي رحم وين ، پوزه دراز و چرمانن دش ، تك ه  
ه اي گوش ت بيندن دان ه ايش ، ب راتي پوس تش  
ك هس بيه پوس ت س گ اس ت ، و دس تهاي  
زنانه اي كه به جاي پنج ه دارد.

و لرد لاس پوست

سرخي كه ه زاران بري دگي و زخمان را لکه لکه خ  
ونين ك رده اس ت ، چشم هاي سرخ تيره و

عجيبش ، سوراخ روي سينه اش كه درون آن ب ه  
ج اي قلب ، ت وده ايمار فيش فيش كن پر کرده  
اند.

موج ودات ش يطاني ت ا انته اي آنرشته تار مانند  
پايين مي آين د . آنج امكث مي كنند و مث ل خف  
اش ه ايروي درخت مو ، آويزان از رش ته ايباريك  
تاب مي خورند .

درویش ، به سردی قطع ه ای یخ ، زیر پای  
آنهاست و دست هایش رابه یکدیگر می فشرد.  
ل رد لاس می گوی د « : س لام ، درویش » .  
صدایش از چ یزی ك ه ب هخ اطر دارم غمگین ت ر  
است . « خوشحالم که دوباره تو را می بینم ، دوست  
محکوم به شکست . »  
درویش محکم جواب می دهد « : منم از دی دن ت  
و خوش حالم » . وینروی درویش می پرد و سعی می  
کند او را بترساند ، اما درویشفق ط ، ب ا پی تف اوتی  
و تحقق یر ، دماغش را بالا می کشد.  
لرد لاس آه میکشد و می گوید : « و دوس ت ج وان  
ت رم ، گ روبیچگریدی بیچاره » . با چشم های  
سرخ و اسرار آمیزش ، خیره نگاهمی کن د « . ان  
دوه ت و هن وز ش دیداست . به همین خاطر

خوش مزه است « . ص ورتش چينب رمي دارد و از  
بري دگي ه اي رويهر دو گونه اش خون بيرون مي زند  
. با زبان غير انساني و درازش، خون را ليس مي زن د و  
بع د ، ي کدستش را به طرفم دراز مي کند » . بيا  
پيش من ، گروبيچ .

بيا تا از دردت تغذيه کنم .  
ب دبختي را باي د جش ن گ رفت ، ن هاینکه  
تحم ل ك رد . در دني اي من ، ت وامپراتور رنج  
خواهي بود . م ال منب اش ، گ روبيچ . اين کش  
مکشاحمقان ه راه اکن و سرنوش تواعي ات را  
بپذير . »

متوجه مي شوم که بدون هيچ عمدي  
، با تحقير نگاهش مي کنم .  
راست مي ايستم ، مستقيم ب هارباب

شیطانی خیره نگاه می‌کنم و فری اد می‌زنم : « ت و ب  
ه ب دبختی خ و دتب رس ک ه پس ری ک ماچ ه  
سگ کج و کوله ای! »

گستاخی لرد لاس فرو می‌ریزد .  
وین و آرت ری ، خش مگین و نامفهوم ، ور  
ور می‌کنند .

درویشمی

خندد.

لرد لاس نعره می‌کشد : « توت اواناین اهانت را می  
دهی . »

چشم ه ایش ب رق می‌زنند و خونش به  
جوش می‌آید.

درویش نخودی می‌خندد و می‌گویی د : فقط در  
صورتی که ما ببازیم



اگ ر ب بریم ، ت و نمي ت واني به اودست بزني. «  
ل رد لاس مي گوي د « : اوه ، ام ادرویش ، شما نمي  
بريد . « صدایش در فض اط نين مي ان دازد، پر از  
اندوه است » . کاش اميدي بود ت ومن را به ي اد  
بارت الوميوگ اراده مياندازي ، يك آدم فوق العاده

نادر . اما باي د حقيقت را بپ ذيري شما امشب  
مي ميريد .

پسره ضعيف است و به درد چ نينمبارزه اي نمي  
خورد. « درویش ب ه من هش دار مي ده د: «ب  
ه ح رف ه ايش گ وش ن ده . اوسعي دارد  
وادارت کن دك ه قبل از شروع کار ، خودت را  
بازنده بداني.

«

غرغ ر مي کنم و مي گ ويم « : ميدانم چه قصدي  
دارد حق ه اش نميگيرد » . اما در درون خودم اين  
ق درمغرور نيستم . درنگ اه و ص دايش، اندوهي  
وجود دارد .

يعني راست مي گوي د ؟ يع ني مامحکوم به  
شکستيم ؟

لرد لاس زمزمه وار مي گويد : « آخرين فرصت ، گ  
روبيچ . همين الانخودت را به من بسپارت ا از  
وحش تو عذاب خلاص بشوي . مرگت فورينيس ت  
، ام ا خوش ايند مي ش ود .

مادرت آخر کار آرزو

مي کرد ك ه ك اش پيش نهاد من راپذيرفته بود .  
او التماس مي ك ر دكه به من خدمت کند ، اما  
ديگر خيلي دير بود . »

ب ه آرامي مي گ ويم « : ح رفت راباور نمي كنم .  
مامان براي هيچ چيزبه كثافتي مثل تو التماس نمي  
كرد حتي براي زندگيش ! » چشم هاي لرد لاس  
باريك مي شود.

زير لب مي گويد « : اهانت دوم

. به سومي نمي رسي . » رويش راب ه ط رف

درويش ب رميگردان د « . اين ادا و اط وار ه

ايتوخالي آدم ها حوصله من را سر

مي ب رد . من آم ده ام ك هشطرنجبازي كنم . تو

حاضري ؟ » بله ؟

كي با من شطرنج مي زند ؟ من اين كار را

ميكنم .

لرد لاس دستش را روي ده انش ميگذارد تا لبخند

كوچكش را پنهان كن دو مي گويد « : پسره

قرار است ب اوین و آرت ری ب جنگ د ؟ تعجب می  
کنم . من خیال می کدم گروبیچ آن شطرنج باز  
خود را می است ت ک ه می خواه دق درتش را ب ا من  
مح ک بزن د . ام افرستادن او به جنگ با دستیارهای  
وحشی من » ...

درویش می گوی د : « ک ار گروب زدرس ت اس  
ت » . ام اص دایشطین اطمینان ندارد .

لرد لاس آه می کشد و می گوی د : « باشد . من  
ترجیح می دادم که در یکمب ارزه ن اب ش رکت کنم  
، ام اگ رقرار باشد که شما به نف ع م اب ازیکنید  
، به نتیجه ای نمی رس ید ، غ یراز اینکه بدون هیچ  
ب ردی ، خیلی ف وری می بازی د وفوری کارتان  
تمام می شود . »

ل رد لاس خ ودش را از ش بکه ت ارعنکبوتی  
پایین می کشد و درس ترو به روی درویش ، در  
هوا معلق می ماند ، طوری که هر رش تهیای بریده  
بریده گوشت کف پاهایش با زمین تماس پیدا  
نمیکنند . شش ت از بازوه ایش را دور دن دهه  
ایش می پیچ د و دوب ازوی ب الیایش را آزاد می  
گذارد . از بدنش ، خون می چکد و وقتی  
قطرههای خون ب ه س نگ ه ای ک ف زمینمی  
رسند ، مثل آهن

گداخته که در آب فرو برود ، جلزو ولز می  
کنند.

درویش کنار می ایستد و ب ه ص فحه ای ش  
طرنج اش اره می کن د . ل ردلاس به ان طرف سر می  
خورد و ب ا به ترین ش کلی ک ه ب رایشممکن

است لب هایش را باز میکنی دت البخن دی گ رم و  
واقعیبزنند.

دور میزها می چرخد و انگشتانش را روی بعضی از  
مه ره های ش طرفی کشد. وین و آرتی روی  
شبکه تار عنکبوتی وول می خورند، تف می کنند، و  
باحتی تشنه ب هخون و مبارزه، و با پی  
صبری، رشته های ابریش مینت اررا می خراشند.  
لرد لاس ب الح نی کین ه توزان ه میگوی د امی»: «  
دوارم ثابت ک نی ک هبیشتر از برادرت ارزش  
مقابله با من را داری، درویش. او از ح رکتجه ارم ب  
هبع د، ک ارش تم ام ب ود.

خیلی شرم آور بود که به آن

آسانی از پا در آمد. عمیق تر که فکری کنم، ب ه  
نظرم می آید که ه اوخ و دش قلب آرزو داشت  
ببازد درست مثل گروبیچ. « فریاد می زدم »:

خفه شو! « با خشم ، ي ك ق دم جل و مي روم  
ودست هايم را مشت مي كنم.  
درويش زير لبي مي گويد : « آرام باش، گروبز. او مي  
خواهد ت ورا تحريك كند. به مهملاتش توجه نكن .  
ذهنت را باز بگذار . فقط روي مبارزه ات تمرکز كن. »  
لرد لاس س ر تك ان مي ده د و ميگويد « : توصيه  
عاقلان ه اي اس ت.

اما گروبيچ نمي توان د ب ه آن عم لکن د . او پ ر  
از آتش خش م اس ت م ث ل م ادرش . بي عرض گي  
ه ايمادرت باعث نابودي پدري شد . پدري مي  
توانس ت خيلي به تربازي كند ، اما به شرطي كه آن  
ق درنگران زنش نمي شد ،  
درست مثل درويش كه نگران توست . وقتي باعث  
نابودي عمويت بشوي

، به او چي مي گويي، گروبيچ؟ چط

وري از او عذرخواهي»

درويش به آرامي مداخله مي كند و مي گويد: «اگر اين طور پيش برود، بازي منتفي است.» لاس

ب احالت شيطنت آميزي به او خيره ميشود.» من

بل وف نمي زنم. بگزارين يك رقابت

عادلان ه باش د، من و تو و باهم، وگروب زهم

در برابر رده ه ايت.

وگرنه هيچ مبارزه اي درك ارنيست.

«

لرد لاس پوزخند مي زنند و ميگويد: «تو

بيلي اسپلين بيچاره را به اين ارزاني قرباني

ميكني؟»



درويش مي گوي د « : اگ ر مجب ورباش م » . و  
ح الت چه ره اشسخت مي شود.

لرد لاس درس کوتي اض طراب آور، عم ويم را بران  
داز مي کن د . بع د، شانہ ب الامي ان دازد و کن ار  
ص فچههاي شطرنج ، پشت مهره هاي سياهمي  
نشيند و مي گويد : « بس يارخ وب ، ديگ رخ وش  
و بشنمي ك نيم . س ر ج ايت بنش ين، درويش  
گريدي ، و با آخر کارت روبه رو شو . »

درويش به طرف من مي آيد . ش انهاهيم را مي گيرد .  
خيلي قاطعانه درچشم هاهيم خيره نگاه مي

کند و مي گوي د « : ت و مي داني ك هچ ه ك ار باي  
د بك ني . ق اطع و بيرحمان ه بجن گ ت ادم م  
رگ . » بيرم ق ، نيش م را ب از مي کنم و ميگويم « :  
مثل آب خوردن .

موفق باشي . »

درج و اېم مي گوي د « : امش ب م اخودمان  
موفقيت را مي سازيم . » رهاييم مي کند و به طرف  
صفحه هاي ش طرف مي رود . مي نش يند، ي ك  
نفس عمي ق مي کش د ، بع د، بدون هيچ تشريفاتي  
به جلو خم مي شود ، يكي از سربازهاي ص فحي  
وسطي را بري دارد و آن را جلومي برد.  
بلافاص له ، وين و آرت ري از رويشبکه تار عنكبوتي  
پ ايښ مي پرن د. م راه دف مي گيرن د ، جيغ ه  
ايگوش خراش مي کش ند ، خرخ ر ميکنند، و هواي  
اطرافشان پ ر از ب ويگند مرگ مي شود.  
وقت ندارم ببينم لرد لاس در برابر رکت اول  
درويش چ ه مي کن د. خ ودم را وحش يانه ب ه  
س مت چپرت مي کنم . وين به انگش تانش که  
شبيه انگش تان انس ان هس تند پيچ و تاب مي  
دهد ، از

بالاي سر من مي گذرد و ب ا آروارهه اي سوس مار  
مانن دش ه و ا رامحکم گاز مي گيرد.  
آرتري روي شانه من فرود مي آي د.  
با دست چپش ، گردنم را مي گيرد و دندان هایش را در  
گوش تم ف رومي کن د . من فري ادمي کش م و  
روي زمين غلت ميزنم تا آن بچه جهنمي را زي رب  
دنمله  
کنم . ام اقب ل از آنک ه چ رخس منکامل بشود ،  
او از جا جست مي زندو با خنده اي شيرانه از من  
دور مي شود.  
درون قفس ، بيل اي ك ه ح تي در اين ح الت غ ير  
ط بيبي هم خط رموجودات شيطاني را حس مي کند  
نعره مي کشد و ميله ها را تکان ميدهد.  
وين خيز برمي دارد و دوباره حمل همي کن د . دست  
راس تم ب ه ط رفيرون مي چرخد . انگشتانم باز مي

شوند . از میان توده س لاج ه ا ، که چند متری  
دورترند ، تبری بالا میبرد و در دست من ق رار می  
گ یرد .  
راست می نشینم و آن را پ رت میکنم . ت بر ب  
ه طرف وین ق وسبر میدارد . محکم به پوزه  
اش می خورد . فقط ی ک خ راش ب هجا می گ دارد  
، ام ا همین زخم او را سر جایش متوقف می کند .  
من ب دون اس تفاده از عض لاتیاه ایم ، از  
روی زمین بلن د میشوم . به پ این نگ اه می  
کنم درهوا

شناورم! ذهنم را ب ه روی این فک رکه چنین  
موقعیتی غیر ممکن است ، می بندم . هر دو دستم را  
دراز

مي ڪنم . ت بري پ رواز ڪن ان در دس ت چيم ج  
اي مي گ ڀرد وشمش ڀر ڪوت اهي در دس ت  
راستم . به

دنبال آن دو موج و د ش يطاني ميروم . آنها پهلو  
به پهلوي يك ديگرايس تاده ان د و خ يره ب ه  
من نگ اهمي ڪنند.

ت بر را م ث ل ب اتون مي چرخ انم وخرخر ڪنان مي  
گويم « : بياييد اينرا بگيريد ، جانور هاي چندين  
آورا! »

ل رد لاس ب ا ح الت خش كي دس تهائيش را بهم مي  
ڪوبد و با اشاره بهمن مي گويد « : يك شگرد زيروانه!  
اين را تو يادش داده اي ، درويش ؟ » درويش غرغر  
ڪن ان مي گوي د: « گزارش خ بري ب رايم ن ده . ن  
وبتتوست. »

ي ك لحظ ه نڱ اهم ب ه ص فحههايشطرنج مي  
افتد . ب اور ك ردينيسٽ ، اما در همين چند ثاني  
ه ك هاز

شروع ب ازي گذش ته ، ده ه ا ح ركتانجام شده  
است . بازي ها ، روي هرپنج صفحه با هم پيش مي  
روند.

وقتي حواس من پ رت مي ش ود، آرٽري حمله  
مي كند . سريع ت ر ازانكه به چشم بيايد ، عرض  
اتاق را پشت ت س ر مي گ ذارد ، ب الا ميپر د و با  
تمام قدرت روي پاهاي منفرو د مي آيد . به او لڱد  
ميزنم

، اما او به بالاي زانوه ايم چن گ مياندازد . دندان  
هاي كف دست ه ايشدر ان هاي من فرو مي رون د.  
من جي غ مي كش م . آرٽ ريمي خندد . وين هيچ

انزده واق واقمي کند . بيل اي سرش را به ميل ه ه  
اي قفس مي کوب د و س عيمي کند آنها را گاز بگيرد.  
من روي زمين مي افتم . آرت ري ازدي دن من در اين  
وض عيت ج ا ميخورد و هيجانزده مي لرزد . او را ب  
الگد دور مي کنم . او ب ه ت وده کت ابهاي نيم  
سوخته ب رمي خ ورد ، آنه ارا پخش مي کند و ش  
ريانه خرن اسمي کشد.

قبل از آنکه بتوانم از ج ايم بلن دبشوم ، وين  
روي من مي افت د.

دن دان ه ايش دور پ اي چيم ك هدراز

شده است ، قفل مي شود . دن دانهائيش تا استخوان  
س اقم ف رو ميروود . سرش را به چپ و راست تکان  
مي ده د . گوش ت و اس تخوانمدريده مي ش ود . پنج  
ه و مچ پ ايم دراتاق به پرواز در مي آيد از.

انتهای پ ای چیم خ ون ب یرون میزند چه  
زجری!

وین و آرت ری چه اردست و پ اب هطرف  
انتهای قطع شده و خون آل و دساق پای من می آیند  
و

صورتش ان رازی رف واره خ ون میگیرند . تشنه به  
خون من ، یکدیگر را کنار می زنند و خونم را هورت می  
کشند و می بلعند.

می لرزم کم کم ب ه ح الت ش و کفرو می روم  
چشم ه ایم در حدق همی چرخند اتاق دور سرم  
می چرخ د بی حس می ش وم و دیگ ر درد را حس  
نمی کنم آن دوموج و د ش یطانی را می بینم



کهمشغول خوردن اند شکست خ وردهام دارم مي  
ميرم.

درويش جيغ مي کشد « : از جادويتاس تفاده کن « !  
هم ه چ يز را مبهمي بينم . رنگ پريده ايستاده  
است . دوباره فرياد مي کشد : « ج ادو « ! و در  
همين موقع نيشل رد لاس ب از مي ش ود يکي  
ازوزير ه اي درويش را ب اي ک في لمي زند.  
خ يره ب ه ش ياطين نگ اه مي کنم صورتشان از  
خون من سرخ است حمل ه بع دي آنه ا ش  
کنجه راتجس م مي کنم . همين وادارم ميکند که  
دست به کار بشوم.

ت بر را هن وز در دست دارم . هم هقوايم را جمع  
مي کنم ، تبر را پرتابمي کنم ، و آن محکم وسط س ر  
کش يده و دراز وين ف رو مينشيند . جانور شيطاني  
به پهل و کجميشود و به حالت خفگي مي افتد.

قدرتش تحلي ل مي رود . روي ت ودهاي سقوط مي  
کند . من او را کش تھام!

چيزي نمانده است ک ه از خوش حاليا صدای بلند  
، فریاد بزئم ، اما متوج ه مي ش وم ک ه آرت ري  
ازسر

وين ب الا مي رود . اوت بر راب يروني کشد و لبه  
ه اي زخم را بهم مي فشارد . خون بر افروخته مي  
شود . زخم خود ب ه خ ود بس ته ميش ود . وين  
س ر پ ا مي ايس تد ، ومي لرزد ، اما زنده است .  
ناميد مي شوم و بعد ، دوباره امي دب ه س راغم مي  
آي د . فري اد درويش حالا براي معني پيدا مي کند .  
اگر آن شياطين مي توانند به کم کجادو زخم  
هايشان را درمان کنن د ، پس من هم مي توانم !

هنوز

حال وين سر جایش نیامده است .  
من به پای قطعش ده ام اش اره میکنم که طرف  
دیگر اتاق است ،  
و اراده می کنم که سرج ایش برگردد . تا یک لحظ  
ه ، اتف اقی نمیافتد . بعد ، پنجه قطع شده نا پدید  
می شود و دوباره در انتهای پایخ و دم ظاهر می  
شود . گوشه ت واستخوان و رگ و پی با هم مخلوط  
می شوند . این درد شدیدتر از دردیاست که موقع  
قطع شدن پایم حس کرده بودم . اما درست می  
شود ! بعد از چند ثانیه ، پایم دوباره سر جایش ق  
رار گرفت ه است و درد وحشتناکی دارد .  
تحمیل وزن روی پایم را امتحان نمی کنم . به جای  
این کار ، دست ه ایم را آرام می کنم و خود  
را در حال پرواز تصور می کنم .  
با حرکتی آهسته ، بالای روم .

ه ر دو پ ايم را از پش ت ب الاميب رم ، رو در  
روي ش ياطين ق رارمي گيرم و ب اشمش يرم ب  
ه آنه اضربه مي زنم.

آرتري با ض ربه اي شمش يرم را دورمي کند . وين ب  
ه ه وامي پ رد و ب ه طرف پاهاي من حمله ورمي  
ش ود . ام امن ب الاتر از آنم ك ه دس تش ب ه پاه  
ايم برس د . رو ب هشياطين مي خندم و دوباره به  
آنها حمله

مي كنم . آنه امتف رق مي ش وند ، وين س مت  
چپ و آرت ري س متراست من قرار مي گيرد.

- خونخواري . احساس پيروي .
- آرتري را تعقيب مي كنم .
- دوباره شمشيرم را مثل س اطورپايين مي

آورم این بار از فاصله ای نزدیک را وض جه می  
زن د و از من دور می شود . دست ها و پاهای  
کوچکش با حالتی مضحک تک ان میخورند . با  
درماندگی ، خ ود را روی زمین می اندازد . دیگر  
ت وی چن گ من اس ت ! ب اش تاب ب هط  
رفش ش یرجه می روم ، ب اشمش یرم ب  
ه دقت ه دف گ یری میکنم  
، فری ادکش ان آن راپ ایینمیآورم ، و ..  
...به رشته ه ای ت ار عنکب وتی رویدیوارهای زیر  
زمین ضربه می زنم!  
مق اومتی ش دید را حس می کنم، مثل اینکه به میله  
ای فولادی ضربه زده باشم . استخوان هایم می  
شکنند . شمشیر از دستم می افتد .  
اما بدتر از همه خودم گیر می افتم

! رشته هاي تار به ماده اي چسبناك آغش ته ان د

. اين م اده ب ه دست ها و پاهام مي چسبد .

مثل مگسي شده ام ك ه ب ه كاغذمگس كش

چس بيده باش د . تقلامي كنم . بيشر گير مي

افتم .

درمانده مي شوم .

وين و آرت ري زي ر پ اي من ميآين د . در

چش م هایش ان نگ اهيزنده و شيطاني مي

بينم .

دندان هاي

ك ف دست ه اي آرت ري ب ه ش كلترسناكي روي

يك ديگر س ايده ميشوند . چشم هاي وين قلب ه

تر از هميشه به نظر مي آي د . ب ا دس ته اي انسان

مانندش ، رش ته ت ار رامي گيرد . سينه خيز به

طرفم مي آيد . آرتري هم در فاص له اي ن هچندان  
دور ، پشت سر اوست .

دست و پا مي زنم كه تارها را پاره كنم و سعي ميكنم  
رشته تار نزديكبه صورتم را گاز بگيرم

ق درت ه اي ج ادوييم را ف رامبخوانم كاش از

اين تاره اخلاصمي شدم ! اثر نمي كن د . وحش

تيك ور آن دو موج ود خ بيث نزدي كمي شوند ب

ه زودي كش تار آغ ازمي شود!

فصل هجدهم

«تغيير برنامه»

وين مي خ زد و جل وتر مي آي د .

آرت ري مي لول د و دنب ال خ واهرخبيش مي آيد .

هر دو به آرامي خرخر مي كنند . فري اد ه اي من

کمکم از بین می رود و ب ه نال ه ایوحشترده  
تبدیل می شود با.  
حال بدی ، جذب این صحنه شده ام، تماشای میکنم  
و س ر نوش تم را میپذیرم.  
درویش نعره می زند : « : نه ! » و ناگهان مثل ل ب ا د  
ب الای س ر آن دو خبیث می آید . پس گردن آنها را  
می گیرد و به طرف دیگر زیر زمین پرتشان می کند ،  
طوری که هر دو به دیوار رو به رو برخورد  
می کنند . خم می شود. دست های من را می گیرد ،  
مرا می کشد و از آن رشته های چسبناک جدا می  
کند. انگشت هایش را روی اس تخوانهای  
شکسته پشتم فشار می دهد.  
هج و م گ رم ق درتی ج ادوی استخوان ها ب ه  
یک دیگر ج وش میخورند.



لرد لاس از سر جایش ، کنار ص فحه‌های شطرنج  
زمزمه می کند : « این غیر قابل بخشش است ،  
درویش . ترک کردن بازی وق تی ک ههن وز در جری  
ان اس ت ... « ب انارض ای تی نچ نچ می کن د . «  
توق وانین م ورد تواف ق م ا رازی ر پ ا گذاشتی .  
حالا من آزادم تا هر تع داداز دستیار هایم را که  
بخواهم خ بر کنم و آنه ا راس رت و و پسره بریزم . «  
وقتی ل رد لاس از ج ایش بلن د میشود ، درویش  
فریاد می زند : « صبر کن ! من به بازی برمی گردم  
! «

لرد لاس آه می کشد و می گوی د: « خیلی دیر شده .  
تازه ، چه فای ده ایدارد ؟ گروبیچ به درد این کار نمی  
خورد . بیا به این ظ اهرسازی خاتمه بدهیم . تو  
نامی دمکردی ، درویش . اما گریدی های

ديگر ورق ابته اي ديگر رهم و دخواهند  
داشت « . لرد لاس پنج ت ازهشت بازویش را دراز  
مي کند ، مهره هاي شاه درویش را از همه صفحه ها  
برمي دارد و سعيمي کند آنها را خرد کند .

درویش فرياد مي زند « : اگ رگروبيچ با تو بازي  
کند ، چي ؟ » ل رد لاس مکث مي کند . بعد ، مي  
گويد « : ق رارم اين نب ود . » درویش ب اصدابي  
گرفته مي گويد « : يك ق رارديگر مي گذاريم .

بازي از همان جايي که من رهايش کردم ادامه  
پيدا ميکند .

گروبز به جاي من بازي مي کند . من هم با هيولاهاي تو  
مي جنگم

« .

لرد لاس مي پرسد « : من چ را باي دب ا اين پيش  
نهاد م وافقت كنم ؟ منك ه ب ازي را ب رده ام. »  
درويشاعتراض مي كند و مي گويد « : ن ه. امتياز  
هاي گرفته اي اما نبرده اي  
. تو مي تواني الان

خيلي ف وري ج ان م ا را بگ يري ، ي اينكه ش  
كنجه را ط ولاني ت ر ك ني ووقتي گروبز مي بازد ، از  
اندوه

و نااميدي او هم تغذيه كني و لذتبري. »  
با اشاره به اندوه و ناامي دي ، چش مه اي ل رد لاس  
ب رق ميزن د ، ام ا اوقبل از جواب دادن كمي ترديد  
مي كند. سر انجام زير لب ميگويد « : اگر نبازد چي ؟  
اين طوري من ي كيپروزي قطعي را فدا ك رده ام و ب  
هجايش بايد تحقق ير شكس ت را تحم لکنم. »

درویش حرف او را تایید می کند: « این احتمال دارد ، اما گروهبان از یک ضعیفی است . شانس ما خیلی کم است . به این فکر کن که وقتی گروهبان آهسته و دردن آک میفهمد دیگر نمی تواند برنده باش د، چه لذتی می بری. »

لبخند ضعیفی روی لب های لرد لاسمی نشیند . می گوی د : « ت و ک اریمی ک نی ک ه مق اومت در برابر رپیشنهادت تقریبا غیر ممکن به نظر می آید . اما نظر پسر چه ؟ » درویش ب انگ اهی پ راز س وال ب ه طرف من برمی گردد . من با تردید سر تکان می دهم و نفس نفس زن ان میگویم : « من فقط می خواهم این ک ار تم ام بشود . م ا در هر صورت می بازیم چرا این قدر کشش بدهیم ؟ » درویش ب ه آرامی ج واب می ده د : « تا وقتی که زندگی باشد ، امی دهم هست . و این فقط به خاطر

خودت نيست که بايد بازي کني ب ه خاطر من و  
بيلي هم هست . ت و ميخواهي ب دون مب ارزه زن  
دگي م ا رانا بود کني ؟»

به قيافه آرام عمويم خيره نگ اه ميکنم و بع د ب ه  
بي ل اي ك ه داخ لقفس زوزه مي کشد . با خستگي  
س ر ت ك ان مي دهم و زي ر ل بيمگ ويم « : من ب  
ازي مي کنم .

اگ ر ل رد لاس ب ا اين ك ار مواف قباشد ، من هم  
هستم . « درويش به س رعت س رش راب  
رميگردان د و ب ه ل رد لاس چش م ميدوزد . فرياد  
مي زند « : خوب ؟ باش جاعت اين بچ ه مس ابقه  
ميدهي يا باب رد بي دردس رت ف راري کني ؟»

لرد لاس مهره ه اي ش اه را در لاي هه اي قلب ه  
قلب ه گوش ت انته ايدستش مي چرخاند و به اين  
پيشهاد فکر مي کند . بع د ، لبخن دبر لب ، آنها را

روي صفحه ه اس رجایشان مي گذارد و مي گوي د «  
: بي ا « . ب ه ص ندلي اياش اره مي کن د ک ه

درويش قبلارویش نشسته بود.

ب ه ط رف زمين مي لغ زم . درویشمن را روي

پاهایم مي ایستاند .

درد پ اي چيم ش دید ميش ود ب. هآن

توجه نمي کنم . لنگ لنگان جل و ميروم . ب ه ه ر

پنج ص فحه ش طرنجنگاهي مي اندازم ، چند ردیف

مهره ه اي س ياه و س فيد . بع د ب هچشم هاي

مکار ارباب شیطاني نگاهمي کنم.

نامنظم و گرفته نفس مي کشم .

ذهنم را از هر فكري پاك مي کنم

. سعي مي کنم همه درس هاي

راکه بابا و مامان یادم داده ان د ب هیاد بیاورم.

می نشینم.

آرامش ف وری . س کوتی غ یرط بیعی . ب ه دور ت ادور زی رزمینگاه می کنم ، و جامی خورم . ب هنظرم

می آید ک ه هم ه چ یز متوق ف ش دهاست . درویش بی حرکت رو به رویان دو خبیث ایستاده و بیل

ای پشت میله ه ای قفس خش کشزده است . بعد متوجه می ش وم ک ه آنها حرکت می کنند اما چن ان کن دکه قابل تصور نیست.

فری اد می زنم « : چی ش د؟ » ل ردلاس می گوی د « : من ق اب زم انخودمان را از زمان آنها جدا کرده ام . این باعث می شود که

موقع بازي حواسمان پ رت نش ود.  
 « ب ه دس ت راس ت درویش نگ اهمي كنم ك  
 ه آهس ته ب الامي آي د، انگش ت ه ايش ب از  
 مي ش وند ، وشعله  
 هاي سرخي از سر انگشتانش بيروني زند . وين و  
 آرتري آهس ته ت رازحل زون ه ا ، خ ود را از سر  
 راه آنصاعقه هاي آتشين كنار مي كشند.  
 ل رد لاس روي ص فحه ش طرنجوسطي تقه مي  
 زند و مي گوي د: « بي ا . آن مب ارزه ديگ رب ه  
 ت وربطيندارد . حواست به بازيت باشد. »  
 ب ه س ختي نگ اهم را از درویش وحريف هاي  
 خبيثش برمي گ ردانم وبه مهره هاي چشم مي دوزم  
 كه جلو رويم به ص ف ش ده ان د . مه رهه اي ب  
 يرون افت اده را بررس ي ميكنم و فوري متوجه مي  
 ش وم كه درآخري صفحه شطرنج دست راستم،



دیگر برای من امکان برد وجود ندارد این همان صفحه ای

است که هر دو اسب و یو کفیل سفید از صفحه بایرون رفت هاند.

به بازی صفحه وسط هم چندان امیدی نیست هر دو اسب و یو کفیل سفید از صفحه بایرون رفت هاند.

ل رد لاس آه می کشد و می گوید: «نراحت کننده است، نه؟» فلك زده تراز من به نظر می آید. «بازی امشب درویش به خوبیه همیشه نبود. نگرانی از بابت و روی بازیش اثر گذاشت به او.

هشدار دادم، اما گوش نکرد. «ل رد لاس مه ره وزی ری راکه از آخ رینص فحه سمت راست من زده ب ود، برمی دارد و بآن بازی میکند.

میگوید : « نوبت توست ، گ روبیچ ، ام آرام ب اش  
. هیچ عجل ه ای ن داریم.  
مه ره ه ا را حس ا پی وارس ی کن.  
ب رای لش کر کش ی ، نقش ه بکش.  
دنبال راه های فرار باش. »

در اولین صفحه سمت چپ ، دستمرا به طرف یک  
مهره قلعه دراز میکنم . مکث می کنم . بدون

آنکه به مهره دست بزنم ، دستم راعقب می کشم .  
می پرسم : « ه ر مه ره از ه ر ص فحه ای  
کهبخواهم می توانم ح رکت ب دهم ؟ » البته.

دوباره ب ه ه ر پنج ص فحه نگ اه میکنم . بعد  
، در آخ رین ص فحه س متراستم ، سربازی را برمی  
دارم و آنرا یک خانه جلو می برم . ب ازی رویان

صفحه قبلا به باخت رسیده است. پس شاید بد نباشد

کارم را با آن شروع کنم تا ب رایادامه کار آماده شوم . امی دوارماین حرکت ، مرا از بدترین حرکت ممکن دور کند.

لرد لاس به صفحه اش ااره می کن دومی گوی د :  
آه ، ی ک ش روع محتاطان ه . خیلی عاقلان ه اس  
ت، گ روبیچ ج وان » . ی ک اس ب را جلومی برد و  
شاه من را هدف می گیردای » . ن هیچ تاثیری در  
نتیجه نه اییکار ندارد ، اما دست کم ممکن  
استباختت را کمی محترمانه کند . ش ایدامشب وقتی  
با رفقای ب دبختت در جهنم شخص یمن س رخ می  
ش وی ، این ب رایتمی آرامش خاطر ایجاد کند. »

\*\*\*

روي آخ رين ص فحه س مت راس ت، لرد لاس بان  
ه ح رکت م رام ات ميکند  
. وقتي بازي را مي برد ،  
مه ره ش اه من ذوب مي ش ود و ب ه شکل گل سفید  
بد بويي در مي آي د. لرد لاس آن صفحه را جمع مي  
کند، آن راتک ه تک ه مي کن د و کن ار مياندازد.  
«بعد ، چهار تا بودند.»

ع رق مي ري زم . م دام س رج ايموول مي خ ورم .  
س عي مي کنمهم ه حواس م متوج ه ص فحه ه  
اباشد.

م دام نگ اهم ب ه درویش و حري فهاي  
خبیش مي افت د و مح و اينمب ارزه ي با ح  
رکت آهس ته ميشوم.

س عي مي کنم فق ط روي نزدي کترین ص فحه س  
مت چپم ب ازي کنم اين طوري مي توانم هر بازي را  
به نوبت و يکي يکي تمام کنم ام ال رد لاس ب اين  
قاع ده ب ازي نمیکند. او چن د ح رکت را روي هم  
انص فحه انج ام مي ده د ، بع د ب هسراغ صفحه  
ديگري مي رود و بع ديك صفحه ديگر.

اگرچه من مي توانم آزادان ه در ه ر صفحه اي  
حرکت کنم ، اما تا وقتیکه لرد لاس حرکت مقابل را  
انج ام نده د ، اج ازه ن دارم در آنصفحه حرکت  
ديگري داش ته باش م.

به همین دليل ، اگر من روي ص فحهوسط حرکتي  
انجام دهم و بعد ، ل رد لاس مه ره اي را در ص فحه  
س متچپ جاب ه ج اکن د ، من نمي ت وانم  
رکت دومم را در ص فحه وس طانجام دهم بايد  
منتظر بمانم تا ل رد لاس يکي از مهره

هاي خود را در اين صفحه جا به جا کن د . البت  
ه او هم ب ه ان دازه منپاييند اين قواعد است ،  
اما به نظري آيد ك ه اوض اع ب ر وف ق م  
راداوست ، طوري كه انگار فقط منچنين  
محدوديتي دارم .

من قبلا هم با اين روش بازي کردهام ، ام ان ه خيلي  
زي اد ون ه اينواخر . وقتي كوچك تر بودم ، بابا  
سعي ميك رد همزم ان روي چن د صفحه با من  
شترنج بازي كند ، ام اچون مي ديد كه من نمي توانم  
روي چند بازي تمرك ز داش تهباشم ، دوباره به  
تقويت بازي ه ايجداگانه ام مشغول شد . شايد وقتي  
بزرگ ت ر مي ش دم ، دوب ارها متحانم مي كرد اگ  
ر زن ده مان دهبود .

غير ممکن است که به پدر و مادرم، و گرت فک ر  
نکنم . يع ني باب اهموقتي با اين ارباب شيطاني  
مسابقه مي داد ، اين قدر ع رق ميریخت ؟ گرت هم  
مثل الان بيل ايبي خبر از زمان شده بود و نمي دانس  
ت چ ه اتف اقي دارد ميافتد ، اما احس اس خط ر مي  
ك رد ؟ يعني دست و پ اي مام ان هم موقع مبارزه  
با آن جانور ها قطع شده بود؟

روس ص فحه وس ط ، ي ك مه رهقلعه را كه  
ش بيه ج ادوگر هاس تحركت ميدهم ، به نظر  
مي آيد كه اين بازي را هم باختة ام ، اما  
آهسته بازي مي كنم ، ب ه امي د اينك ه ش  
ايد راهي براي پيروي پيش رويم پايم بشوم .  
لرد لاس مي گويد « : اوه ، عزي زم » . قلبم از ج ا  
كن ده مي ش ود . اويكي از سرباز هاي من را با يك  
في ل مي زن د و رو در روي مه رهوزي رم ق رار مي

گ یرد . مجب ورمهمین الان آن را ح رکت ب  
دهم، اما

این ک ار مه ره ش اهم را آس یبپ ذیر می کن د .  
هر ای د نص ف ونیمه ای که به برد روی این  
صفحه داشتیم محو و ناپدید می شود.

ل رد لاس زمزم ه می کن د « : چ هغم انگیز » ! ب  
رق مبهمی در چش مهای سرخس ظاهر می شود. «  
شرافتمندانه باختن وحشتناک است ام اب ای دق تی  
ب ازی را از دس تدادن» ...

با صدای نیمه بغض آلود می گویم « : دهانت را بین د  
» . می دانم درس تمی گوید و از خودم ، که این ق در  
مفت تس لیم ش ده ام، بدم می آید.

می گوی د « : اگ ر بخ واهی ، میتوانی همین حالا  
شکستت را اعلامک نی . من قلب ن دارم ، ام ا  
اگر داشتیم ، دلم برایت می سوخت .



اجازه مي دهه تو »

ب ا خ ش م مي گ و يم « : گفتم بين دش « ! و س  
اكتش مي كنم . ب ا خ ش م ، و زي رم را از خط ر دور  
ميكنم و بع د ، افك ارم را از ص فحهوس طي روي  
س ه ص فحه ديگ ر م ت م ر ك ز مي كنم ك ه ه ن و ز  
ان د ك اميدي براي برد در آنها وجود دارد.

لرد لاس در صفحه وسطی شكس تمنمي ده د ، ام ا  
در ع وض ، روي صفحه هاي ديگر مرا در شرايط  
خطرناكي ق رار مي ده د ، م راب هبازي مي گيرد ،  
مهره هاي بزرگم را تهديد مي كند ، اجازه مي دهد  
ك ه از دس تش ف رار كنم ، و بع د ، آهسته بري  
گردد ت اك ارم را تم امكند.

من از پشت پرده اش ك ب ازي ميكنم ، انگش ت ه  
ايم مي لرزن د ، و موق عنفس كشيدن صداي خس

خس از گلويم بيرون مي آيد .

اين خود باختن نيست ك ه ارزشمتمف رم ، چ

يذي ك ه اين ق درييزارم مي

كن د ب اختن ب ه اين ش كل خفت ب اراست .  
وقتي لرد لاس درب اره ب اختبا شكوه حرف مي زد ،  
حرف ه ايش رانش نيده مي گ رفتم ، ام احالا مي  
فهمم كه منظورش چي بود. ضعيف عمل كردن در  
انتخابي

كه به م رگ و زن دگي مرب و ط ميشود ، اجازه  
دادن به حري ف ت ا زدلت ب ا خ بر بش ود ،  
شكستخ وردن ب ا ب ازي خيلي مزخ رف  
اينها ميليون ها بار بدتر از آمدن ، رقابت كردن و  
باختي نسبتا خ وباست.

روي نزيديك ت رين ص فحه دس ت چپمن ، ل رد  
لاس ي ك ب ار ديگ ر مه رهوزيرش را عقب مي  
كشد

در حالي كه مي توانست با آن منرا تحت فشار ق  
رار بده د و ش اهمرا توي تله بيندازد و زير لب  
ميگويد « : من تا ابد مي توانم تعقيبت كنم ،  
گروبيچ .

شاید هم اين كار را بكنم . « با رضايتي  
شيطاني لبخند مي زند » . اينجا زمانه سختي به ما مي  
رسد .

من مي ت وانم اين ب ازي رات ابديت

ادامه بدهم . »

در جوابش ، من روي آخرين صفحه س مت چپم  
، س ربازي را ب ه خان هكناري آن مي ب رم . حرك  
تي ك ور ، ناشي از خستگي و تسليم .

لرد لاس آن مهره را سر ج اي اولشمي گ دارد و مي  
گوي د « : متاس فمكه اين حركت مجاز نيست.

ام ا اين دفع ه را ناي ده ميگيرم . دوباره  
سعي كن . « فري اد مي زنم » : چ راتم  
امشني ك ني ؟ « س ربازي اده رابري دارم و  
مستقيم در صورتشپرت مي

كنم . سرباز ب ه گون ه چپ ل رد لاسمي چسبد .  
او يك لحظه مهره را ب ه حال خود مي گذارد  
اطراف مهره ، خون جمع مي ش ود بعد آن را از  
صورتش ج دا مي كن د ودوباره روي صفحه ، سر ج  
ايش ميگذارد.

نخودي مي خندد و مي گويد : « ت و باي د ممن  
ون باش ي ك ه من اينقدر امروز و فردا مي كنم . »

انگشتش را روی بریدگی گون ه اش فشار می دهد ،  
بعد ، ب ازب ان درازو خاکستری رنگش انگشتش را  
لیس می زند و خون را از آن پ اکمی کند . این  
آخرین بازی زن دگیتاست . واقع اس زاوار اس ت ك  
ه ب هاندازه يك عمر ادامه داشته باشد . »

آب در هاون می کوبم . هر ب ار ك هپیشرفتی دارم ،  
لرد لاس م راس رجایم برمی گرداند . هر بار که یکی از  
مه ره ه ایش را تعقیب میکند ، خیلی راحت از  
مخمص ه ف راری کند . هر بار که من برمی گ ردمو  
مهره هایم را دور شاه هایم مرتبمی کنم تا ش اید  
وسوس ه بش ود واقدا می بکند و مرتکب  
اشتباه بشود مث ل ي ك لاش خور ، پی تف اوت و  
تمس خر آم یز ، فق طچرخ می زند .

هر لحظه روحیه ام به تری ش و دو دوباره خودم را  
می بزم . سرشفریاد می کشم ، رویم را برمی گردانم  
و می گویم که هدیگ رب ازینمی کنم ، اما بعد تس  
لیم می ش و مو دوباره به او التماس می کنم که به این  
شکنجه خاتمه بدهد.

در این لحظه ه ه ا ، او ب لبخن دیکوچ ک و کنای  
ه آم یز تماشایم میکند ؛ لبخندی ک ه وق تی من  
دیگر ب هاوج خش م و ان دوه می رس م ، پ  
رشورتری شود در این مواقع ، ب اشتیاق تم ام از  
ان دوه من تغذیه میکند.

چون از رسیدن ب ه ه دف نامی دم ، بیش تر از  
قبل مش غول تماشای مبارزه درویش با دستیاران  
لرد لاسمی شوم . به نظرم می آید که زوردرویش ب  
ه ق درت حریف انش میچربد اگرچه چند جای  
دست های شرمی ان د ام اوین و آرت ریهمچنان

او را تعقیب می کنند و ب هدنبال نقطه ضعف های او هستند.

لرد لاس به آرتری اشاره می کند، که خودش را به درویش می رس اندوران چپ او را گاز می گیرد . میگوید : « ی ک زخم وحش تناک . » خون با حرکتی آهسته در هوا پخشی شود ، طوری که هر قطره آن را می شنود و دی کج می نشیند . درویش از شنیدن درد ، لب هایش را روی هم فشرد ، و قیافه اش در هم می رود .  
لرد لاس با پی میلی یکی از سربازهای من را می زنند و می گویند : « رکنم که عمویت قبل از تو از پادشاه در بیاید . هر چقدر در هم کوشجاعت و ابتکار عمل داشته باشی ، تا ابد نمی تواند ادامه بدهد . »  
با خشم می گویم : « تو که خوش تمی آید ، مگر نه دیدن شکست او ؟

انداختن تقصیر ها به

گردن او ، برای اینک ه احس اس گن اهکند. شرط  
می بندم به او می گ ویکه من موفقیت های خیلی  
خوبی در بازی داشته ام تا اقبل از آنکه برده  
هایت کارش را تمام کنند، ع ذاب احس اس گن اه را  
هم تحم لکند. »

ل رد لاس مثل دي وي زشت وترس ناك ، ذوق  
می کن د و خرخرکنان می گوید « : دست من  
رامی خوانی ، گروبیچ جوان. »

زیر ل پی می گ ویم « : ازح الاب هبع د ، این ک ار  
رامی کنم . » . وب هبازی برمی گردم . وقتی دستم را  
جلو می برم تا اس پی را ح رکتبدهم ، یک لحظه  
مکث می کنم .



به چيزي فكر مي كنم كه همين الان گفتم . از  
حالا به بعد ، دس تلرد لاس را مي خوانم . او  
موجودخيلي پيچيده اي نيست كه نشود از ك  
ارش س ر در آورد آن ط ورك ه درويش مي  
گفت ، اين ارب ابشيطاني از درد تغذيه مي كند.  
از بدبختي ديگران ج ان مي گ يرد وقوي مي شود.  
لرد لاس به اسب اش اره مي كن د وبا لحن تشويق  
كنن د ه اي مي گوي د

« : ادامه بده . اين يكي از

ح ركت ه اي به ترت اس ت . اينط وري هم قلع ه  
و هم وزي ر من راتهديد مي كني . آن وقت ، من  
مجب ورميش وم ب ه فك ري ك چ ارف وري  
بيفتم ت اخ ودم را از اينمخمص ه ب يرون بكش م  
« ! ط وريمي خن ددك ه انگ ارزرنكي  
منخوشحالش مي كند.

اما او مشتاق زرنګي من نيست.

مشتاق رنج من است.

دستم را عقب مي کشم و زير م يزمي برم ديوانه وار  
فکر مي کنم.

سرعت انتقال و بازي من اصلا

به پاي لرد لاس نمي رس د . من ه رکاري را که براي  
خ راب ك ردن ب ازياو و به هم ريختن نقشه هایش  
از دس تم ب رمي آم د ، ك ردهام . اما اگر چاره کار در  
خ ود ب ازينباشد چي ؟ اگر با احساسات و هيچ ان ه  
اي او ب ازي کنم و اذرون ضعيفش کنم چي ؟ فکر  
مي کنم اويك انگل است.

از بدبختي ديگران تغذيه مي کند.

از ضعف هاي من لذت مي برد.

تماشايش مي کنم

هر چه اندوه من عمیق تر می شود، لبخند او پررنگ تر می شود.

برق چشم ه ایش ، وق تی ك ه دیگ رهیچ چاره ای ب ه ذهن من نمی رس دو اش ك ت وی چشم ه ایم جمع میشود.

شوقی ك ه موق ع حمل ه دارد ، وبعد عقب می نشیند.

از خودم می پرسم

اگر او را از این خرس ندی وحش یانهمحروم کنم ، چي می شود ؟ اگر منبع ان دوه ی اس آوری را ك ه از آن تغذیه میکند به رویش ببندم ، چ هکار میکند ؟

چشم ه ایم را می بن دم . ص فحههای شطرنج ، ب ازی ، ول رد لاسرا فرام وش می کنم . ب ه درویشفکر

مي كنم و به اينكه چه سريع من را وارد اين مب ارزه  
ك رد . او ميتوانست براي اينكار ، مرا از قبل آماده  
كند ، موضوع بيل اي و ل ردلاس را براي بگويد ، در  
م ورد ك اربا سلاح ها و بازي شطرنج به من آم وزش  
بده د ت اگ ر مجب ورشد ، در هر دو زمينه از من  
استفاده كند . اما اين كار را نكرد . او مرا وسط معرکه  
انداخت . نه تمرينون ه دس توري ؛ فق ط ي ك  
توص يهس اده ك اري نكن واكنش نش انبده .  
ناگه ان موض وع ب رايم روش ن ميشود . فوري  
چش م ه ايم را ب از ميكنم . تا حالا راه را اشتباه مي  
رفتم ! فكر ك ردن ، كل ك زدن ، نقش هكشيدن اينه  
اهم ان ك ار ه ايباس ت ك ه درويش گفت نكنم .  
اوبه من هشدار داد كه دنبال غري زهام بروم ،  
بگذارم جادو كار خودشرا بكند ، به حمله ها و ضد  
حمله هاي آن ش ياطين ج واب دهم .

او درباره جن گ تن ب ه تن ح رف میزد ، ام اچ را  
آن توصیه ها روی صفحه شطرنج به کار نیاید ؟  
شکلش روع ب ازی را ب ه ی اد میآورم ب دون  
آنکه ه ص فحه ه ا را خیلی بررسی کند . من فکر می  
کردم دلیلش این است که ه او قبل از نشستن پیش  
تمیز ، در ذهنش ب رایبازی نقشه کشیده است ام  
اش ایده هم هیچ نقشه ای نداشت!  
ل رد لاس می پرس د : « گ رویچ ؟ » حالتی به  
خودش می گیرد که ه یع نینگران است . حالت  
خوبه ، دوس تجوانم ؟ می توانی ادامه بدهی ؟  
لحظاتی کش دار و پ رمع نی ، ب دون آنکه چیزی  
بگویم ، خیره نگاهش میکنم.

بعد می خندم.

با صدای پر طنینی می گویم : « البته که میتوانم ! »  
ارباب شیطانیجا می خورد . به خاطر این ت اخیر  
ط ولانی ، ع ذری خ واهم داشتم فك ر می ك ردم  
قب ل از آنك هاینجا بیایم ، چراغ ات اقم را خ  
اموش کردم یا نه . »

پل ك می زن د و می گوی د : « چي؟ » می گویم : « بابا  
خیلی بدش می آمدك ه وق تی از ات اق ب یرون می  
آییم ، چراغ را روشن بگذاریم . » خیلی س ر ب ه ه  
واوزی رم را رویصفحه وس طی جل و می ب رم و آنرا  
رو به روی قلعه لرد لاس می  
گذارم . « می دانی ك ه ، قبض ه ایب رق خ ود ب  
ه خ ود پ رداخت نمیشوند . نوبت توست . »  
لرد لاس خیره و مبهوت به من نگاه می کن د . بع د  
نگ اهش را رویصفحه می اندازد و زیر لبی می گوی

د « : این ح رکت اص لا عاقلان هنبود . نکن د  
دس تپاچه ش دي ؟ » ب انیش خند مي گ ویم «  
: ن ه ، میدانس تم چ ه ک ار مي کنم . « میگوید  
« : اگ ر بخ واهي ، مي ت وانیمهره ات را عقب  
بکشي . » جدي

؟

با لبخند جواب مي ده د « : ب ه ط ورمعمول ، این  
کار مج از نیس ت ، ام امن يك استثنا قائل مي شوم .  
وزي رت را برگ ردان عقب . دوب اره فکر کن . به ي  
ك ح رکت عاقلان ه ت رفکر کن . »

وزیر را شش خانه عقب مي کشم تابه جاي اولش  
برگردد و مي گویم : « خيلي لطف داري » . يك

لحظه مکث بع د ، وزي ر را دوب ارهدرست م ث ل  
ح الت قب ل ح رکت میدهم .

قیافه لرد لاس در هم مي رود .

س رم را عقب مي ب رم و از ش دتخنده به عقب و  
جلو تکان ميخورم. با صدایي خس خس مانند  
ميگويد: « بای د ب ه ت و س فارش مي کردن د ك  
هكاسه صبر مرا لبريز نكني. » هرهر مي خندم و همراه  
با خنده ميگويم « : كاسه صبرت به جهنم ! اينبازي  
حوصله ام را سر مي ب رد . ت وهم حوص له ام را س  
ر مي ب ري.

وزيرم را بزن يا هر چي مي خ واهيبازي را ككش بده  
ب راي من ديگ راص لا مهم نيست. « ل رد لاس  
ب اش وقي اف راطي مي پرس د: « دوس ت داري  
ب ه شكس ت اع ترافكني ؟ »

نخودي مي خندم و مي گويم : «

نچ . ت و مجب وري من را شكس تبدهي . وگرنه اگر  
تو بازي ادا واطوار در بياوري، كاري ك ه ت اح الاك  
رده اي من هم دنب الت مي آيم. من هيچ ح ق انتخ



اپي ب ه تو نمیدهم ، غير از اينکه مرا از دست  
وزیرها و قلعه ها و فيل هايم خلاص کني  
. و مي داني که

بعدش چه کار مي کنم ، دوس ت پ يرمن ؟ کرکر مي  
خندم ! اصلا قاه قاهمي خن دم ! ب ه ط ور قط ع  
، به ه رش کلي ك ه بت وانم ، از ت ه دل  
ميخندم ! »

ب ا ص داي غ ار غ ار مانن دي ميگوي د « :  
ت و عقلت را از دس ت داده اي . »

کينه توزانه لبخند مي زنم : « نه ، تو ک وپن غ  
ذاي خوش مزه اتر از دس ت داده اي . من  
ديگ رنقش

ي ك قرب اني غمگين و س ر در گم راب از ي نمي کنم  
. ت و ديگ ر هيچ وقت نمي تواني از وجود من تغذي  
ه ك ني . ت و مي ت واني م رابکشي ، اما ديگر از

کشتن من حتیک قطره لت هم نصیبت نمی شود؛  
ح تی اگ رب ه ان دازه بیست ت ت ازن دگی من رازن  
ده نگ ه داری همچیز نصیبت نمی شود! « آرواره  
لرد شیطانی می لرزد .  
در چشم هایش ، نور س رخ کم رنگیمی درخشد .  
ناگهان مارهای درون سینه اش دیوان ه وار از س ر  
وك ول هم ب الا می رون د . بع د ، اودستش را دراز  
می کند ، با زائده ی قلبه و بدش کلی ك ه ب ه ج  
ایانگش ت دارد ، قلع ه اش را جل و می آورد ، و وزی  
ر کوچول وی منرا

از صفحه بیرون می اندازد.

در جواب این ح رکت ، من راس تتوی چشمش  
نگاه می کنم و میخندم.

## فصل نوزدهم

«مارپیچی به قلب ناکجا» روی صفحه میانی ، لرد لاس شاهمن را محاصره می کند کیش ومات . من به شاهم که ذوب می شود ، کرکر می خن دم . مه ره ش اههن وز می جوش دک ه من در ص فحه سمت راستم ، اسبی را جلو می ب رم . بع د ، عقب می نش ینم و ب انگش ت شس تم ب ازی می کنم و بیصدا سوت می زنم.

لرد لاس با لحن خشکی می گوید: « این نمایش پی تفاوتی به تو نمیآید » . و با سربازی به اسب من حمله می کند.

لبخن د زن ان می گ ویم: « نم ایشنیس ت . » ب ه س راغ ص فحه س متچیم می روم و قلع ه ای رات ا قلبلم رودش من جل و می ب رم

بدونانك ه ح تي ذره اي درب اره اشفك ر كنم ي ابع  
د از آن مكث كنم كه ببينم حركت مقابل حريفم  
چيست.

ل رد لاس مي گوي د: « اين ك ارمضحك است ،  
گ روبيچ . » لبخن ديساختگي تحويلم مي دهد كه  
انگار ميخواهد تشويقم كند . « اگر اين بازي را  
ببازي ، زن دگيترا هم باخت ه اي . ت ا ح الا دو  
ت ابازي

را از دست داده اي . از پس ي كباخت ديگر برنمي  
آيي . تو مجبور يحواس ت را جم ع ك ني ، وگرن ه ،  
خودت و عمويت »

وسط حرفش مي پ رم و مي گ ويم:  
« شطرنج چيز احمقانه اي است .

مثل همه بازي ه ا ، اين هم احمقان هو پي معني  
است. آنهاييک ه اين ب ازيراج دي ميگيرن د هم احم  
ق ان د.

متاسفم ، اما ديگر

نمي ت وانم وانم ود کنم ك ه ب حماقتت اح  
ترام مي گ دارم ح الاه راتف اقي هم ك ه مي خواه  
دبيفتد. »

لب هاي ارباب شيطاني برمي گردندو از روي دن دان  
ه اي خاکس تري وتيزش کنار مي روند .

با

خشم مي گوي د « : من مي ت وانمهمين ج ابگ  
يرمت وي ك ميلي ونتکه ات کنم! »

با صدای قل قل مانند می خن دم و می گویم: « اما  
این جلو خن ده ام رانمی گیرد . حرکت را  
ک ردی ؟ » ب ه جل و خم می ش و متاس ر بازی را  
روی ص فحه س متچیم حرکت بدهم .  
فردی اد می زن د » : ب ه آن دس تن زن ! من  
هن وزن و بتم را ب ازینکرده ام ! «  
با آه و واه می گ ویم: « خ وب ، زودباش ! من برای  
این ک ار مزخ رف ب هاندازه کافی وقت تلف کرده ام  
. بیاتمامش کنیم برود پی کارش دیگر ! « لرد لاس می  
لرزد . می خواهد چیز بگوید ، اما جلو زبانش را می گ  
یرد .

با ناراحتی ، زیر لب غر

می زن د و در آخ رین ص فحه س متچپ من ، یکی از  
سریاز ه ایم را میزند . قبل از آنکه او مهره س ر بازم را  
روی م یز بگ دارد ، منب هط رف س ر بازی روی

ص فحه س متچپ نژديك به خودم خم مي شوم ، و  
يك بار ديگ ر عقب مي رومتا انگشت هاي شس تم  
رانگ اه كنم، آنها را بي هدف مي

چرخانم و به تابس تان ، تلويزي ون، موس يقی  
ه ر چ يزي غ ير از شطرنج و لرد لاس و نوجه  
هايش فکري كنم.

ل رد لاس ديگ ر لبخن د نمي زن د.

قياف ه اش در هم و پ ر از نف رتاست . قبل از هر  
حرکت ، مکث ه اي ط ولاني و خس ته کنن ده دارد  
اما نه براي کشدار کردن عذاب من، بلکه به اين علت  
که ديگر ب ه خ ودشاطمينان ندارد.

به لطيفه گفتن ي ا آواز خوان دنفکري كنم ، ام ا  
نمي خ واهم زي ادهروي كنم . بي تفاوتی ، به اندازه  
ك افی اورا عص باني مي کن د . اوعادت ندارد با  
حريف هاي بازي کن دک ه هيچ علاق ه اي ب ه

رق ابت ي اسرنوش ت خودش ان نش ان نمیدهن د  
. او ده ه او ده ه امس ابقهخوش ايند و پ ر فش  
ار را از س رگذرانده

و در آنه ا از اض طراب حريف انشتغذيه ك رده و  
ق وي ش ده اس ت.

ام انمي دان د ب ا پس ر بچ ه بيخيالي  
که مدام خميازه مي کشد چط ورکنار بيايد.

من چشم بس ته و بي ه دف ح رکتنميکنم ، اما  
بازي هاي بي پروايي اريپش مي گيرم که در هر

سه ص فحه ب اهم جل و مي رون د ؛ديوان ه وار  
خ ودم را ب ه خط ر مياندازم و در مسير هاي  
تصادفي به محاصره مه ره ه اي حري ف در ميآيم .

فرصت هاي که در اختيار لردلاس مي گذارم تا کارم  
را



تمام کند خیلی بیشتر از آن است که او حتی تصورش  
را می کرد ام او نمی تواند از این فرصت ها  
استفاده کند . سراسر میانه ت را از آن است که  
هیچ توان د ضربه نه ای را بزن د.  
کورکورانه چند تایی از  
مه ره ای من را می زن د ، ام اگرش را دنبال نمی  
کند.

و بعد ، من زدن مه ره ای او را شروع می کنم .  
ابتدا روی هر صفحه ، چند تایی از سرباز هایش  
را می زنم .  
سربازها را در صف های مرتب می چینم و در مدتی  
که او فکر می کند ت ا ب رای ح رکت بعدش تص  
میم بگیرد ، با آنها بازی می کنم .

بع د ، در ص فحه س مت راس ت ، وزی رم یکی از  
اس ب ه ای او راشکار می کند . روی آخرین ص  
فحه سمت چپ ، ابتدا یک قلعه و بع د از آن ، خیلی  
س ریع ی ک فی ل رامیزنم . وقتی لرد لاس ب  
ه دست و پا می افتد د ت ا روی آن ص  
فحه هدف اعش را تقویت کند ، من روی صفحه  
کنار آن ، وزیرم را جلو می برم درست سر راه فیل  
سیاه .

لرد لاس به نفس نفس می افتد .  
صورتش برق می زند . فی ل را جل و می آورد و وزیرم را  
می زند .

هیچ انزده می خندد . ب رقیشیطانی در چشم  
ه ایش ظ اهرمی شود .

روب ه ارب اب شیطانی ، ک ه قیاف هرص  
ایتمندی ب ه خ ود گرفت ه اس ت ، دماغم را ب الا

مي ڪش م و اس پي راپشت س ر فيلش مي ب رم « :  
ڪيش.

«

خشڪش مي زن د . ب ه اس ب ، خ يرهنگاه مي زند ،  
بعد به شاه ، و بعد ب هوزير از صفحه بيرون افتاده  
که ک ف دس ت زخمي و لت و پ ارشقرار دارد .  
آرواره اش مي لرزد  
، و بعد آرام مي گيرد با .  
لح ني مودبان ه ، ام ا بس يار س رداظه ار نظ ر مي  
کن د « : ي ک ترفن دزيرکانه . «  
صادقانه ج واب مي دهم: « راس تشرا بخواهي ، من  
فقط وق تي وزی رمرا برداشتي ، ديدم که راه باز است  
اگرچه در بازي هاي بچه گان هاي مثل اين ، ش انس  
هم نقش دارد.

«

قیاف ه ل رد لاس پ راز نف رت میش ود . ب ا  
خش م می گوی د « : ت ومایه ننگ بازی هستی .  
»

تح ریکش می کنم « : خ وب، تن بیهم کن .  
وادارم کن کهت اوانش را ب دهم . من را س  
رجایم بنشان . »

لحنم مثل بچه کوچولوی است که هبا کسی یکی به  
دو می کند . « اگر جرئتش را داری ! » صدای هیس  
هیس از خودش در میآورد . ننگ اهش روی ص  
فحه ه ایش طرنج ث ابت می مان د . آنه ا  
راآشفته تر از قبل برانداز می کند .

من زیر ن اخن انگش ت اش اره دس تچیم را پ اک  
می کنم و فک ر می کنمکه به جای قیچی بای دن اخن  
ه ایم را با ناخن گیر کوتاه کنم . توازن قدرتمیان ما ،

بسیار ناگه انی ب ر هم میری زد . ل رد لاس ب ه ش  
دت تلاش میکند تا سه تا از

سریاز های من را بزند . در جواب او، من روی صفحه  
سمت چپ هم انصفحه ای که وزیرم را از

دست داده ام با اس بم ش اه او راپی ه دف دنب  
ال می کنم . او راهمرا می بن دد ، ب ه اس ب من  
حمل همی

کد ، و هرک اری از دس تش بریبای انجام می  
دهد تا م را عقب بران د.

اما من تسلیم نمی شوم و با تماشای تلاش ه  
ای او ، ک ه نمیتوان د اس بم را بزن د ، تف  
ریحمیکنم . بع د از م دتی ، ب ه اینفکر می  
افتم

که اسبم چقدر تک افتاده است ی کاسب سفید  
وسط یک دریا س یاهی و برای اینکه همدستی را ب  
ه کمکشبفرستم ، یک فیل و یک قلعه را جلومی برم.  
ل رد لاس هم ه نیروه ایش را ب راینا بود کردن این  
س ه م زاحم س فیدگیسل می کند . او حمله را به  
کلی کن ار می گ دارد و ط وریمشغول تعقیب  
کردن اس ب و فی لو قلعه من می شود ک ه انگ ار  
آنه ارا

مس بب توهی نی شخص ی هس تند. بع د از چن  
د ب ار دور زدن و عقب وجل و رفتن ه ای جن ون  
آم یز ، فیلمن را به دام می اندازد و ب اخن دهایی  
وحشیانه می گوید : « با حرکت بعدی این مال من  
است

« !

آه مي کشم و مي گويم « : ب ه نظ رمي آيد که حق با شما باشد » . بعد، موزيانه نيشم را باز مي کنم و س ربازي را جل و مي ب رم . ک املامطمئن نيستم که چط وري ب ه آنج ارسیده است ، اما حالا فقط يك خانه با انتهاي صفحه فاص له دارد و ب ه خ اطر اين موض وع من ميتوان آن را با هر مهره اي که بخواهم عوض کنم » . اما در ح رکتبعد از آن ، س رباز من ي ک وزي ر ميشود خيلي بهتر از يك فيل اس ت.

به نظر شما ، اين طور نيست ؟ « لرد لاس خ يره ب ه س رباز من نگ اهمي کن د ، بع د ب ه اس ب ، و بع ددوباره به سرباز.

دوت ا از بازوه اي اض افی اش ازدور ب دنش ب از مي ش وند . چش مهائيش را مي پوشاند . مي نالد . « کيش و مات »

وقتي ان را ميگويم ، هيچ هيچاني ازخودم نشان نمي

دهم .

فقط آرنج چپم را مي خارانم .

با

کنجکاو مي پرسم « : من ميت وانم ش  
اهت را ذوب کنم؟ » لرد لاس جواب نمي دهد  
. روي صفحه س مت چپ من ، ط وريبه شاه  
خيره مي ماند که انگ اراگر به

ان دازه ك افی ب ه آن نگ اه کن د ، ميتواند راه  
نجاتي برايش پيدا کند.

پرسيدم مي توانم شاهت را

شاه سپاه متلاشي مي شود و ب ه صورت تکه هاي  
خيلي ري ز در مي آيد . من خودم را عقب مي کشم  
ت از تک ه ه اي در ح ال پ روازگريس تال در ام



ان بم انم . وق تیدوباره نگ اه مي كنم ، مي بينم ك  
هتراشه

هاي درخشان شیشه در ص ورت ل ردلاس پاش یده  
ش ده ان د . از بري دگيهاي صورتش خون بيرون مي  
زند.

به او مي گ ویم: « باي د بیش تر از اینها به قیافه  
ات برسي .

هیچ دختری به پ ك و پ و ز زش تیمثل این  
نگاه نمی کند. »

با صدای خشنی می گوی د : « میبینم ك ه ب ه  
خ اطر این ح رف ب هزودی چ ه زج ری می کش  
ي. « چشم های س رخس قلب ه ت ر میشود

ب ر» ن ده ي ا بازن ده ، من راهي پي دامي كنم كه تو  
تاوان اهانت هاي امشبت را پس بدهي. « ب البخن  
د ج و اب مي دهه » : نميدانم درباره چي حرف مي  
زني .

به طور قطع ، اينكه من بازي اي كه دوس ت ن دارم  
علاقه نش ان نميدهم ، نمي تواند توهين باشد. «  
لرد لاس خس خس كن ان مي گوي د  
:»

بعدا « ! س رش راب اخش ونت تك انمي دهد » .  
بعدا! «

سراغ صفحه ش طرنج دس ت راس تمن مي رود ص  
فحه اي ك ه مه رههايش به سبك اينكاهاست و در  
سكوتي تهديد آميز ، افكارش راجم ع و ج و ر مي كن د  
و وض عيتمهره ها را در نظر مي گيرد.

روي صفحه اينگاه ا ، ب ه ش دت ب همن حمله  
مي کند . آهسته ، ام ا بيوقفه پيش مي آيد . راه  
هاي حمل همن مي بندد . مرا عقب مي ران د و در  
نيم ص فحه ط رف خ ودمميخکوبم مي کند .  
من به افزايش خطر هيچ توجه ندارم . وقتي نمي ت  
وانم ب ه جل و ح رکتکنم ، مهره هايم را به صورت  
جانب جاب ه ج ا مي کنم . آنه ا را از سر راه سرباز  
هاي حري ف کن ار ميکشم . وقتي ل رد لاس يکي از  
قلع ههاي من را مي گيرد . شانه ب الا مياندازم ، و  
وقتي اس ب ه ايم از رويمهره ها جست مي  
زنند و از اين دام که به زودي در شبس ته مي ش ود  
ف رار مي کنن د ، ميخندم .  
لرد لاس هر چه ب ه پ يروزي نزدي کمي ش ود ،  
س نگين ت ر نفس ميکشد . از منفذ هاي پوستش  
,

عرق خونين ب يرون مي زن د . رويصندلي اش پيچ  
و تاب مي خورد.

خط ري راك ه در آن ق رار دارمنادیده مي گيرم.  
وقتي سربازي راجلو مي برم ، يك چشم به درويش  
اس ت . او در مح دوده تنگميان دستيارهاي لرد  
لاس گير افتادهاست . آرتري را در فاصله  
اي به اندازه يك طول ب ازو از گل ويخود دور نگه  
داشته است و وين پ ايچپش را مي ج ود . اوض اع  
خطرناك ه نظر ري آي د ، ام امن ب ابيلعلاقي  
تم ام ، ص حنه را تماشا ميكنم.

ل رد لاس ب ا خرس ندي خرخر ميكنند و سرباز من  
را مي گيرد . راهيبه سوي شاه من باز مي شد با.  
چند حرکت ديگر ، مجبور مي ش ومكه وزيرم را فدا  
كنم.

ارباب شیطاني با حالي جنون آمیزب ه من اش اره  
مي کن د و مي گوي د  
« : دیگر نمي خندي. »  
لبخن د مليحي مي زخم و مي گ ویم: « دليلش فقط  
اين است كه ه انگ ارخنده ام حواست را پرت مي  
کند . «ويکي از اس ب ه ايم را ب هقسمت راست  
صفحه مي ب رم ت از وزيرم دفاع کند.  
ل رد لاس ي ك قلع ه جل و مي آورد وراه عقب  
نشيني وزيرم را مي بندد.  
دوباره اسبم را حرکت مي دهم و آنرا ب ين وزی رخ  
و دم و قلع ه او ميگ دارم . خبيثان ه نيش ش را ب  
از ميکنند و با يك سرباز ، اسب من را مي زند.  
من اخم مي کنم بع د چش مک ميزم و ب اص دايي  
ت وام ب اخن ده و خرخر مي گويم: « ب اورم نمي  
ش ودکه اين دفعه هم گول خ ورده باشي.

«

وزي رم راب رمي دارم و ان را ازس مت چپ هم  
ان س ربازي ك ه اوحرکت داده بود تا اس ب م راب  
ه دامبين دازد ، در مس يري اريب رويصفحه ج  
اب ه ج امي كنم و وزي رس ياه ل رد لاس را از ص  
فحه ب يرونمي اندازم.

نفس ش بن دي مي آي د . ده انشبس تهمي ش ود . ش  
كمش گ رومبگرومب صدا مي دهد.

با لحن خشكي مي گ ويم « : كيش ومات با چهار تا  
حرکت ، ياسه تا ؟ » در جوابم ، شاهش راب رمي  
دارد وآن را بين انگشت هاي لت و پ ارشآرام خرد مي  
كند.

با ص دايي گرفت ه مي گوي د: « دو دو . » و سراغ  
آخرين صفحه سمتچپ من صفحه نهايي مي رود،  
ك ه هم ان ص فحه سرنوش ت س ازاست.

ل رد لاس مه ره ه ايش را خيليا هسته حرکت مي دهد . با س رديان دوهباري بازي مي کند صورتش پوشيده از فلاکتی ملال آورنده اس ت . ه رب ار ك ه من يكي از مهره هایش را به دام مي ان دازم ، چه ره در هم مي کش د ، وبدون مبارزه اي حقيقي ، بازي را بهمن واگذار مي کند .

احس اس مي کنم ك ه ش ادي مٹ لحيابي در سينه ام بزرگ مي شود و خيلي س ريع پيش مي رود تا منفج ر بش ود . اگ ر الان هيچ انينشان بدهم ، ممکن است او از اين احساس بو ببرد و دوباره حسابي ج ان بگ یرد . اگرچ ه ك ار مش كلياس ت ، ام ابي اعتن ا مي م انم ومهره هاييم را به طور خودکار و از روي غري زه ح رکت مي دهم بدون فکر کردن به پروزي .

کم کم خطوط دف اعي او را ب ه همي ري زم . ب  
ه ش اهش کيش ميدهم و او خيلي غم انگيز عقب  
نش يني مي کن د ب ا . دوح رکت، وزيرم را تهدي د  
مي کن د ، ام ابع د، من او را از سر راه کنار مي زنم و  
دوباره با يك قلعه به شاهش کيشمي دهم . ب راي  
دومين ب ار ، او ب هاجبار فرار مي کند.  
کمي بعد ، در کناره چپ صفحه او را گير مي اندازم .  
او بين وزير ، هر دواسب و يکي از فيل هاي  
من گ يرافت اده اس ت . مي خواه دش اهش را ح  
رکت بده د . مکث ميکن د . دوباره ننگ اه مي کن د  
. آه عميقي مي کش د و آهس ته ش اه را کنار مي  
اندازد.

ب الح ني آهنگين و ح زن آور ميگويد : مات .

»



پلڪ مي زنم متوجه نشده بوم . باخم مي پرسم « :  
مطمئني ؟

«

درج و ايم ، خ و دش را از م يز عقبمي کش د و ب ا  
قياف ه اي آرام و خوددار از روي صندلي بلند مي  
شود

ناگهان ، زمان حقيقي ب رس رمفرو د مي آي د .  
م و جي از ه وايداغ ب ه من مي خ ورد . ص  
داها زوزه

هاي بيل اي ، صداي به هم خ وردندن دان ه اي  
وين و آرت ري ، خرخ ره اي درويش . عم ويم روي  
زميناس ت و در م ب ارزه اي س خت ب ا آنشياطين  
دست و پنجه نرم مي کن د . هم ه ج ا خ ون . پ اي

چپ او رش تهرشته بریده و دست راس تش جوي  
دهشده است.

جيغ مي کشم « : جلو آنه ارا بگ ير » ! و مٹ ل  
ب رق پيش عم ويم ميروم.

آرتري ص داي من را مي ش نود، ب رمي گ ردد  
و دن دان ه ايش رانشانم مي دهد . دست ه

ايش راباز مي

کند تکه ه اي گوش ت درویش بيندندان ه ايش  
گ یر ک رده اس ت . ازجایش بلند مي ش و د ت ا  
رو در رويمن قرار بگيرد.

ل رد لاس مي گوي د: « آرام ب اش، آرت ري . » و  
آن موج و د خ بيث س رجایش مي ايستد . اين بار  
دستور مي دهد « : تم امش کن، وين . »

هيولايي سوس ماري جوي دندست  
درويش را متوقف مي کند و با کنجاوي ب ه  
ارب ابش چش ممي  
دوزد « . من ب اختم . م اباي د ب هقوانين بازي  
احترام بگذاريم

« .

ش ياطين ديوان ه وار دن دانهائيش ان را بهم  
مي زنن د و ب هش کلي ن امفهوم و س ريع ور  
ورمي کنند . شعله

هاي درون کاسه هاي چشم آرت ريتن د مي ش ود  
ا . و روب ه ل رد لاسهيس هيس مي کند و به  
نشانه مخالفت سرش را تکان مي دهد .

وين آرواره ه ايش را ب از مي کنن دومي بن دد ، و بع  
د دوب اره به س راغدرویش مي رود .

ل رد لاس ب ه آرامي مي گوي د:» ش ما از من  
اطاعت مي کني د، وگرنه من سرتان را از تنتان  
جدامي کنم.»

هر دو موج و د ش يطاني مکث ميکنند. بعد، وين  
دندان هایش را دوربازوي درويش قفل مي  
کند درويش جيغ مي کشد. نور سرخفوق العاده  
زننده اي زي رزمين را پ رمي کند. من چشم هايم را مي  
بندم و صورتم را با دست هايمي پوش انم. وق تي  
دوباره ج رتنگاه کردن پيدا مي کنم ، مي بينم ك ه  
تك ه ه اي خ ون آل ود ب دن ويناطرف عمويم  
افتاده است. آرت ريهم به طرف يكي از شبکه هاي  
ت ارعنكب وتي عقب نش يني ك رده ، ب هشكل  
ترسناكي ضجه مي زند.

ل رد لاس مي لغ زد و ب ه ط رفدرويش مي  
رود. بدون هيچ احساسياو را برانداز مي کند که روي

زمین نشسته است تا به زخم ه ایش برسد و به کمک  
جادو آن ها را وصله و پینه کند.

ب احتیاط و نگ ران از ل رد لاس -خ و دش بای د  
وین نافرمان را کش تهباشد ، اما من هنوز به او  
اطمینان ندارم- به عموم نزدیک می شوم و می گویم  
«: من بردم. » درویش ، که به شدت در فک ر ف  
رورفته است. بدون آنکه نگ اهش را از روی زخم  
هایش ب ر دارد می گوی د: «: که اینطور. »

از واکنشش خیلی ن راحت میشوم. انتظار داش  
تم ش ادی کن د و هیجان زده بش ود، ن ه ک ه  
این ق درسرد باشد.

دماغم را بالای کش م و می گ ویم: «: لازم نیست ت  
این ق در هیچ انشان بدهید! »

درویش نگ اهم می کن د. لبخن د بیرمقی روی لبه  
ایش می نش یند و بعد محو می شود. آه می کشد:

«من خوش حالم ، گروب ز . واقع اخوش حالم

. ام اب راي من قض يهتم ام نش ده . من ح الا

مجب ورم ب الرد لاس

بجنگم ، و اين جنگي است احتمالاً درآن پيروز نمي

شوم. به همين دلي ل، اگرچ ه ب ه خ اطرت و و

بيلي خيلي خوش حالم، اما نگراني هايم درم وردخودم

بيشتر از آن است كه ه بت وانماين موفقيت را

جشن بگيرم. »

-شما درباره چي حرف مي زنيد؟م اب ردويم!من او را

شکست دادم.م اميتوانيم...

همه ق وانين ماب ارزه ي ادم مي آي دوس اکت مي

ش وم. ل رد لاس قس مخورده است که اگر بازي

شترنج

را ببازد، فرد مبتلا به لیکانتروپی رادرم ان کن د- ام ا  
کس ی ک ه او راشکست می دهد، مجبور است  
به

دنیای دموکراتا سفر کند و آنجا با او بجنگد.

فري اد می زنم « : ام امن او راشکست ت دادم »  
! . خم می شوم ت انگاهم به چشمهای درویش  
بیفت د. « منم که مجبورم با او بروم » -

درویش حرقه راقطع میکند . ن ه « : ب ازیکن ه  
همیشه ب هقلمرو لرد لاس می روند و کسی که با  
دستیارها جنگیده می ماند. اما چو نما جايم ان را ب ا  
هم ع وض ک ردیم، میتوانیم تصمیم بگیریم که  
کی برود و کی بماند « . ازل رد لاس می پرسد « : این  
طور نیست؟ » ل رد لاس آهسته سر تکان می ده د و

میگوید: « مس ئله پیچی ده ای ب ه نظ رمی آید،  
اما رو در رویی با پسره برای من دیگر بس است. منی  
ك موق ع دیگ ر ب ه حس اب او میرسم. همانطور  
که قسم خوردم ، او تاوان اهانتش به من را پس  
میدهد، ام ادر ح ال حض ر ، فق ط میخواهم که از  
شرش خلاص بشوم. «اع تراض می کنم و می گ  
ویم:» ام اشما زخمی هستید! دیگر نمی  
توانید بجنگید . بگذارید من  
ب روم. من می دانم ك ه چط ور او را شکست ب  
دهم. می ت وانم این ك ار را بکنم .-من»  
درویش تند و صریح می گوید: «  
دیگر جای بحث نیست ت «. ه ر دودس ت  
من را در دس ت ه ایخودش  
می گیرد و محکم فشار می دهد. « تو روی صفحه  
های شطرنج عالیکار کردی ، گروبز. اما این يك چ



يزديگ راس ت. او در قلم روخ و دشخيلي خيلي  
قوي تر از

اينجاست. بسپارش ب ه من ، باش د؟ «بي اختي ار ،  
اش ك روي گون ه ه ايممي ريزد . ه ق ه ق كن ان  
مي گ ويم» : من نميخ واهم ش ما را از دستبدهم . «  
ب البخن د ج واب مي ده د» : ام امجبوري. دست  
كم براي يك مدت. «كار رسيدگي ب ه زخم ه ايش  
راتمام

مي كند و با ناله اي از جايش بلندي ش و د. رو ب  
ه ل رد لاس ب رميگردد . «درمان؟»

لرد لاس نيشخند مي زند و مي گويد: «يادم نرفته بود  
». وسط ات اق ميلغ زد و ب ه ط رف قفس مي  
رود بي ل-اي ب رميگ ردد و بري ده بري دهخرخر  
مي كند، ام اب اش ارب ابشيطاني ، وسط قفس  
به

پ رواز در مي آي د و بازوه ايش را ازلاي ميل ه ه ا  
ب يرون مي آورد. ل ردلاس دو تا از بازوهاي خودش  
را دور بازوه اي بي ل-اي مي پيچ د، ش ش ب ازوي  
ديگ رش را هم از لايميله هارد مي کند و گرگ  
نما را ك ه دست و پ اميزن د ، در ب رميگيرد. آن  
قدر بدن بيل-اي را فش ارمي دهد كه او كوفته و بي  
حرکت مي شود.

انگش ت ه اي بي ل-اي س يخميش  
وند، بع د آن ه ا را محکم مش تميكند. پاهائيش گهگاه  
مي لرزند .

بعد ،

آرام مي گ يرد. بع د از ده ي ا دوازدهثانيه ، ل رد  
لاس از بي ل-اي ج دا ميشود و او را رها مي کند. لرد

لاس سرفه کنان عقب مي آي د و آبدہ انش راب  
يرون مي ان دازد. بي ل اي هم يك لحظه روي  
پاهایش تل و تل و مي خ ورد و بع د، نقش بر زمين  
مي شود.

نگرانش مي ش وم و مي خ واهم ب هط رفش ب  
روم . ام ا درویش رامتوقف مي کند و مي گوید: «  
صبر کن . ح الش خ وب اس ت . قب ل  
از خدا حافظي ، بايد چیزهاي راب ه ت وبگويم » .  
رويم رابه طرف عمودرويش ب رعي گ ردانم . او  
خیلی سریع حرف مي زند . « مي داني که برگه ها ، کارت  
هاي اعتباري و  
شماره تلفن ها کجا هستند . از آنه اس تفاده کن .  
س ريع عم ل کن . ازاینکه از کسی کمک بخواهي

، خجالت نکش و نگذار ک ه مس ئولاندولتي تو را از  
اینجا ببرند .

آنها وقتي از شرایط من با خبر بش وند ، ممکن اس  
ت دخ الت کنن دوبخواهند که تو را از من ج دا کنن  
د.

اجازه نده . « صورتش در

هم مي رود . « لرد لاس تو را تهدي دکرده تهديدش  
جدي است .

توي کارشري ويل تا وقتي ک ه ب ه اين زي رزمين  
ني ابي نمیتواند به تو آسیب بزن د . ام اجاه ايديگر  
آس يب پ ذيري . کم کم طلسمه اي مح افطت از  
خ ودت راي اد ميگ يري دوس تان من در اين ک  
ارکمت مي کنن د اما الان نباي د ازويل بيرون ب  
روي . « مي پرس م : « چه کار کنم که مرا از اینجا  
نبرند ؟ » مق اومت کن . وکي ل ه اي من وکیل هاي

خ و د ت ر ا ب ه ج ا ن ش ا ن ب ي ن د ا ز . ش ج ا ع ب ا ش . ب ه  
ه م ه ت ا ب ت ك ن ك ه م ي ت و ا ن ي ت ن ه ا ي ا ز ي س ز ن د گ ي  
ب ر ي ا ي . ه ي چ و ق ت ب ه ا ن ه د س ت ش ا ن ن د ه ك ه ت و ر ا  
ب ي ر ن د .

م ي ر آ ا گ ر ح ا ل ش خ و ب ب ش و د  
ك م ك ت م ي ك ن د ، ا م ا ب ي ش ت ر ك ا ر ب ه ع ه د ه خ و د ت  
ا س ت .

د ر م د ت ي ك ه م ا ح ر ف م ي ز د ي م ، ل ر د ل ا س ب ه گ و ش ه  
ز ي ر ز م ي ن ر ف ت ه ا س ت .

ا و م ق ا ب ل ت و د ه ا ن ب و ه ي ا ز ش ب ك ه ه ا ي ت ا ر ع ن ك ب  
و ت ي د ر ه و ا ش ن ا و ر ا س ت . ب ا ه ر ه ش ت ب  
ا ز و ي ش ت ا ر ه ا ر ا ت ك ا ن م ي د ه د و چ ي ز ي ن ا م ف ه و م ر ا ز ي  
ر ل ب ز م ز م ه م ي ك ن د . آ ر ت ر ي ه م خ و د ش ر ا ا ن ج  
ا ك ش ا ن د ه و ب ق ك ر د ه ، ك ن ا ر ا ر ب ا ب ش چ م ب ا ت م ه ز د ه  
ا س ت .

همچنان به آن گوشه نگاه مي كنم كه ناگهان شبكه ه ا  
مي درخشند ، بع ددر جهت عقربه هاي  
ساعت ب ه چ رخس در مي آيند ، درهم مي پيچند  
دو دور يك ديگر حلق همي زنند . نقطه مياني اين  
چنبره دو بار ب ه طرف ب يرون ميپند ، بع د ب ه  
ساعت ن و ر ب ه عقبكشيده مي شود و در ميان  
لايه هاي شبكه هاي پش تي راه ب از ميكنند راهي به  
شكل قيفي چرخ انكه درازاي آن غير قابل تصور است و  
از زمين تا انقط ه اينامشخص امتداد  
دارد.

درويش مي گوي د: « م راقب بيليباش . او از اين  
ماجرا چ يزي ب ه ي ادني آور . د ب ه خ و دت  
بس تگي دارد كه چقدر از ماجرا را ب رايش توض  
يحدهي . من توص يه نمي كنم ك ه چيرا بگوي يا  
چي را

نگ وپی . اگ رتغی یرات درخ و دتتش روع بش و د  
... « مکث می کن د و بعد ادامه می دهد » : میرآ و  
یکی

دیگر از دوستان من می توانند ب راینجات تو ب ال  
رد لاس مب ارزه کنن د.  
اگر طالب چنین مبارزه ای بودی ، از میرآ کمک بگیر تا  
او « به آرامی حرفش را قطع می کنم و می گویم: »  
نه ، من نمی خواهم کهدیگر هیچ کس در این  
ش رابط ق رار بگ یرد . این عادلان هنیست . اگر  
این مص یبت ب ه س را غمآمد ، خودم را تسلیم می  
کنم ، یا لمب ها را خبر می کنم ؛ ام ا از هیچکس نمی  
خواهم که به خاطر من ب الرد لاس رو به رو بش  
ود. « درویشبا حالت غم انگیزی لبخن د می زن د.  
می گوید « : وقتی بزرگ تر بشوی، ممکن است

بعضي از اين اعتقاداتش ريفانه را از دس ت ب  
دهي. « لبخندش كم رنگ تر مي شود ». .  
اما مي دوآرم كه اين طور نشود. « لرد لاس مي گويد  
«: ديگ ر وقتشاست، درويش گريدي». . قيف  
چرخاني كه به وج ود آورده اس ت

با

ن ورس رخي مي درخش د و ش بكههايش به سرعت  
مي چرخن د. آرت ريبه طرف شبكه چرخان جست  
ميزند و روي لب ه ي ي قي ف ف رود مي آيد. فوري ب  
ه درون قي ف مكي ده ميشود. بدنش چند بار مي  
چرخد و بع د ، در قلب قي ف ن ا پدي دميش ود-امي  
دوآرم ك ه ديگ ر اينطرف ها ديده نشود.  
دست درويش را محكم ميگيرم و هقه ق كن ان مي گ  
ويم «: حتم اباي دبرويد؟»



به سادگي ج واب مي ده د «: .بل هاگ ر اين ك ار را  
نكنم، او مي توان ددسته دسته افرادش را اينجا  
بياوردو

همه ما را نابود كند. »

آب ده انم راق ورت مي دهم و ميپرسم «: از كج اب  
دانم ك ه ش ما...

موفق شده ايد ... يا نه ؟»

مي گوي د «: ت اوق تي ك ه مش غولمبارزه ام ،

مثل جسمي بي احساس اينجا هستم . اگر ببازم ،

تغيري ايجاد نمي شود و تو هيچ وقت نميفهمي كه

چي ش ده اس ت جس ممن در پ يري مي م يرد . ام

اگر بيم ... « چشمك مي زند . » نگران نباش خيلي

زود مي فهمي

« !

درويش به طرف لرد لاس و قي فجرخ ان ب  
رعي گ ردد . نفس عميقي مي كشد و نفس ش  
را درس ينه نگ ه مي دارد . بع د ، ب اح التي  
عص بي ه وارا از ده انشيرون ميدهد و زير بي  
مي گويد:

« يادت

باشد ، گروبز ، از برگش تنم نامي دنشو . مهم نيس  
ت ك ه چق در زم انبگذرد حتي اگر ده ها سال طول  
بكشد هميشه اميد هست . « همان طور ك ه بي  
اخي ار اش ك ميريزم ، قول مي دهم و مي گويم : «  
من از شما مراقبت ميكنم . »

درويش مي گوي د « : امش ب باب ا ومامانت به تو  
افتخار مي كنند .

گرت هم همين طور . »

بع د ، ب ه من پش ت مي کن د و ب ه طرف گذرگاه  
قیف مانند مي رود .

وقتي به قیف مي رسد ، لرد لاس مودبان ه تعظیم  
مي کن د ، بع د ، ه رهشت ب ازویش را ب از مي کن  
د و ب ه طرف گلوي درویش حمله ور

مي ش ود . درویش ف وري جاخ اليمي ده د و از دس  
ترس آن ارب ابشيطاني دور مي شود . بعد با خنده مي  
گويد « : قاه ق اه ! ت و ب ه اينسرعت نمي ت واني  
ك ار من را تم امکني ! »

از مقابل ل رد لاس جس ت مي زن د ، رشته ضخيمي  
از شبکه را محکم ميگيرد و مي چرخاند ،

وحش يانه فري اد مي زن د ، و بع د درون قیف

ناپديد مي ش ود ابت دابه صورت يك نقطه در مي  
آيد و بعد ، هيچ .

لرد لاس ب ه ط رف ورودي چرخ انمي لغزد . يك  
نظر به من نگ اه ميکند چشم هایش سرد و پر از  
تنفرند . با خشم مي گوید « : درگذشته ، من به  
آنهايي شکستم میدادند احترام مي گذاشتم ، اما  
ت و هم ب ازي را تحقق يرك ردي و همم را . من  
هميش ه م راقبت هس تم ، گروبيچ گريدي و حتي  
اگر

«

حرفش را قطع مي کنم و ب ا ص دايخرخر مانندي مي  
گ ويم « : اس م منگروبز است » . جلو مي روم و  
اشکه ايم را از ص ورتم پ اک مي کنم . « ح الاگ  
ورت را گم کن و ب ه دني ايخودت برگرد ، کثافت  
عوض ي ، و تهدي ده ايت راهم خ رجکسي کن که  
برایش مهم باشد . « يك لحظه به نظر مي آي دك

ه څي الدارد توافقش را زير پا بگذارد و م راتکه تکه کند . اما بعد ، با

خشم غرغ رمي کن د ، رویش را ازمن ب رمي گردان  
د خ ودش را در آنقیف چرخان ساخته شده ش  
بکه ه ا مي ان دازد . ب رقي دره و اظ اهرمي ش ود  
. هم ه دني اسرخ ، و بعد سیاه مي شود .

شبکه ها محو

مي ش وند . قي ف چرخ ان دري کچشم ب ه هم  
زدن ناپدي د مي ش ود . سقف و دي وار ه ا آهس ته  
ب ا ح التاول برمي گردند .

همه چیز به آخر ميرسد .

فص ل

آخر

## «تغییر»

بهتزرده دست به کار می شوم. فوریه خانه می روم تا  
ش مع ه ای جدی دبیورم. بعد، خرده ریزها \_ مهره  
ه ا و صفحه های شکسته ش طرنج را ازس راه جم  
ع می کنم. منظم و دقیق. تا آخرین تکه ها  
و تراشه ها را پیدا می کنم. آنه ا را خیلی تم یز کن ار  
دیواره اکپ ه میکنم. نیاز دارم که به کاری مشغول  
باش م. ن ه ب ه ب ازی ، ن ه ب همب ارزه-ن ه  
ب ه درویش- ب ه هیچ چ یز فکر نمی کنم.  
وقتی حقیقت به حال اول برگشت، جس م درویش  
دوباره این ج اش کلگرفت ، اما فقط جسمش ن  
ه ذهنش . او گن گ ، ب دون هیچواکنشی و ب ا  
نگ اهی خ الی از ه رن وع احس اس ، کن ار دی وار  
س متچپ ایستاده است.

وقتي خانه تڪ اني مفصل ل من ڪم ڪمبه آخر مي رسد،  
بيل-اي هس ياري -ورفتار انساني اش- را

دوباره ب ه دس ت مي آورد.زي ر ل بيمي گوي د «:  
من ڪج ا هس تم؟» ب اهاپي لرزان ، مي ايستد و به  
ميله

هاي قفس خ يره مي ش ود.ص دايشدوباره پ راز ت  
رس مي ش ود «. مناينج اچ ه ڪ ار مي  
کنم؟ درويش ڪجاست؟ چي»-

ب اي ڪ " هيس " س اکتش مي ڪنم، ڪلي د را مي  
آورم ، در قفس را ب از مي ڪنم و مي گويم «: اوضاع  
روب هراه اس ت. درويش ڪن ار آن دي  
وارا يستاده. ديگر نبايد از چ يزي بترسي.

«

بي ل-اي س كندري خ وران از قفسیرون مي آید و با  
حالتی عصبی بهدرویش نگاه مي كند كه به ش كلي  
عجیب و بي ح ركت در س ایهی ناشی از سوختن  
شمع ها ایستادهاست . مي پرسد « : قضیه  
چیة؟ آخرین چ یزی ك ه ي ادم مي آی داین اس ت  
ك ه درویش را تعقیب میكردیم - بعد، دیگر هیچ .  
» چیز فكرش را نكرده ام كه به بیل ایچی بگ ویم.ب  
ه همین دلی ل ، اولینچ یزی را ك ه ب ه ذهنم مي  
رسد میگویم.  
حق با م اب ود درویش گ رگ نم اب ود. او ت و  
را بیه وش ك رد و اینج آورد . من تعقیبش كردم و با  
او در گیر شدم.وقتی حالش خوبشد و فهمید كه چه  
كار كرده ، خیلیناراحت شد تا امشب،



هیچ وقت تغي يراتش او را ب ه اينصورت در ني  
اورده ب ود. او کت ابي ب همن داد که يك طلسم در  
آن داشت وگفت ك ه آن طلسم م را ب رایش  
بخوانم.

بي ل اي آهس ته ب ه درویش نزدی کمی ش ود و  
مي پرس د «: چ ه ج ورطلسمي؟»

يك طلسم آرام کننده.

توضیحي را از خودم ابداع مي کنم و مي گ ویم «: آن  
را ب راي مواقع عاضطراري نگه داشته بود .

این

طلسم م نمي گ ذارد ك ه گ رگ نم ابش ود ام ا  
شخص يت و ذهن او راهم مي گیرد . حالا مثل يك

زام بي اس ت ي ك جس دمتح رك.نمیتوان د ح  
رف بزن دي اواکنش نش ان بده د . من نمي  
دانمچقدر در

این وضع مي ماند شاید هم تا اب دهمینط ور بمان  
د . ام اگ رح الشخوب بشود ، دیگر خطري  
ندارد.

دیگر تغییر نمیکنند. »

بي ل اي دس تش را مقاب ل چش مه اي عم ویش  
تك ان مي ده د.

درویش حتی پلك نمی زند.بیل ایبه

من نگاه مي کن د ، فري اد مي زن د وهق هق کنان مي

گوي د «: من این رانمي خواستم . من مي

خواستم جلو کاره ایش را بگ یرم ت اب ه م ردم

آس یب نزن د ، ام ان ه اینطوري! »

ب ه آرامي ج واب مي دهم « : راهديگري نب ود ،  
مگ ر اين ك ه او را ميكش تيم. درويش در اين س ال  
ها آنيولا را در درونش مهار کرده ب ود، اما هيولا  
رشد کرده و قوي ت ر ش دهبود و چيزي نمانده بود  
که او را از پا در بياورد. « بيل اي مي پرسد »: و تو  
نميدانیکه او تا کي اين طوري مي ماند؟ « سر تکان مي  
دهم »: ي ك هفت ه، ي کسال ، ده سال. نميشود  
گفت چقدر

« .

بيل اي لبخن د بي رمقي مي زن د وبا غرور مي گويد «:  
حتمام را خيليدوست داشته که با خودش اين کار را  
کرده . فقط ي ك پ در ميتواند اين طور از خود  
گذش ته باشد.

«

دهانم را باز میکنم ك ه حقیقت را اینکه درویش  
عموي او ، و پ در منپدر او هم هست و من  
برادرش هستم ب ه او بگ ویم ، ام اساکت می ش  
وم. این چ ه فای ده ایدارد؟ اگر چنین چیزی را به او  
بگ ویم، کم کم این حقیقت را ك ه پدرش مرده و  
حالا ی تیم اس ت میپذیرد. ام ا این ط وری احس اس  
میکند که تنها نیست. به نظرم داشتنيك مرده  
متحرك ي ك زام بي ب هجاي پدر ، بهتر از آن ست  
که آدم اصلا پدر نداشته باشد.  
ب ا خس تگی س رتک ان می دهم و میگ ویم :  
آره . او پ درت ب و . د هیچشکی در این نیست » .  
جلو می روم . یکی از دست ه ای درویش را می گیرم و  
دست دیگرش را به بیل ای می س پارم . « ح الا بی ا از  
اینجهنم دره ب یرون ب رویم از دی دناین جا  
چندشم می شود. » روزها.

بعد از ظهر روز بعد ، میرآ به ه و شمی آید. ن ه  
حافظ ه اش را از دس ت داده و ن ه آس یب ج دي  
دي ده اس ت.

وقتي بیل اي به خان ه ، پیش م ادر بزرگ و پدر  
بزرگ اس پلین مي رود، همه ماجرا را براي

م یرا تعري ف مي کنم. ب ادي دن درویش ، گري ه  
اش مي گ یرد. ب ادلسوزي نگاهش مي کن د. اس  
مشرا ص دا مي زن د. ط وري در چش مه اي درویش  
نگ اه ميکن د ك ه انگ اردنبال کسي که قبلا بوده  
اس ت ميگردد.

هیچ نتیجه اي.

هفته ها.

وکلا. مدد کاران اجتماعي.

بانکدارها.

میرا همراه من ، کش وهاي درويشرا مي گردد. چرخ  
هاي كاغذ بازي بهحرکت در مي آيد. دنياي من غوغ  
اي از اس نادق انوني وتوصيه هاي حرفه اي  
ميشود .

وکلای درويش از دخالت هاي ناخوشايند  
مسئولان پيشگيري ميکنند . بازرسي هاي معمول

ديدار پزشکان و مسئولان بهزيست .

آزمایش ها . تحت مراقبت .

مجب ورم ث ابت کنم كه ه مي ت وانم ازعهده خود  
و مراقبت از عمويم برآيم

نگهداري از درويش آن قدرها سختنيست . هر ش  
ب ب راي خ واب آم ادهاش مي کنم و صبح ها

همين كه بي دار مي ش ود ، لب اسهائيش را به او  
مي پوشانم .

خودش مي توان د ت والت ب رود ؛ من فقط

راه دستشوي را نشانش مي دهم .

وقتي او را براي ص بحانه پ ايبن ميبرم ، مي نشيند و

صبحانه اش را مي خ ورد . بع ده رك اري ك ه

منبگويم انجام مي دهد اس تراحت ي اورزش مي كن

د ، ي اهم راه من ب هويل مي آيد تا مايحت اج

روزان هم انرا بخريم و به ديگران نشان دهيم كه او

سالم و سر حال است .

به شكل آزاردهنده اي رنج ور و ازه ر حس ي ته ي

اس ت . ب ه هميندلي ل ، من مجب ورم ك ه

قس متزيادي از وقتم را با او بگذرانم .

ام امي ت وانم ب اين وض ع كن اربيايم .

ماه ها .

کم کم پاییز از راه می رسد و منمجب ورمی شوم که  
ه ب ه مدرس هبروم . درویش را در خانه  
تنهامیگذارم . چند روز اول ، به خاطر اینوضعت  
عص بی ونگ رانش هس تم، ام اوق تی می فهمم او  
در خانهاسیبی نمی بین د ، خیالم راحت میشود و  
آرام می گیرم.

در بیشتر کلاس ها ، کناری ل ایمنش ینم .  
مجب ورمش دم درسهای یک سال را دوباره تکرار کنم  
ت ا چیزهایی که در زم ان غیبت از درسو کتاب  
فراموش کرده ام جبران کنم . ( ارتباطات ما از  
همیشه بهتر است . بیل ای گ اهیم راب هی اد  
آنش ب در جنگ ل وماجرای زیر زمین می اندازد ،  
اما



من هميش ه خيلي س ريع موض وعبحثرا عوض  
مي كنم اصلا دوس تدارم كه در م ورد اينج ور  
موض وعها فكر كنم.

از مدرسه ، دوست شدن ب ا بچ هه اي جدي  
د و ح تي از تك اليفمدرس ه ! ل ذت مي ب  
رم . اينحقيقت

اس ت ، دني اي روزم ره ، آرام وط بيغي . برگش  
تن ب ه اين دني اتجربه فوق العاده اي است.

يك سال.

ق دم ده س انتيمتر بلن د ت ر ش دهاس ت . و  
ش انه ه ايم از هميش هپهن ترند . من هميشه  
بزرگ تر ازسنم به

نظري آمدم اما لا بيروبرگرد هيکلي ش ده  
ام. وهن وزدرح ال رش دم! پي ل اي م را "هالك  
بدنشدي" صدا ميزن د، و ب هدوتاي مان با هم  
مي گويد کوچکهو گندهه.

او خيلي از تعطيلاتش را ب امن و درويش مي  
گذراند. با هم، برنام هام. تي وي يا فيلم هاي  
ويدئوي تماشا مي کنيم. بيل اي مي گوي دکه بايد  
يك جشن راه بيندازد و چند تاز بچه ها را دعوت کند  
مي گوي دم امي ت وانيم مثل ل ردهاي ساکن  
قصر رفتار کنيم.

از تهيه عينک يك چشمي براي چشم چپش که تنبلي  
دارد ح رفي زند. و اسم خودش را شاه پي ل اي اول  
مي گ دارد. وق تي اينخي ال ب افی ه ا را ش روع مي  
کن د، من فق ط لبخن د مي زنم و چ يزينمي گويم.  
البته من هم خوشم

مي آيد كه بچه ها را دري ك مهم انيجم ع ك نيم ،  
ام اب ه نظ رم هن وزآمادگي اين كار را ندارم . هر  
كاري به وقت خودش . آن موجودات شيطاني خيلي  
ترسناك بودن د ام ابرگزاري اين ج و ر مراسم هم  
واقع امي تواند وحشتناك باشد!

درويش هيچ تغيير نكرده است .

مثل هميشه ، عاري از هر حس و هيچاني است ،  
نگاهي بيروح دارد ، هيچ وقت لبخن د نمي زن دي  
انمي خندد يا اخم و گري ه نمي كن د.  
من هميشه با او حرف مي زنم ، از مدرس ه ب رايش  
تعريف ميكنم ، درب اري نم ايش ه  
ايتلويوني بحث مي كنم ، و

مشكلات رياضي ام را برايش توضيحي دهم . او هيچ  
وقت رفت اري از خودش نشان نمي دهد كه معلوم  
بش و د ح رف ه اي م را ميفهمد ، اما همين كه مي

توان د مټ ليك آدم معمولي رفتار كند ، برابم آرامش  
بخش است ، و ش ايد ، درجايي دور ، در ميانه  
مبارزه

خ و نينش ص دايم را بش نود و شايد اين كمكش  
كند.

ماهي يك بار ، او را به س لماني ميبرم تا موها و  
ریشش را کوتاه كن د.  
هر از گاهي براي لباس نو  
مي خرم . ضد عرق ه اي مختل فب رایش مي گ  
يرم . او را آراس ته و محترم نگ ه مي دارم تا اگ ر  
يك روز برگشت ، بهانه اي براي گله نداش ته باشد.  
میرا چند هفته يك بار به م اس ر ميزن د . مراقبم ان  
است . من را ب اماشين از ويل بيرون مي برد تا

ب ه فروش گاه ه اي ب زرگ ت رسريزنيم . من  
ب ه او مي گ ويم ك ه درویش گفت ه اس ت از  
كارش ريويل

ب يرون ن روم . ام او مي گوي د ت اوق تي ك ه خ  
ودش هم راهم باش د ، مشكلي پيش نمي آيد . البته  
هر دو مراقبيم كه اين سفرها را خي ل يطولش  
ندهيم و هميشه دو س اعتپيش از غروب آفتاب  
برمي

گرديم در اين دنيا ، ش ياطين ش به اخيلي ق وي  
مي ش وند . م يراوقتي مي آيد ، هميشه شب پيش م  
امي ماند .

من اغلب ل رد لاس و دس تيارانش را خ واب مي بينم  
. نگ ران تهدي دشهستم و اينكه هر وقت فرصتي  
پيدا كن د ، چ ه بلايي س رم مي آورد . ورودي ه اي

زي زمين مخفي را ب اتخته هاي ضخيم و ده ها  
ميخ

، محکم مي بن دم . ت ا ج ابي ك هممكن باش د ،  
از ات اق مطالع ه درويش هم فاصله مي گيرم ،  
چونمي

ترس م آنج اکت ابي درب اره ل رد لاسپيدا کنم و او  
از طري ق آن کت اب ب هاتاق وارد ش ود و از موانع  
ج ادويي دفاعي درويش بگذرد.

ام ا بيش تر از ارب اب ش يطاني، نگ ران ش روع  
تغي يرات درخ ودمهستم . هر ب ارك ه م اه کام  
ل ميشود ،

با نگراني مي خوابم اگ ر بخ و ايم دست و پا مي زنم ،  
اين ط رف و آنطرف غلت مي زنم ، بدترين چيزه ارا  
پيش خ ودم تص ور مي کنم ، و صبح ه اقب ل از

ه ر ك اري ديگ ري، زير ناخن هايم را نگاه مي كنم ،  
لايدندان هايم و رنگ چش م ه ايم را درآينه مي بينم .  
اسم ه ا و ش ماره تلفن ه اي لمبه ا گري دي ه  
اي جلاد را ديگ ر حفظ شده ام . اگر روزي مجبور  
شوم به آنها زنگ بزنم ، خدا كند كه قدرت اين كار  
را داشته باشم .

\* \* \*

صبح ، بعد از شبی با ماه کامل . از مبارزه ام با لرد  
لاس ، چهارده م اهمیگذرد . صبحی آفتابی و با  
طراوت ب ه ب دنم ، كش و ق وس میدهم .  
خمیازه می کشم . به مدرس هفكر می كنم . یاد بچه  
ها می افتم رنی گوس ل . از رنی خوش می آید .  
خیلی زبل اس ت . احساس می كنم كه او هم من را  
این

ط وري مي بين د . فك ر مي کنموقتش شده است  
که مهماني بيل اي را راه بيندازم يا نه.  
انگ ارگون ه ه ايم چس بناك ش دهاند .  
عجيب اس ت . انگش ت ه ايمرا روي آنه ا مي  
کش م . انگش تهام

خيس مي شوند و سرخ!

س رم داغ مي ش ود . قلبم تن د ميزن د . عض لات  
ش كمم منقبض ميش ود . مدرس ه و رني را فرام  
وشي

کنم . از رختخواب ب يرون مي پ رم . نااميدانه زير  
ناخن ه ايم را نگ اه ميکنم خوني و گلي اند.  
چند ت ارم و هم ب ه دس ت ه ا و دوردهانم  
چسبيده است.

مي نالم و مو ه ا را از دس ت ه ا و صورت م مي تکانم.



سڪندري خ وران از ات اق ب يرون ميپ رم و از پل  
ه ه اپ ايبن مي روم چ يزي نمان ده اس ت ك ه  
بيفتم وگردنم بش كند . س رم گيج مي رود.  
انگ ارت وي س رم چ راغ روش ن ميشود . چيزي را  
تا گلو بالا مي آورم.  
شماره تلفن ها مثل ل ب رق در نظ رممي آين د . و  
گ رگ و ب ره در كن اريكديگر خواهند غنود.  
داخل آش پزخانه . درويش س رم يزنشسته است و  
آهسته پوره ذرت وشيرش را مي خورد . من دور  
خودم مي چرخم ، دست ه ايم را درهم پيچ و تاب  
مي دهم ، ب ه موه ايمچنگ مي زنم . نگاهم روي

گوشي تلفن ، كه ب ه دي وار نص بشده است ،  
ثابت مي ش ود. ديگ رنمي ترسم . آرامش مثل

ب ارانیس رد و ناگه انی ب ر من ف رو میریزد . می  
دانم که باید چه بکنم .  
بهرتر است الان این کار را بکنم هر چه زودتر ، قبل از  
آنکه جرئتم راز دست بدهم . جلاد ه ا را خ بر  
میکنم . خودم را به لمب ها  
می س پارم . ترتی بی می دهم ک هیکی دیگر از  
درویش مراقبت کن د .  
و با این دنیا خدا حافظی می کنم

با قبول سرنوشت ، به طرف تلفنی روم .

ص دای ص میمانه را پش ت س رمی شنوم «  
گروبز .»

آهسته ، و با اکراه برمی گردم ب هدلیلی نا معلوم ،  
انتظار دارم که لردلاس را ببینم . اما فقط

درويش آنجاس ت . وي ك ق و طيرنگ قرمز ، يك  
گلدان كوچك خاك ، ويك روسري پشمي در  
دس ت دارد ك ه رش ته رش ته ش دهاست .  
عموي من مي گوي د « : چ ه قياف هاي پي داك  
رده اي ! » و نيش ش راباز مي كند .

سپاس و درود به شما عزيزان!

